از سنایی تا سعدی

کتاب دوم از مجلد دوم

تاریخ ادبی ایران

اثر

ادوارد براون

ترجمهٔ

غلامحسین صدری افشار



انتشارات مروارید

چاپ اول ۱۳۵۱

انتشارات مروارید و خانهٔ کتاب
تهران، خیابان شاهرضا، روبروی دانشگاه، شمارهٔ ۱۹۴
حقوق برای مترجم محفوظ است
دوهزار نسخه از این کتاب درچاپخانهٔ بیست و پنجم شهریور (شرکت سهامی افست) چاپ شد.
تهران، ایران

سرشاری و توانگری گنجینهٔ فرهنگ ملت ما از دیرباز مورد توجه جهانیان بوده است و بسیاری از محققان بیگانه کوشیده‌اند تا گلهای دماغ‌پرور این گلستان را به هم‌میهنان و هم زبانان خویش بشناسانند.

پروفسور ادوارد براون فقید یکی‌از پرشورترین این محققان است که در ضمن چهار جلد تألیف معروف خویش به‌نام A Literary History of Persia تاریخ ادبیات ایران را از اعصار قدیم تاعصرجدید مورد مطالعه قرار داد ونمونه‌های منتخبی از آثار ادبی ایران را به جامهٔ شعر ونثر انگلیسی درآورد ودر دسترس هم‌زبانان خویش گذاشت.

با اینکه در سالهای گذشته چندتن از صاحبنظران ایرانی مجلدات این‌کتاب نفیس را به زبان فارسی‌ترجمه کرده‌اند، ولی برخی ازفصول آن‌که بحث دراحوال وآثارگروهی از بزرگترین شعرای ایرانی از قبیل سنایی، انوری، خاقانی، نظامی، عطار، سعدی و مولوی را در بر می‌گیرد، تاکنون ترجمه نشده بود. خوشبختانه یکی‌از همکارانم به‌خاطر علاقه‌یی که به‌تاریخ فعالیتهای فکری ایرانیان‌دارد این مهم‌را عهده‌دار شد و علاوه برترجمهٔ متن‌کتاب، توضیحات و تحقیقات خود را نیز به صورت ذیلی برآن مزید ساخت ودر دسترس خوانندگان فارسی زبان قرار داد.

وزیرعلوم و آموزش عالی
حسین کاظم‌زاده

گفتاری از مترجم کتاب

کتابی که دردست خوانندهٔ گرامیست، نیمهٔ دوم از مجلد دوم تاریخ ادبی ایران است که در سالهای ۱۹۰۲–۱۹۲۴ برای اول‌بار به وسیلهٔ مؤسسه انتشاراتی دانشگاه کمبریج انگلستان منتشر شده است.

مؤلف کتاب، استاد ادوارد گرانویل براون فقید (۱۸۶۲–۱۹۲۶م) در ایران معروفتر از آنست که در اینجا به‌اظهار مطلبی دربارهٔ وی حاجت باشد؛ خاصه آنکه مترجمان صاحبنظر و دانشمند آثارش پیش‌از این دربارهٔ احوال و آثار وی حق مطلب را ادا کرده‌اند.

مجلد اول تاریخ‌ادبی ایران (از قدیمترین روزگاران تا زمان فردوسی) به وسیلهٔ آقای علی پاشا صالح استاد دانشگاه تهران به‌زبان فارسی ترجمه و اول بار درسال ۱۳۳۳ شمسی منتشرشده است؛ مجلد سوم کتاب به‌نام ازسعدی تا جامی به‌وسیلهٔ آقای علی‌اصغرحکمت استاد ورییس پیشین دانشگاه و وزیر پیشین فرهنگ ترجمه شده واول بار درسال ۱۳۲۷ انتشار یافته است؛ ترجمهٔ آزاد و کوتاه شده‌یی از مجلد چهارم به نام تاریخ ادبیات ایران (از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر) به‌وسیلهٔ شادروان رشید یاسمی استاد فقید دانشگاه تهران اول بار درسال ۱۳۱۶ منتشرشده است؛ چهار فصل اولی مجلد دوم (صفحات ۱–۲۹۶) کتاب به نام تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی) به‌وسیلهٔ آقای فتح‌الله مجتبایی ترجمه و اول بار درسال ۱۳۴۱ به‌وسیلهٔ مؤسسهٔ انتشارات مروارید منتشرشده است، که این کتاب دنبالهٔ آن و شامل پنج فصل بعدی مجلد دوم (صفحات ۲۹۷ تا ۵۴۳) است.

مترجم این کتاب سالها چشم به‌راه انتشار ترجمهٔ این فصول بود، تا آنکه پس ازملاقاتی با آقای مجتبایی دریافت که ایشان دنبالهٔ کار را رها کرده‌اند وچون درچند سال گذشته کسی پای پیش ننهاد و میدان از اهل خالی ماند، او را جرئت مزید برشوق شد و این کار را به عهده گرفت.

مترجم کوشیده است تاحد توانایی‌خویش امین باشد ودر سبک واندیشهٔ نویسنده دخالت نکند، چندانکه انشای او گاه‌روانی و استواری از دست داده است. بجز این، عیبهای فراوان دیگر در ترجمهٔ او هست، که برخی را یادآور می‌شود:

۱– املا وبرگردان نامهای فرنگی یکسان نیست، گاه درآنها رعایت اصل‌شده و زمانی ملاحظهٔ رسم ماسبق. از این‌قبیل است املای ناسولی Nassau Lees وترجمهٔ Grundriss der Iranischen philologie که درجایی‌تتبعات فقه‌اللغهٔ ایرانی ودرجایی دیگرطرح زبانشناسی ایرانی ترجمه شده است، یا Biographies of Persian Poets در جایی تذکرهٔ شعرای فارسی ودرجای دیگرشرح حال شعرای ایرانی‌ترجمه شده است.

۲ــ املای کتاب یکدست نیست و سلیقهٔ ماشین‌نویس وحروفچین‌کار خود را کرده است. شایعترین نمونهٔ آن املای سنایی‌را می‌توان مثال آورد که در بسیاری جاها به همین صورت و در جاهای دیگر به‌صورت سنائی چاپ شده است.

۳ــ سهوالقلم و غلط چاپی در سراسر کتاب دیده می‌شود. مترجم کتاب، پس از مروری بـرای ضبط اعلام، فاحشترین غلطها را، کـه موجب اشتباه می‌شود و به صحت مطالب لطمه می‌زند ــ تاآنجا که دیده ودریافته ـ درآغاز کتاب آورده است و از هـرخواننده‌یی خواهش می‌کندکه با تصحیح آنها اندکی از بار شرمساری او بکاهد.

البته، عیبهای کتاب بسی بیش‌از اینهاست ومترجم اینها را برنشمرد تا پرده‌پوش عیبهای دیگر باشد، بلکه‌این‌چند عبارت بیشتر ازانرو نوشته شد تاآنانکه‌گرمی بازارشان جز به‌بدگویی وعیبجویی از متاع دیگران نیست،کالایی در دست داشته باشند و خریدارانشان متاعی در پیش، و گرنه:

آن‌کس‌که ز شهر آشناییست
داند که متاع ما کجاییست

تهران ــ تیرماه ۱۳۵۱
غلام‌حسین صدری افشار

نشانی مترجم کتاب: تهران، صندوق پستی ۱۳/۱۱۵۸

تعدادی از غلطهای عمدهٔ کتاب که به اساس مطلب لطمه می‌زند و تصحیح آن ضروریست

ازخواننده کتابدار وکتابفروش خواهش می‌کنیم غلطنامه را از کتاب جدا وغلطهارا تصحیح کنند.

صفحه	سطر	غلط	درست
۱	سطر آخرمتن	یك صد هزار	یك هزار
۶	۱۶	**محمودبن ملکشاه**	**محمودبن محمدبن ملکشاه**
۷	زیرنویس	مجلهٔ جغرافیایی	مجلهٔ آسیایی
۳۲	۱۷	**شیدرالدین**	**رشیدالدین**
۴۲	۱۴	سوزنی نسقی	سوزنی نسفی
۴۳	۲۲	ختم می‌شود ، و	ختم می‌شود، اختصاص دارد و
۴۴	۱	سماعی	سمائی
۴۴	۱۹	احمدبن کاتب	احمدبن خاطب
۵۲	۱۴	۵۰۳ ق	۵۰۲ ق
۵۳	۸	۵۱۵ ق	۵۱۶ ق
۵۳	۹	۵۳۳ ق	۵۳۲ ق
۵۸	۱۶	۵۱۵ ق	۵۱۶ ق
۶۰	۸	ابوالقاسم محمد	ابوالقاسم محمود
۶۰	۹	۴۷۶ ق	۴۶۷ ق
۹۰	۱۹	شاهصفور	شاهفور
۱۲۳	زیرنویس	کاتر	کاترمر
۱۲۶	زیرنویس	نغمات‌الانس	نفحات‌الانس
۱۴۸	۱۱	الدوایدار	الدویدار
۱۵۹	زیرنویس	انجمن جغرافیایی	انجمن آسیایی
۱۶۲	۶	محمد عثمان	محمدبن عثمان
۱۶۲	۷	بار دیگر در زمان	باردیگر به‌وسیلهٔ کبیر بن‌اویس بن محمد لطیفی در زمان
۱۶۵	زیرنویس	انجمن جغرافیایی	انجمن آسیایی
۱۷۴	۱۷	نحو عربی	صرف عربی
۱۸۲	۱۳	نغمات	نفحات
۱۸۵	۴	نفخة‌الطیب	نفح‌الطیب
۱۸۷	۱۳	نفخة‌الطیب	نفح‌الطیب
۱۸۹	زیرنویس	مجلهٔ جغرافیایی	مجلهٔ آسیایی
۲۱۱	۱۳	کاشفر	کاشغر
۲۲۷	۲	سلجوقیان	خوارزمشاهیان
۲۲۸	۲۰	مورخ و کاتب	مورخ، وکاتب
۲۴۴	۱۸	مصری	معری
۲۴۴	۱۹	اللمح بن حسنی	اللمع ابن جنی
۲۴۴	۲۳	جمال‌الدین	جلال‌الدین
۲۵۳	۱۷	مردود	مودود

فصل پنجم

عصر سنجر و برادرانش ۴۸۵-۵۵۲ ق = ۱۰۹۲-۱۱۵۷م

دوران شصت‌وپنج ساله‌یی که اینک مورد مطالعهٔ ما قرار می‌گیرد، آغازش از مرگ ملکشاه است که شرحش در پایان فصل سوم آمد، و پایانش به‌مرگ پسر وی سنجر، که هرچند حکومت فائقه‌اش بر امپراطوری سلجوقی تنها در سالهای ۵۱۱-۵۵۲ق (۱۱۱۷-۱۱۵۷م) روان شد، ولی از سال ۴۹۰ ق = ۱۰۹۶م. فرمانروای خراسان بود و درخاندان سلجوقی شخصیت مهمی بشمارمی‌رفت. درسایهٔ تدبیر وحسن ادارهٔ او خراسان ازجنگهای برادرکشی پیش‌از اوان سلطنت وی، که بنیان امپراطوری‌را تهدید می‌کرد، تاحدود زیادی ایمن‌ماند وتنها دراواخرسلطنت اوبودکه این خطه مبتلای فتنهٔ ترکان غزشد ورعب ووحشتی که اینان‌پدیدآوردند، تنها پس‌ازکمابیش هفتادسال تحت‌الشعاع بلای سهمگین جهانگشایان مغول‌قرارگرفت.

بنابراین، دورانی را که‌اینک مورد مطالعه قرارمی‌دهیم به‌تساهل می‌توان «عصرسنجر» نامید وبامرگ سنجر دوران سلجوقیان بزرگ‌پایان می‌یابد. همچنان که در راحةالصدور راوندی آمده است.*

سلطان سنجر براثرطول عمروکارهای درخشانش برهمهٔ شهریاران دیگر سلجوقی پیشی‌جست. اززمانی‌که برکیارق اورا به‌امارت خراسان برنشاند، درمدت چهل سال به نوزده پیروزی دست یافت. او غزنه را گشود و بهرامشاه غزنوی را به‌پادشاهی آنجابرنشاند، به‌شرط آنکه روزانه یك‌صدهزاردینارخراج به‌سنجر بدهد.

---

* دربارهٔ این کتاب نگاه کنید به‌مقالهٔ این جانب در مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیایی، سال ۱۹۰۲، ص۴۸۹ به‌نام «گزارشی دربارهٔ یك نسخهٔ کمیاب تاریخ سلجوقی».

اوهمچنین احمدخان امیرسمرقندراکه درسال ۵۲۵ق (=۱۱۳۰م) به‌هنگام مرگ برکیارق سر به‌شورش برداشته وبرخوارزم وسیستان دست یافته‌بود، اسیرکرد.

رقبای سلجوقیان

با این‌همه، قدرت‌سلجوقیان هرگزازلحاظ سیاسی به‌پایهٔ روزگار آلب‌ارسلان وملکشاه نرسید؛ زیرا صرفنظرازجنگهای برادرکشی، که نشانهٔ آغاز این‌دوران‌بود، مصائبی‌که حملهٔ غز موجب شد ونتایجی‌که به‌بارآورد، وشورش امیران سرکش که واقعه‌یی مستمربود، حتی در ایران دوپاسه قدرت رقیب آمادهٔ معارضه باسلطهٔ سلجوقیان بزرگ بودند. مهمترین اینان که نیروی روزافزونشان ضربهٔ کاری را برسلسلهٔ غزنویان زد، ملوك جبال‌غور بودند. ونیزسلسلهٔ جدید خوارزمشاهیان یا امیران خیوه، که با جلوس اتسز درسال ۵۲۱ق (=۱۱۲۷م) به‌رقیب نیرومندی برای سلجوقیان تبدیل‌شد، همچنانکه سلجوقیان مستقل‌کرمان، جنوب باختری ایران‌را به‌زیر نگین خویش‌آوردند. با این حال، فرقهٔ اسمعیلیه یاملاحدهٔ الموت به‌سبب حاضرالوقت بودنشان خطرناکتر ازهمه بودند وعلی‌رغم اقدامات ممانعتی سخت وبسیار، پیروزیهاشان درکشتار ودهشتی‌که بنیان نهاده‌بودند، همچنان ادامه یافت و بالا گرفت ونه‌تنها در ایران، بلکه درشام نیز به‌نیروی سهمگینی تبدیل شدند.

سیمای ادبیات و دانش این عصر

این‌عصر، در دانش وادب، درخشانتراز هرعصری درگذشته وآینده بود. شمارهٔ نویسندگان نظم و نثر فارسی سخت فزونی‌گرفت، همچنانکه تألیف کتابهای عربی مهم نیز درایران ادامه‌یافت.

در دوران پادشاهی‌سنجر، شیخ فریدالدین‌عطار (۵۱۴ق=۱۱۲۰م) و نظامی گنجوی (۵۳۵ق = ۱۱۴۰م) شاعران بزرگ ایرانی زاده شدند. عمرخیام (۵۱۵ق = ۱۱۲۱ـ۲۲م)، ازرقی (۵۲۵ق=۱۱۳۰م)، مسعودسعد (۵۲۶ق=۱۱۳۱م)، ادیب

صابر (۵۳۸ق=۱۱۴۳ـ۴۴م) معزی (۵۴۲ق=۱۱۴۷ـ۴۸م) وعمعق بخارایی (۵۴۳ ق= ۱۱۴۸ـ۴۹م.) بدرود زندگی گفتند، و سنایی، نظامی عروضی سمرقندی، انوری بزرگ، رشیدالدین وطواط، سوزنی هجاگوی و گروهی از سرایندگان کم‌آوازه‌تر در این روزگار می‌زیستند.

ازمهمترین آثار منثورفارسی دراین عصراست فرهنگ‌بزرگ پزشکی به‌نام ذخیرهٔ خوارزمشاهی(۵۰۴ق = ۱۱۱۰م)، ترجمهٔ کلیله‌ودمنه از نصرالله‌بن عبدالحمید منشی (۵۳۸ق=۱۱۴۳ـ ۴۴م)، مقامات قاضی حمیدالدین ابوبکر بلخی (ح۵۵۵ ق= ۱۱۶۰م) و چهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی (ازهمان ایام)، که دراین فصل دست‌کم به‌اندازهٔ فصلهای گذشته مورد اقتباس واستفاده خواهدبود. ازنویسندگانی‌که کلا یا جزاً به‌عربی نوشته‌اند غزالی بزرگ‌است، که مرگش مقارن با این‌عصر بود (۵۰۵ق=۱۱۱۱ـ۱۲م) وقبلامذکورشد. افرادمهم دیگرعبارتنداز: زوزنی، تبریزی وجوالیقی‌سه‌عالم‌لغت، البکری جغرافیادان، ابیوردی وطغرایی(مؤلف اثر معروف لامیةالعجم) شاعر، ابن منده مورخ تاریخ اصفهان، قشیری تذکرةالاولیانویس و صوفی، حریری مؤلف مقامات معروف (که به‌خواهش انوشیروان‌بن خالد وزیر و مورخ سلجوقی تألیف شده‌است)، الفراءِ لبغوی وزمخشری بزرگ از مفسران، میدانی جامع معروف امثال عرب و شهرستانی مؤلف کتاب‌الملل والنحل، علاوه بربسیاری دیگرکه برشمردن نامشان به‌درازا می‌کشد.

باپیروی ازسبکی‌که قبلا درپیش‌گرفته‌ایم، نخست به‌تاریخ سیاسی ایران و همسایگانش دراین‌عصر، نظری‌کلی خواهیم‌کرد وآنگاه به‌ادبیات ودیگرمظاهر فکری ناشی ازآن خواهیم پرداخت.

سلطنت محمودبن ملکشاه

ملکشاه به‌هنگام مرگ ازخود چهار پسر به‌جای‌گذاشت: برکیارق یازده یا دوازده‌ساله؛ محمد، که‌شش‌ماه‌کوچکتر بود؛ سنجر هشت‌ساله؛ ومحمود، که‌کودکی چهارساله بود. نخستین اینان که مادرش زبیده ازخاندان سلجوقی بود، به‌هنگام

مرگ پدر درزادگاهش اصفهان به‌سرمی‌برد. ترکان خاتون، مادر زیرك و جاه‌طلب محمود، که باپسرش دربغداد اقامت داشت، موقعیت ومقام خودش‌را برای نشاندن وی برتخت سلطنت بکارانداخت. نخست، خلیفه‌المقتدی به‌سبب خردسالی محمود باسلطنت وی موافق نبود، ولی گفته‌اندکه‌نفوذ ماه‌ملك خواهر ملکشاه برامیرجعفر پسرخلیفه ازراه رشوه وتملق، سرانجام ترکان خاتون را به‌مقصود رساند. ترکان خاتون همینکه از آن‌کار فراغت یافت، امیر بوغارا برای‌گرفتن برکیارق بشتاب روانهٔ اصفهان‌کرد (که او در یك‌هفته خودرا ازبغداد به‌اصفهان‌رساند)، ولی‌گروهی ازفرزندان نظام‌الملك، برکیارق را در تاریکی شب به‌ساوه و ازآنجا به‌آبه وری بردند، ودرآنجا سلطنت اورا اعلام‌کردند. برکیارق هنگام تاجگذاری سیزده سال داشت وتاج بزرگ‌گوهرین‌را بربالای سرش آویخته‌بودند، زیرا هنوز برای‌تحمل سنگینی چنین باری ناتوان بود*.

ابومسلم حاکم ری ادارهٔ مراسم تاجگذاری را برعهده داشت، و نزدیك به‌بیست‌هزار سپاهی بر دروازه‌های شهر گماشته شده بودند تا از دعوی شاه جوان پشتیبانی‌کنند.

در این میان، ترکان خاتون به‌یاری مشاورانش مجدالملك قمی، تاج‌الملك ابوالغنائم، امیر اونروبلکا ودیگر دشمنان و براندازندگان نظام‌الملك بزرگ، براصفهان دست یافت، وبرکیارق‌که عازم‌آنجا بود دربرابرگرفتن ۵۰۰۰۰۰دینار از محاصرهٔ اصفهان چشم پوشید وروانهٔ همدان شد.

با این‌همه، ترکان خاتون دوباره علیه‌او به‌توطئه چینی پرداخت و با دادن وعدهٔ ازدواج به‌ملك اسمعیل، خال برکیارق، او را واداشت که درکرج به‌سپاه خواهرزاده‌اش بتازد (۴۸۹ق = ۱۰۹۳م). ملك‌اسمعیل‌شکست‌خورد وروز عاشورای سال ۴۸۷ق (= ۳ فوریهٔ ۱۰۹۴م) سلطنت برکیارق رسماً دربغداد اعلام شد. ولی اندکی پس‌ازآن، تتش یکی از اعمام وی شورشی عظیم برپا کرد؛ اورا شکست داد

* نگاه کنید به سیرهٔ ابن‌هشام، چاپ ووستنفلد، ص۴۲، وترجمهٔ این فقره در صفحه‌های ۱۲۸ - ۱۲۹ از تمهیدات بر این مجلد.

وبه‌اسارت به‌اصفهان آورد. در آنجا برادر کهترش محمود اورا بگرمی استقبال کرد و اونروبلکا برکیارق‌را درکوشك میدان زندانی کرد وبر آن‌شد تا باکورکردن وی، ازآرزوی بازیافتن تاج و تخت محرومش‌سازد.

سلطنت برکیارق بن ملکشاه

ازبخت بلند برکیارق، پیش‌از آنکه این قصد ستمگرانه جامهٔ عمل پوشد، محمود بیماری آبله‌گرفت وبه‌یك‌هفته درگذشت. ازینروامیران بار دیگر برکیارق را بر تخت‌سلطنت نشاندند وفقدان‌ترکان خاتون‌که درپاییزسال ۴۸۷ق(=۱۰۹۴م) درگذشته بود، بی‌گمان سبب تسهیل‌کارها شد. برکیارق نیز به نوبهٔ‌خود درمعرض مرضی قرارگرفت‌که موجب‌مرگ‌برادرش شده‌بود، ولی ازآن جان بدر برد؛ وسال بعد عمش تتش‌را شکست‌داد وازمیان برداشت وعم سرکش دیگرش ارسلان ارغون به‌دست یکی ازکسانش درمروکشته شد؛ وبرکیارق خود نیز ازیك چنین حادثه‌یی که‌به‌دست یکی ازملاحدهٔ الموت صورت‌گرفت بدشواری جان بدربرد. اندکی پس ازآن، برکیارق پس‌از نشاندن برادرش سنجر به‌امارت خراسان، به‌عراق بازگشت (۴۹۰ ق=۱۰۹۶م). ولی‌درسال ۴۹۳ق(=۱۰۹۹م) باشورش برادرش محمدمواجه شد،که قدرت وی‌را سخت به‌مخاطره افکند. محمد ازیاری مؤیدالملك- لایقترین فرزند نظام‌الملك فقید- برخوردار بود. برکیارق با راندن مؤیدالملك ازخدمت خویش اورا به‌دشمنی آشتی‌ناپذیر تبدیل‌کرده‌بود. این جنگ عجیب بافتر تهای کوتاه وشکست‌ها وپیروزیهای‌طرفین‌تاسال ۴۹۷ق(=۱۱۰۳-۴م) دوام‌یافت، وپنج جنگ بزرگ رخ داد، تاآنکه یك یادوسال پیش از مرگ برکیارق متارکه شد. دراین‌مدت کارهای مدهش وننگین بسیار انجام‌گرفت. زبیده مادر برکیارق به‌دست محمد زندانی ودرچهل وسه‌سالگی خفه شد (۴۹۳ق=۱۰۹۹). مجدالملك قمی‌که به‌عنوان وزیراعظم برکیارق‌جانشین مؤیدالملك شده‌بود، ازسوی سپاهیان شورشی به‌هواداری مذهب ملاحده متهم شد و علی‌رغم میل‌سلطان به‌نجات وی، به‌دست شورشیان‌قطعه‌قطعه‌شد. مؤیدالملك‌را به‌زندان‌افکندندو به‌فرمان برکیارق بابی‌رحمی

سر از تن جدا کردند. سرانجام در سال ۴۹۷ق (=۱۱۰۳ـ۴م) میان دو برادر صلح افتاد. ولی در پایان این سال برکیارق بیمار شد و در بیست و پنج سالگی در بروجرد درگذشت.

سلطنت ملکشاه دوم پسر برکیارق

برکیارق پیش از مرگ، فرزند خردسالش ملکشاه دوم را به جانشینی خویش نامزد کرده بود، کودکی که کمتر از پنج سال داشت و چند هفته، یا ماهی بیش بر تخت نماند، تا آنکه خلع شد و پس از رفتار ظالمانهٔ روزگار، از نور دیده محروم گشت.

سلطنت محمد بن ملکشاه

محمد بن ملکشاه ملقب به غیاث‌الدین، که اینك عملا فرمانروای بلامنازع ممالك امپراطوری سلجوقی ایران شده بود، بیش از سیزده سال سلطنت کرد (۹۹ـ۵۱۲ق=۱۱۰۵ـ۱۸م) و در خلال این مدت تمام هم خود را مصروف جلوگیری از قدرت روزافزون ملاحده کرد، و ما بزودی دربارهٔ گسترش این فرقه در آن ایام گفتگو خواهیم کرد. رویهمرفته سلطنت او بدون حادثه گذشت، مگر جنگ پیروزمندانه‌اش برضد امیر بزرگ عرب صدقة بن مزید امیر حله و معروف به «ملك عرب» در سال ۵۰۲ق (=۱۱۰۸م). نظامی عروضی سمرقندی در مقالهٔ نجوم و منجمین حکایت غریبی در این باره آورده است.*

سلطنت محمود بن ملکشاه

محمد جانشینی خود را به پسرش محمود واگذاشت، که پسرکی چهارده ساله بود و پس از مدت کوتاهی حکومت بد، در سال ۵۱۳ق (=۱۱۱۹م) از روی ابلهی با عم خود سنجر فرمانروای نیرومند خراسان در ساوه به جنگ پرداخت**. شکستی

---

* نگاه کنید به حکایت بیست و نهم چهار مقاله، صفحات ۱۰۲-۴ ترجمهٔ انگلیسی؛ و نیز مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیایی ۱۹۰۲، ص ۶۰۵.

** نگاه کنید به صفحات ۱۲۱-۲۴ تاریخ البنداری. چاپ هوتسما، که در آن مجملی از قبایح اعمال وی را در دوران کوتاه سلطنتش برشمرده است.

که متحمل شد، محبوبیت اورا از آن هم‌که بودکمتر ساخت. زیرا سنجر به‌شفاعت مادرش، برادرزادهٔ مغلوب‌را به‌مهربانی پذیرفت، ازسر گناه احمقانه‌اش درگذشت، و اورا بـه حکومت عـراق بر نشاند* کـه چهـارده سال دوام یافت؛ و دختر خود ماه‌ملك‌خاتون را نیز به‌عقد وی درآورد. این‌دختر بزودی درگذشت وگویندسنجر که اورا صمیمانه‌دوست داشت تا زمانی‌سخت غمگین‌بود وتسلی نمی‌یافت؛ وظاهراً از عمعق بخـارایی شاعر سالخـورده خواستار شد تامرثیهٔ کوتاهی در مـر گ او بسراید**.

پادشاهی‌سنجر

در۲۶ جمادی‌الاول سال ۵۱۳ق (=۴ سپتامبر ۱۱۱۹م) سلطنت سنجررسماً در بغداد اعـلام‌شد. همچنانـکه پیش‌ازاین یادآورشدیم، او پیش ازآن ۲۴ سال بـا استقلال تمام برخراسان فرمان رانده‌بود. دوران سلطنت سنجر، علی‌رغم ابـرهای تیره‌یی‌که برآخرین روزهای زندگیش سایه افکند، در مجموع درخشان ومسعود بود. و انوری، معزی، ادیب صابر، ونام شاعران نامداردیگر این‌عصر با نام وی و دربارش پیوند یافته است.

او در۴۷۹ق(=۱۰۸۶ـ۸۷م) ***درسنجار(که بدان نیزنامیده‌شد****) از شهرهای‌آسیای صغیر، زاده‌شد ودر ۵۵۱ یا۵۵۲ق (=۱۱۵۶یا۵۷ م) درسن ۷۲سال قمری درگذشت، درحالی‌که به‌گفتهٔ راوندی اورا «مدت پادشاهی ۶۱ سال، ۲۰سال ملك خراسان و۴۱سال سلطنت‌جهان بود»؛ یعنی پادشاهی برهمهٔ قلمرو امپراطوری

---

* نگاه کنید به تذکرهٔ دولتشاه، صفحه ۱۳۰ از چاپ این جانب، کـه در آن شرحی احتمالاً خیالی ازاین حادثه درتاریخی چهارده سال پیش ازاین داده شده است.

** نگـاه کنید به مرجع بالا، صفحهٔ ۶۵، سطرهای ۱ـ۴.

*** چنین است درابن‌اثیروراحة‌الصدور. نگاه‌کنید به مجلهٔ انجمن‌سلطنتی جغرافیائی، ۱۹۰۲، ص۸۵۶؛ بنداری (چاپ هوتسما، ص۲۵۵) تاریخ متقدمی را می‌دهد که برابر است با ۲۱ رجب ۴۷۱ ق(=۱فوریه ۱۰۷۹م.)

**** درست‌تر گفته باشیم، اونامی ترکی‌را گرفته بودکه به‌نام زادگاهش شباهت بسیار داشت. سنجر درترکی به‌معنی نوعی باز یا مرغ شکاری دیگر است. نـام جانوران بصورت اسمهای خاص در میان سلجوقیان ودیگر ترکان بسیار معمول بود، مانند ارسلان (شیر) طغرل (شاهین) وغیره.

سلجوقی. خطرهایی که آخرین روزهای اورا تیره کرد، با شورش آشکار اتسز خوارزمشاه آغازشد، که درسال ۵۳۵ق (=۱۱۴۰-۴۱ م) استقلال خودرا اعلام داشت. سال بعد ترکان کافر سنجررا شکست دادند، زنش‌را به‌اسیری بردند و او صدهزار تن ارسپاهیان خود ونیز تامدتی مرو، سرخس، نیشابور وبیهق‌را از دست داد. شکست فلاکتبار وی از غزان در تابستان ۵۴۸ق (=۱۱۵۳م) هنگامی اتفاق افتاد که طوس ونیشابور به‌تصرف غزان درآمد وبسیاری‌ازاهالی، ازجمله گروهی از مشاهیر اهل‌علم وتقوی‌کشته شدند. سنجر عملا دردست غزان محبوس‌بود. هرچند بظاهر باوی با احترام رفتار می‌شد، ولی قادر نبود به‌هرجاکه می‌خواهد برود یا رعایای بدبخت‌خودرا حمایت‌کند؛ تا آنکه درپاییز سال ۵۵۱ق (=۱۱۵۶م) المؤید وچندتن ازملازمان قدیم دیگر وی، باتطمیع برخی اززندانبانان غز توانستند اسباب رهایی سلطان را فراهم آورند و اورا بسلامت به‌مرو برسانند، جایی‌که او به‌گردآوردن‌سپاهی‌پرداخت؛ ولی‌اندوه‌ویرانی وپریشانی‌کشورش باسالخوردگی‌بهم آمیخت وچند ماه بعد موجب مرگ وی‌شد. سنجر همانند جدش الب‌ارسلان در مرو به‌خاك سپرده شد، در بنایی‌که دولتخانه نامیده می‌شد و اوخود آن‌را بنا کرده بود.

سلجوقیان کرمان

چهارتن ازسلجوقیان‌کرمان‌درعصری‌که دراین‌فصل مورد مطالعهٔ ماست فرمان رانده‌اند. تورانشاه (متوفی ۴۹۰ق=۱۰۹۷م)؛ پسرش ایرانشاه‌که درسال ۴۹۵ق (=۱۱۰۱م) به‌اتهام تمایل به‌عقاید ملاحدهٔ اسمعیلی‌کشته شد؛ ارسلانشاه پسرعم شخص اخیرالذکر (متوفی ۵۳۷ق =۱۱۴۲م) ؛ مغیث‌الدین محمدبن ارسلان‌شاه، که سلطنت خودرا با کورکردن بیست‌تن از برادران وبرادرزادگانش آغاز کرد (متوفی ۵۵۱ق=۱۱۵۶م).

خلفای عباسی معاصر

ازخلفای عباسی بغداد، المقتدی (۴۸۷ق = ۱۰۹۴م) مقارن آغاز این روزگار درگذشت، والمقتفی تقریباً در پایان آن ۵۵۵ق (= ۱۱۶۰م)؛ ولی خلفای سه‌گانه‌یی که‌در فاصلهٔ میان‌خلافت این‌دو به‌خلافت نشستند، نخستینشان المستظهر بودکه در ۵۱۲ق (= ۱۱۱۸م) درگذشت، دومی المسترشد، و سومی پسرش الراشد بودند، و این دوخلیفه به‌دست اسمعیلیان کشته شدند. اولی (گفته‌شده که به‌تحریك سنجر) هنگامی‌که درمراغه به‌دست‌سلطان‌مسعود سلجوقی اسیر بود، در روزیکشنبه هفده ذی‌قعدهٔ سال ۵۳۰ق (= ۲۹ اوت ۱۱۳۵م) ودومی،دوسال پس‌ازآنکه توسط همان پادشاه خلع شد، درروزسه‌شنبه ۲۱شعبان۵۳۳ق (= ۷ژوئن۱۱۳۸م). البته خلیفه‌ها دراین دوران در دست سلجوقیان همچون عروسکان خیمه‌شب‌بازی بودند، چنانکه المسترشد در راه‌عزیمت به‌جنگ برضد سلطهٔ ایشان ـ که‌کوشش بیهوده‌یی بود و به بهای جانش تمام‌شد ـ درخطبه‌یی که درکرمانشاه ایرادکرد چنین‌گفت:

«ما امور خودرا به‌آل سلجوق واگذاشتیم، ولی‌آنان برما عصیان کردند وروزگار برایشان دراز شد، ودلهاشان سخت بود وبسیارشان بدکاره بودند.» *

غوریان وغزنویان

کوکب سلسلهٔ غزنوی از دیرباز درافول‌بود، وآخرین بخش‌دورانی‌که اینك مورد نظرماست، مقارن‌بود با غروب نهایی‌آن به‌دست ملوك جبال‌غور، این افغانان درنده و بی‌باك فیروز کوه. هنگامی که این دوران آغاز می‌شود، ابراهیم پادشاه بود،که به‌شهادت‌حکایتی ازسیاست‌نامه (چاپ شفر، ص۴۲) ظاهراً امیری باشخصیت بوده است:

«در غزنین خبازان دردکانها بستندی ونان نایافت‌شد وغربا ودرویشان دررنج افتادند وبه‌تظلم به‌درگاه شدند وپیش سلطان ابراهیم نالیدند. فرمود تاهمه‌را حاضر کردند. گفت: چرا نان‌تنك کردید؟ گفتند: هرباری‌گندم وآردکه دراین‌شهر می‌آرند نانوایان تو می‌خرند ودر انبار می‌کنند و می‌گویند فرمان چنین‌است ومارا نمی‌گذارندکه یك

* نگاه کنید به ترجمهٔ این‌جانب ازچهار مقاله، حکایت هشتم، ص۳۷ـ ۳۸.

من آرد بخریم. سلطان بفرمود تاخباز خاص‌را بیاوردند وزیرپای پیل‌افکندند. چون بمرد، بردندان پیل بستند ودرشهر بگردانیدند وبروی منادی می کردند که: هرکه در دکان باز نگشاید از نانبایان با اوهمین کنیم. و انبارش خرج کردند.»

مؤلف گوید:

«نماز شام بر در هر دکانی پنجاه من نان بمانده بود وکسی نمی‌خرید.»

سلطان ابراهیم‌غزنوی درسال ۴۹۳ق (=۱۰۹۹م) درگذشت؛ وپسرش مسعود سوم‌جانشین اوشد،که تا به‌هنگام مرگش درسال۵۰۸ق (=۱۱۱۴م) سلطنت‌کرد؛ و پس‌ازوی‌سه‌تن ازپسرانش پی‌درپی‌سلطنت‌کردند: شیرزاد متوفی ۵۰۹ق (=۱۱۱۵) سپس ارسلان وبهرامشاه؛ و این آخرین فرمان‌داد تا برادرش ارسلان‌را در۵۱۲ ق (=۱۱۱۸م) خفه‌کردند وخود به‌جای‌اونشست وتا اواخر روزگارمورد مطالعهٔ ما یعنی‌تا سال ۵۴۷ق (=۱۱۵۲م) سلطنت‌کرد. نام اوبا سنایی، نخستین شاعرمتصوف بزرگ ایران قرین است، که درسال ۵۲۶ق (=۱۱۳۱م) حدیقةالحقیقهٔ خودرا تألیف‌کرد. سلطنت بهرامشاه بابدبختی پایان‌یافت.درپاییزسال ۵۳۰ق (=۱۱۳۵م) سنجر او را به‌عهدشکنی متهم کرد، به‌سویش لشکرکشید* ، اورا به‌عذرخواهی و پرداخت غرامت ملزم ساخت‌وپس‌ازچندماه اقامت درغزنه در شعبان ۵۳۰ق (ژوئیهٔ سال بعد) به‌بلخ بازگشت. دوازده‌سال پس‌ازآن، بهرامشاه، داماد خود قطب‌الدین محمدرا که یکی‌ازشاهزادگان غوربودکشت. علاءِالدین حسین وسیف‌الدین سوری برادران وی، به‌انتقام برخاستند ودرسال ۵۴۳ق (=۱۱۴۷م) بهرامشاه را از غزنه بیرون راندند وسیف‌الدین خودرا ازسوی برادرش علاءِالدین به‌حکومت آنجا منصوب ساخت. با این‌همه درزمستان سال‌بعد توطئه‌یی برضدوی صورت گرفت. هنگامی که جاده‌ها پوشیده ازبرف بود، بهرامشاه فراخوانده شد؛ وسیف‌الدین که بی‌خبرتوقیف شده بود، باصورتی سیاه‌شده سواربرقاطر درشهر گردانده شد، وسپس اورا به‌دار آویختند، یا مصلوبش کردند. درسال ۵۵۰ق (=۱۱۵۵م) سه‌سال پس‌از

---

* بگفتهٔ جهانگشاهی جوینی، بهرامشاه از پیش شاه سلجوقی گریخت و او به کسانش خاطرنشان ساخت که این «پشتیست‌که باز روی آن نتوان دید!»

مرگ بهرامشاه وجانشینی پسرش خسروشاه، علاءالدین‌حسین این‌بی‌حرمتی‌راکیفر هولناکی‌داد. لقب‌جهانسوزکه این‌غوری سهمگین به‌دست‌آورده‌بود درخور اهمیت آن چیزی‌است‌که‌درانتقام سه‌روزهٔ وی‌برشهرپرشکوه‌غزنه گذشت. ولی برای‌تعیین مقامی که ادبیات‌درآن روزگارداشته، یادآوری این‌نکته جالب‌است‌که همچنانکه درچهارمقاله (ص۴۸ ترجمهٔ این‌جانب) باخبر می‌شویم:

«هنگامی که او غزنه‌را گشود وعمارات محمودی ومسعودی وابراهیمی خراب کرد، مدایح ایشان بزر همی‌خرید ودرخزینه همی نهاد. کس‌را زهرهٔ‌آن نبودکه درآن‌لشکر یا درآن‌شهر ایشان را سلطان خواند، وپادشاه خود ازشاهنامه بر می‌خواند، آنچه‌که ابوالقاسم فردوسی گفته بود:

چو کودك لب‌ازشیر مادر بشست به‌گهواره «محمود» گوید، نخست
به‌تن ژنده‌پیل و بـه جان جبرئیل به‌کف ابر بهمن، به دل رود نیل
جهانـدار محمـود شاه بـزرگ به‌آبشخور آردهمی میش وگرگ

خوارزمشاهیان

در تاریخ ایران، مهمتر از سلسله‌های غزنوی وغوری، خـوارزمشاهیان یـا ملوك خیوه‌اند، که دولتشان با ساقی محبوب ملکشاه به‌نام انوشتگین (۴۷۰ ق = ۱۰۷۷م) آغازشد* وپس ازاخراج‌کامل‌اربابان ومالك‌الرقابان پیشینیشان سلجوقیان با جلال‌الدین منکبرنی، آخرین مدافع اسلام در برابر گروههای ویرانگرمغول کافر، پایان یافت (۶۱۷ ـ ۶۲۸ ق = ۱۲۲۰ ـ ۱۲۳۱م). قدرت این سلسله درسال ۵۲۱ ق (= ۱۱۲۷م) باجلوس اتسزسلطان محیل وجاه‌طلب آغاز شد و شایعاتی‌که‌از مطامع او به‌گوش سنجر رسید، ناچارش ساخت تادر تابستان ۵۳۳ ق (= ۱۱۳۸م) متوجه خوارزم شود. اتسزاین بارشکست خورد وتلفات بسیار داد،که ازجمله‌پسرش بود** ودر مرگ اوسخت سوگـوارشد. سنجر خوارزم راگشود و به برادرزاده‌اش

* بنـا بر جهانگشای جوینی این معمول سلجوقیان بودکه با چنین تیولهایی خدمـات ساقیان، جامه‌داران و امثالهم را پاداش می‌دادند.

** به‌گفتهٔ جهانگشای جوینی نام اواتلیغ‌بودکه «اورا بگرفتند وبه‌خدمت‌سلطان‌آوردند وبفرمود تا در حال اورا به‌دونیم زدند.»

غیاث‌الدین سلیمان شاه به اقطاع داد؛ ولی پیش‌از آنکه سنجر به‌مرو برسد، اتسز خودبازگشت و متصرفات پایتختش را بازگرفت ودر تابستان‌سال۵۳۶ق (=۱۱۴۱م) کفار ختارا به‌جنگ باسنجر برانگیخت،که براثر آن سنجر شکستی سخت‌خورد و ۱۰۰،۰۰۰تن از سپاهیان اوکشته‌شدند، زنش‌به اسارت‌درآمد، و پادشاه‌سلجوقی به ترمذ وبلخ‌رانده شد؛ در حالیکه اتسز با اعلام پادشاهی خویش مرو را به‌تصرف درآوردو بسیاری ازرجال برجستهٔ دربارسنجر راکشت یابه‌اسارت برد،که‌از آن‌جمله بود فقیه ابوالفضل کرمانی.* به‌گفتهٔ ابن اثیر این شکست سنجر بسیار فلاکتبار، و همچنانکه دیده‌ایم پیش درآمد بدبختیهای بدتری بود. در نیشابور، که یکچند به‌تصرف اتسز درآمده، و ازسوی دیگر ازاومزاحمتی‌ندیده‌بود، از ۶ ذیقعدهٔ۵۳۶ تا آخر محرم ۵۳۷ق (= ۲۸ مه تا ۲۷ ژوئیهٔ ۱۱۴۲م) نام سنجر ازخطبه حذف شده بود. قریب یك‌سال پس‌از آن، سنجر باردیگر به‌محاصرهٔ خوارزم شتافت، ولی به‌تصرف آن توفیق نیافت وبا اتسز پیمان صلح بست؛ و در ۹ جمادی‌الاخر۵۵۱ق (۳۰ ژوئیهٔ ۱۱۵۶م) تنها اندکی پیش‌از رقیب، بدرود زندگی‌گفت.

چهار شاعرکه مخصوصاً باسنجر واتسز مربوطند

نام‌چهار شاعربزرگ ایران: معزی، انوری، ادیب صابر ورشیدالدین وطواط که آثارشان اینك موردمداقه قرار خواهدگرفت، بانام‌سنجر واتسز بطور تفکیك ناپذیری مربوط‌است **

معزی ملك الشعرای سنجر

نخستین اینان ملك‌الشعرای سنجر بود، و پدرش برهانی نیز همین مقام را

* با این‌حال، از گزارش ابن اثیر معلوم می‌شود، (ذیل حوادث سال ۵۳۶ق) اتسز در اصل متوجه تصرف مرو بود، همچنانکه قبلا سرخس را متصرف شده بود؛ ولی کشته شدن جمعی از ملازمانش او را به‌این کینه توزی واداشت که در ۲۲ ربیع‌الاول ۵۳۶ق (آخر اکتبر ۱۱۴۱م) صورت گرفت.

** مؤلف جهانگشا خاطر نشان‌می‌کندکه اتسز «به‌فضل ودانش معروف ومشهور شد و اورا اشعارو رباعیات پارسی بسیارست.»

داشت.* شهرتی بزرگ که براثر این‌مقام والا نصیب اوشده بود، با فاجعهٔ مرگش که موجب آن تیر خطای سلطان سنجر بود فزونی گرفت (۵۴۲ق = ۱۱۴۷ـ ۴۸ م).

ادیب صابر

با این‌حال، مرگ ادیب صابر فجیع‌تر بود. به‌گفتهٔ دولتشاه (ص۹۳ چاپ‌این جانب) او توسط سنجر برای تجسس در احوال اتسز، وبه گفتهٔ جوینی ظاهراً به‌عنوان‌سفیر به‌خوارزم‌فرستاده‌شد. اتسز دوتن ازملاحده‌را اجیر کرد تا به‌مرو روند و سنجر را بکشند. ادیب صابر خبر این راز رابه‌ضمیمهٔ صورت یا وصف آن دو، برای سنجر نوشت و در پای‌پوش پیرزنی به‌مرو فرستاد. ملاحده شناخته‌شدند و به قتل‌رسیدند، واتسز به‌شنیدن این‌خبر فرمان دادتا دست وپای ادیب صابر رابستند و او را درجیحون‌افکندند.

تاریخ این واقعه به‌وسیلهٔ دولتشاه ۵۴۶ق (= ۱۱۵۱ـ۵۲م) داده شده، ولی بنابرجهانگشا، که مرجعی‌موثق‌تر است،این‌واقعه در۵۴۲ق(۱۱۴۷م)یاکمی‌قبل‌ازآن رخ داده است، و۵۳۸ق (= ۱۱۴۳ـ۴۴م) تاریخی‌که توسط دکتر اته‌داده شده‌بسی محتملتر است.

انوری و رشیدالدین وطواط

در مورد انوری ورشیدالدین «وطواط» (پرستوك)، که بخاطر جثهٔ‌کوچك و ظاهر محقرش‌چنین‌لقب یافته‌بود، تنهابه‌ارتباط آنان باجنگهایی‌که در بالا مذکور شد توجه خواهیم‌کرد. وطواط‌که کاتب وملك‌الشعرای دربار اتسز بود، درنخستین وهله خشم سنجر را باانشاد قصیده‌یی برانگیخت، که مطلعش این است:

چون ملك‌اتسز به تخت‌ملك برآمد   دولت سلجوق و آل او بسر آمد

بعداز آن، هنگامی‌که سنجر در پاییز ۵۴۲ق (= ۱۱۴۷م) اتسز را درقلعهٔ

---

* نگاه‌کنید به‌صفحات ۳۵-۳۸ کتاب فوق ونیز حکایت۱۶ چهار مقاله (صفحات۶۶- ۷۰ترجمهٔ این‌جانب)

هزار اسب محاصره‌کرده بود، به‌انوری که او را درجنگ ملازمت می‌کرد، فرمان داد تاشعر ملامت‌آمیزی بسراید و آن را بر تیری بنگارند وبدرون شهرمحصور بیفکنند.

انوری بدین مناسبت نوشت:

ای‌شاه، همه‌ملك‌زمین‌حسب‌تراست وزدولت واقبال‌جهان کسب‌تراست
امروز به‌یك‌حمله هزاراسب بگیر فرداخوارزم وصدهزاراسب‌تراست

که دراستفاده ازواژهٔ هزار اسب‌جناس ظریفی بکار رفته‌است.

پاسخ‌زیر ازقلم وطواط برتیردیگری باز پس‌افکنده شد:*

گرخصم تو ای‌شاه، شود رستم گرد یك‌خر،زهزار اسب‌تو نتواند برد.

از این‌رو، سنجر مشتاقانه درصدد دست یافتن به‌وطواط برآمد و سرانجام هنگامی‌که توفیق یافت فرمان داد تااو را به‌هفت‌پاره‌کنند.

منتخب‌الدین بدیع‌الکاتب** یکی ازاسلاف مؤلف جهانگشاکه راوی این داستان است، توانست باخنداندن سلطان خشم اورا فرو نشاند. اوگفت:

«بنده را یك التماس است.... و طواط مرغکی ضعیف باشد، طاقت آن نداشته که اورا به‌هفت پاره‌کنند. اگر فرمان‌شود اورا به‌دوپاره‌کنند»

پس وطواط به‌خاطر آنکه مایهٔ خندهٔ سلطان شده بود بخشوده شد.

اسمعیلیان‌الموت‌یا ملاحده (حشاشین)

برای تکمیل بررسی‌کوتاه وضع سیاسی‌ایران دراین‌عصر، لازم‌است به‌قدرتی توجه‌کرد، که هرچند نمی‌توان آن‌را سلطنتی بشمارآورد، ولی تأثیری بیش‌از

---

* بنظر می‌رسد که پرتاب تیرهای منقوش‌به‌پیام به‌درون یابیرون ازشهرهای محاصره شده، درایران روشی کهن بوده است. نگاه‌کنید به: کارنامهٔ اردشیر بابکان، اثر نلدکه، ص۵۳؛ چاپ جداگانه، گوتینگن، ۱۸۷۹

** شرح حال او در لباب‌الالباب عوفی ص۸۷ - ۷۹ چاپ این جانب آمده است. دربارهٔاین تاریخ تردید هست. در مراجع دیگر آن را مربوط به‌سال ۵۱۵ق (= ۱۱۲۲-۲۳م) دانسته‌اند

سلجوقیان، غزنویان، غوریان، یا خوارزمشاهیان اعمال کرده ودهشتی سخت پدید آورده بود واین قدرت حشاشین یا اسمعیلیان الموت است. اوضاعی که منجر به تثبیت این قدرت درایران شد، وتغییر خصوصیات آن برائر دعوت جدید حسن صباح، قبلا درفصلی تشریح شده است. این بدعتگذار مخوف درزمان پادشاهی سنجر همچنان حیات داشت؛ زیرا تاسال ۵۱۸ق (=۱۱۲۴م) هنوز نمرده بود. حسن صباح سالهای دراز از دژ الموت بیرون نیامده بود وحتی بندرت ازحجرۀ خود خارج شده بود. با این حال قدرتش تاشام بسط یافته بود ونامش درآسیای باختری مایۀ وحشت بود. او با روش سختگیرانه یی که درزندگی خود داشت، دوپسر خودرا به جرم زناکاری و شرابخواری کشت وهمکار خود کیابزرگ امید را به جانشینی خویش نامزدکرد. بزرگ امید در سال ۵۳۲ق (=۱۱۳۷ـ۳۸م) درگذشت وجای خودرا به پسرش محمد داد (۵۵۸ق=۱۱۶۲م).

موفقیتهای ملاحده

تعقیب جزئیات تاریخ حشاشین یا اسمعیلیان الموت دراثنای دورانی که اینك موردمطالعه قرار می دهیم، دریك چنین اثری غیرممکن خواهدبود؛ ولی این فرقه آن چنان جالب ومشخصۀ سیمای عصر است که لازم است مظاهر درست فعالیتشان با ارائۀ تصویر حقیقی زمان سنجیده شود. تقریباً حوادث ذیل اغلب سنوات تاریخ ابن اثیر را نام این سازمان مخوف اشغال کرده است. این فرقه، بهنگام مرگ المسترشد خلیفۀ فاطمی روابط خودرا بافرقۀ اصلی مصر و افریقای شمالی بریده بود. قدرت سیاسی ایشان باتصرف دژ کوهستانی الموت (آله آموت=عقاب آموخت) درسال ۴۸۳ق (=۱۰۹۰ـ۹۱م) آغازشد، تاریخی که توسط بسیاری ازمورخان ایرانی آن عصر بطورغریبی با مجموع اعداد حروف تشکیل دهندۀ این اسم تطبیق داده شده است.

دوسال بعد، نخستین توفیق بزرگ اسمعیلیان، کشتن نظام الملك بود که، اندکی بعد باکشتن این اشخاص دنبال شد: عبدالرحمن السمیری، وزیر مادر برکیارق (۴۹۱

ق=۱۰۹۷م)*؛ اونروبلکا (۴۹۴ق=۱۱۰۰م)؛ جناح الدوله، درمسجدحمص (۴۹۶ ق=۱۱۰۲م)؛ قاضی ابوالعلای سعید نیشابوری (۴۹۹ق=۱۱۰۵ـ۶م)؛ فخرالملك یکی از پسران نظام‌الملك (۵۰۰ق=۱۱۰۶ـ۷م)؛ قاضیان اصفهان و نیشابور، و عبدالواحد رویانی‌درطبرستان (۵۰۲ق=۱۱۰۸ـ۹م)؛ مودود درمسجد دمشق(۵۰۷ ق=۱۱۱۳ـ۱۴م)؛ احمدیل‌بن و هسودان در بغداد (۵۱۰ق=۱۱۱۶ـ۱۷م)؛ قاضی سعدالهروی درهمدان (۵۱۹ق=۱۱۲۵ـ۲۶م)؛ عبداللطیف‌بن خجندی (۵۲۴ق= ۱۱۲۹م)؛ الامر بامرالله خلیفه فاطمی (۵۲۵ق=۱۱۳۰م)؛ ابوعلی بن افضل وزیر جانشین وپسرعم او الحافظ (۵۲۷ق=۱۱۳۲م)؛ المسترشد خلیفهٔ عباسی (۵۳۰ق =۱۱۳۵م)؛ پسر وجانشین اوالراشد (۵۳۲ق=۱۱۳۷ـ۳۸م)؛ جوهر از درباریان محبوب‌سنجر (۵۳۴ق=۱۱۳۹ـ۴۰م) وبسیاری‌ازافراد کم‌اهمیت‌تر. مسلماً انتقام‌جوییهای وحشیانه‌یی نیز ازسوی مؤمنین‌صورت می‌گرفته‌است. همچنانکه ما در بارهٔ آزار «رافضیان وآزاد اندیشان» درنیشابور به‌سال ۴۹۰ق (=۱۰۹۶م)؛ قتل‌عام باطنیان در ۴۹۵ق (=۱۰ ژوئن ۱۱۰۱م) بفرمان برکیارق؛ به صلیب کشیدن سعدالملك وزیرهمراه باچهار باطنی، وابن‌عطاش وبرخی‌ازپیروانش‌در۵۰۰ق (= ۱۱۰۶ـ۷م)؛ قتل‌عام هفتصد باطنی درآمد در۵۱۸ق(=۱۱۲۴م)؛ وکشتار عظیمتری از ایشان توسط سنجر درسال ۵۲۱ق (=۱۱۲۷م) باانتقام قتل معین‌الملك وزیر،و عباس‌رازی (مقتول در ۵۴۱ق=۱۱۴۶ق۴۷م) یکی ازمخالفان سرسخت‌اسمعیلیان که ازجمجمه‌هایشان مناره‌ها می‌ساخت، مطالبی می‌شنویم.

همچنانکه قبلاگفته شد، براثر جنگهای داخلی‌که در اوایل این‌عصر رواج داشت، ملاحده پایه‌های قدرت خودرا چنان تثبیت وتحکیم کردندکه بهتراز آن نمی‌شد. البته برکیارق به‌هواداری ایشان متهم‌بود، یادست‌کم درازای برخورداری ازپشتیبانی ایشان، یابیطرفی مساعدشان، نسبت به‌آنان تاحدود زیادی اغماض روا می‌داشت. ابن اثیر درحوادث سال ۴۹۴ق (=۱۱۰۰ـ۱م) می‌گوید که برکیارق، مؤیدالملك یکی ازپسران نظام‌الملك‌راکه محبوس بود، بخاطر اظهار این‌مطلب

دشنام‌داد و بدست‌خود کشت* درهمان سال، هنگامی که او برای جنگ با برادرانش سنجر و محمد عازم بغدادشد، و دوسپاه برکنار دجله روبرو شدند، دشمن، او و سپاهیانش‌را بافریادهای «یا باطنیه» ریشخند می‌کردند.قتل‌عام باطنیان‌که درهمین ایام به‌فرمان اوصورت‌گرفت احتمالا بدان‌منظور بوده‌که این‌ظن خطرناك را از ذهن اتباعش بزداید، اعتقادی‌که بسادگی می‌توانست به‌قتل یاعزلش منجرشود؛ همچنانکه درمورد احمدخان فرمانروای سمرقند و ایرانشاه شاهزادهٔ سلجوقی کرمان پیش‌آمد. این دوتن صرفنظر از وزرا و رجال متعددی مانند مجدالملك به‌اتهام‌هواخواهی‌ازملاحده‌گرفتار چنین‌سرنوشتی‌شدند. درآن‌هنگام، در دل‌کسانی که درمعرض انتقامجویی ملاحده‌بودند چنان‌وحشتی پدیدآمدکه‌گاه زرهی در زیر جامه‌هایشان برتن می‌کردند، همچنانکه عادت بلکا چنین بود؛ ولی او روزی این احتیاط‌را ازیادبرد، واین غفلت ببهای جانش تمام‌شد. فدائیان، حتی هنگامی‌که گرفتار می‌شدند واغلب در زیر شکنجه دستخوش مرگ بودند، به انتقامجویی از دشمنانشان می‌پرداختند، مثلا قاتل فخرالملك هنگامی‌که به‌نزد سنجرآورده شد ومورد بازپرسی قرارگرفت بامعرفی‌جمعی ازامیران و کارکنان سرشناس دربار آنان راکه احتمالا بی‌گناه بودند به‌عنوان همدست درشکنجهٔ خود شریك ساخت.

حادثهٔ مهمی در تاریخ ملاحدهٔ اصفهان

یکی ازمهمترین‌حوادث‌مربوط به‌تاریخ این بدعتگذاران هولناك به‌تفصیل توسط مؤلف راحة‌الصدور (نگاه‌کنید به‌مجلهٔ انجمن سلطنتی‌آسیایی، سال ۱۹۰۲، ص۶۰۶ـ۶۰۹) و ابن اثیر توصیف‌شده‌است. منظورمن حوادثیست‌که دربهار سال ۵۰۱ق (=۱۱۰۷م) به‌تخریب دژ اسمعیلی شاه دژ یا دژکوه در نزدیکی اصفهان، مصلوب‌کردن ابن‌عطاش وکشتارجمع کثیری‌ازپیروانش‌منجرشد.عبدالملك‌عطاش‌پدر احمدبن‌عطاش‌اخیرالذکر،ادیبی‌ازسکنهٔ‌اصفهان بود،که‌به‌خاطرهواخواهی‌ازشیعیان

---

* برای برخی اطلاعات مغایر که درراحة‌الصدور آمده است، نگاه کنید به‌مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیائی، سال ۱۹۰۲، ص۶۰۳ـ۶۰۴

تحت تعقیب قرارگرفت، به‌ری گریخت، تحت تأثیر حسن صباح واقع شد وعقاید اورا پذیرفت* و به‌یکی ازدوستانش نوشت:

«به‌بازی اشهب رسیدم واورا برهمه جهان برگزیدم ودل ازآنچه بگذاشتم برداشتم.»

پسرعطاش که درکار بزازی بود، ازعقاید بدعت‌آمیز پدر اظهارنفرت می‌کرد واز اینرو توانسته‌بود ازتعرض مصون‌بماند.

ابن عطاش

قلعهٔ دژکوه درنزدیکی اصفهان توسط ملکشاه ساخته‌شد، و ازآنرو شاه دژ نام گرفت. درآنجا خزاین واسلحه نگهداری می‌شد، ونیزجمعی ازخواجه‌سرایان ودختران منسوب به‌دربار بسرمی‌بردند، که گروهی‌از سپاهیان دیلمی نگهبانیشان را برعهده‌داشتند.

ابن عطاش به‌بهانهٔ تدریس به‌این افراد جوان به‌آنجا می‌رفت وبتدریج با سخنان شیرین وهدایای‌خود توانست دلشان را رام کند وآنان‌را به‌دعوت خویش درآورد.

ابن‌عطاش پس‌از آن در دشت‌گور، به نزدیکی دروازه‌های شهر، دعوتخانه‌یی ساخت؛ و به‌گفتهٔ مورخ ما، کارش چنان بالاگرفت‌که شمارهٔ پیروان و هواخواهانش به سی‌هزار تن رسید.

مقارن همین ایام، مردم اصفهان بر اثر ناپدید شدن اسرارآمیز و پی‌درپی همشهریانشان در هراس افتادند. این‌راز سرانجام بدست پیرزن‌گدایی گشوده شد، که ازخانه‌یی فریاد استغاثه‌یی شنیده وپنداشته‌بودکسی بیماراست، وگفته‌بود «خدا بیمارتان‌را شفادهد»؛ ولی‌هنگامی‌که ساکنان خانه‌سعی کرده‌بودند به‌بهانهٔ دادن غذا اورا به‌داخل خانه‌بکشند، گریخته ومردم راخبر کرده‌بود. بزودی جمعی گرد خانه را فروگرفتند، دررا شکستند ودرسردابهٔ آن بامنظرهٔ مدهشی روبرو شدند؛ زیرا

* به‌گفتهٔ ابن اثیر و مورخان دیگر، عبدالملك عطاش معلم حسن صباح بود، نه‌شاگرد او.

درپای‌دیوارها وکف سردابها بالغ برچهارصد - پانصدقربانی بینوا نهفته شده‌بود، که برخی‌را کشته وبعضی‌را به‌چهارمیخ به‌دیوار دوخته بودند، وچند تن ازآنان‌هنوز رمقی درتن داشتند؛ وازآن میان بسیاری که بتازگی ناپدید شده بودند توسط دوستانشان شناخته شدند. خانهٔ مذکور ازآن‌مرد نابینایی بود به نام علوی مدنی، وازمراکزتجمع ملاحده‌بود. این‌مرد بهنگام شام عصا دردست برسرکوچهٔ تاریك ودرازی‌که به‌خانه منتهی می‌شد می‌ایستاد، وفریاد میزد «خدا رحمت‌کند کسی‌راکه دست‌این‌کور بینوارا بگیردواورا به‌در خانه‌اش دراین‌کوچه برساند». بدینسان قربانی‌غافل‌که ازسر خیرخواهی این‌خواهش‌را پذیرفته بود دردام هلاك می‌افتاد، زیرا وقتی به‌انتهای‌کوچه می آمد، گرفتار جمعی ازهمدستان مرد نابینا می‌شد، که به‌سردابه‌اش‌می‌بردند و به‌قتلش می‌رساندند؛ این‌کارچندماه ادامه‌داشت تا کشف‌هولناك فوق‌الذکرصورت‌گرفت. بزودی‌کشتار آغاز شد؛ علوی مدنی، همسرش وبرخی ازهمدستانش برسر بازار طعمهٔ آتش‌شدند.

بدگمانی بالاگرفت ودراین‌میان برسرسعدالملك وزیر فرودآمد؛ ولی‌شاه‌که به‌وی اعتماد فراوان‌داشت، درآغاز ازقبول‌آن سر باز زد. دراین‌ایام قلعهٔ دژکوه یك‌چند در محاصره افتاد و ابن عطاش‌که تقریباً در معرض تمام شدن‌آذوقه بود به سعدالملك پیام فرستادکه دیگرنمی‌تواند پایداری‌کند و می خواهد تسلیم شود. سعدالملك پاسخ داد: «هفته‌یی مداراکن تا من این‌سگ‌را ازمیان بردارم.» نقشهٔ او این بودکه فصادرا بفریبد، وبا خود همداستان کند، ونیشی زهرآلود بدو دهد تا هنگامی‌که‌شاه به‌عادت هرماه فصدمی‌کرد بدان‌وسیله اورا بکشد. بااین‌حال حاجب وی‌که ازهمه اسرار باخبربود، توطئه‌را باهمسر زیبای‌خود درمیان نهاد و اوآن‌را به‌فاسقش‌گفت؛ و اونیزیکی ازخدمتگزاران شرف‌الملك را باخبر ساخت وشرف‌الملك‌ماجرارا به‌گوش‌شاه رساند. شاه فصادرا احضارکرد وپس‌از اقرار وی‌فرمود تا باهمان کارد اورا رگ‌زدند؛ هنگامی‌که‌زهر اثرخودرا بخشید، رنگ اوسیاه شد و بزودی با رنج بسیار درگذشت.

هنگامی‌که شاه ازخیانت وزیرش آگاه‌شد، اورا باچهارتن ازهمدستانش، از

جمله ابوالعلاءالمفضل بدار آویخت یا به‌صلیب‌کشید. دوروز پس‌از آن ابن‌عطاش قلعهٔ دژکوه را تسلیم‌کرد. اورا برروی شتری درمعابراصفهان گرداندند وهزاران تماشاگربه‌سویش فضولات پاشیدند وبا اشعار مسخره ریشخندش کردندکه نمونه‌یی ازآن (به‌لهجهٔ محلی) در راحة‌الصدور آمده‌است. ابن‌عطاش پس‌ازآنکه به‌چهار میخ‌کشیده شد، مدت هفت‌روز برصلیب‌آویخته بود؛ وهمچنانکه دردمند وبی‌پناه برصلیب آویزان بود به‌سویش تیر می‌افکندند. سرانجام جسدش‌را سوزاندند و خاکسترش‌را به‌باد دادند. ابن‌عطاش مدعی‌بودکه در اخترشماری مهارتی بسزا دارد؛ ودرآن‌حال‌که برصلیب‌آویزان بود، یکی ازنظارگیان پرسیدآیا او به‌قدرت‌علمش قادر به‌پیش‌بینی این‌سرنوشت بوده‌است؟ ابن‌عطاش پاسخ داد: دراحکام طالع خویش دیده‌بودم‌که به‌عظمتی وجلالتی دراصفهان روم‌که هیچ پادشاهی مثل‌آن ندیده بود، اما بدین صفت نمی‌دانستم.* سلطان‌محمدکه اینك سخت هشیارشده‌واحساس خطر کرده‌بود، برای‌برانداختن ملاحده به‌اقدامات منظمی‌پرداخت، وبسیاری از دژهای کوهستانی‌راکه به‌تملك ایشان درآمده‌بود بازگرفت؛ ولی‌مرگ‌وی درسال ۵۱۲ق (=۱۱۱۸م) بدین‌نقشه‌ها پایان داد وبه‌ملاحده فرصتی‌تازه‌بخشید، که‌در بهره‌بردن ازآن درنگ روا نداشتند؛ چنانکه دراثنای ده یا پانزده‌سال بعدی باز باتدبیر یا تطمیع، قلاع قدموس،بانیاس‌ومصیات رادرشام برمستملکات خودافزودند؛ ودرایران نیز بجزالموت، شامل‌گردکوه، شیرکوه، طبس، خور، خوسف، زوزن، قاین، تون، وشم‌کوه درنزدیکی ابهر، خالنجان نزدیك اصفهان، استوناوند درمازندران، قلعة‌الناظر درخوزستان، قلعة‌الطنبور نزدیك ارجان، خلادخان وبسیاری قلاع‌دیگر تقریباً درهمهٔ نواحی ایران بود.

تاریخ ادبی این‌عصر

پس‌از شرح مختصری ازنکات برجستهٔ وضع سیاسی ایران در دوران‌سنجر و

---

* این لطیفه با برخی دستکاریهای جزئی و تغییر اسامی، اغلب درحکایت‌نامه‌های فارسی و عربی دیده‌می‌شود، مانند جوامع‌الحکایات عوفی. انوری شاعر، ظاهراًدرشعرزیر به‌ابن‌عطاش‌اشاره‌می‌کند:

در خواب دید خصم تو خود را بلندیی	تعبیر آن به دیدهٔ بیداردار یافت

برادرانش، اینک‌می‌توانیم به‌ادبیات این‌عصر بازگردیم.

فزونی‌شمارهٔ شاعران فارسی‌گوی وافزایش استعمال زبان‌فارسی به‌جای عربی به‌عنوان زبان ادبی ایران، از یك‌سو ما را مجبور خواهد ساخت‌که توجه خود را به‌شاعران بسیاربرجسته‌معطوف‌کنیم، وازسوی دیگر به‌ما امکان خواهدداد‌که‌هرچه کمتر خودرا به نوشته‌های عربی مشغول سازیم.

شاعران پارسی‌گوی

بهتر است نخست مهمترین شاعران‌پارسی‌گوی را به‌ترتیب تقدم زمانی‌مورد مطالعه قرار دهیم:

سنایی

سنایی غزنوی یابلخی * ،که نام‌کاملش ابوالمجد مجدودبن آدم‌بود، نخستین کس از سه‌سرایندهٔ بزرگ مثنوی صوفیانهٔ فارسیست؛ دومین آنان شیخ‌فریدالدین عطار است، وسومین جلال‌الدین‌رومی، جلال‌الدین باهمهٔ عظمتی‌که داشت، بافروتنی نوشت:

عطار روح بود وسنائی دوچشم‌او   ما ازپی سنایی وعطـار آمدیم

از زندگی سنایی‌آگاهی بسیارکمی‌داریم، جز اینکه در بدایت حال به‌نحوی با دربار بهرامشاه ارتباط داشت. برای اطلاعات مربوط به تبدیل مقام دنیوی شاعر درباری‌به‌حیات‌متعالی صوفیانه، آنچه توسط دولتشاه‌عرضه‌شده (ص۹۵ـ۹۷)وتوسط اوزلی در زندگی شاعران فارسی (ص۱۸۴ـ۱۸۷) تکرارگشته است، درخوراعتبار چندانی نیست، و درعین حال‌نه مقدمهٔ خودش برحدیقه ونه از آن شاگـردش علی رقام **، روشنی بیشتری برمحیط زندگی اونمی افکند، مگر، همچنانکه ریـو اشاره می‌کند، بایستی اظهارات جامی‌را بپذیریم‌که: شاعر معروفترین اثرش‌حدیقه

---

* درصفحهٔ ۸۱ دیوان سنائی چاپ سنگی ایران، گوید که بلخ با نام او درخشیده است.

** محتوی این مقدمه‌ها باختصار درفهرست نسخ فارسی ص ۵۵۰ به‌وسیلهٔ ریو توصیف شده‌است.

را در سنین پیری سروده و تقریباً انـدکی پس‌از اتمام آن در ۵۲۶ق (= ۱۱۳۱م) درگذشته‌است. عوفی طبق معمول در لباب‌الالباب، (ج۲، ص۲۵۲ چاپ این‌جانب) هیچ گونه اطلاعی از زندگانی او به‌دست نمی‌دهد حال آنکه، اطلاعاتی راکه اتـه خاطر نشان مـی‌کند * با تواریخ یاد شده در مقدمه‌هـای حدیقه مغایـر است، و نشان می‌دهدکه شاعـر پس‌از معزی زنده بوده و پیش‌از ۵۴۴ ق (= ۱۱۵۰م) وفـات نکرده است

آثار سنایی تاآنجاکه بدست مارسیده، عبارتست از: هفت مثنوی ویك‌دیوان از مثنویهای فوق تنها حدیقة‌الحقیقه تا اندازه‌یی مشهور است. شش تای دیـگر، یعنی طریق‌التحقیق، غریب‌نامه، سیرالعبادالی‌المعاد، کارنامه، عشق‌نامه وعقل‌نـامه بسیار نادر است و من هرگز آنهارا ندیده‌ام. ** نسخه‌های دیوان فراوان نیست؛ ولی‌درسال ۱۲۷۴ق (= ۱۸۵۷ـ۵۸م) درتهران‌چاپ‌سنگی‌شده‌است. این‌چاپ به۲۷۱ صفحه بالغ می‌شودکه هرصفحه دارای ۴۵ بیت‌است، و جمعاً شاید دوازده هزاربیت را از قصیده، ترجیع بند، ترکیب‌بند، غزل و رباعی شامل می‌شود. حدیقه بکرات با دیگرآثار سنایی دیده شده است، وچاپ‌شرقی بسیارزیبایی‌ازآن وجود داردکه‌در ۱۲۷۵ق(= ۱۸۵۹م) در بمبئی صورت‌گرفته است. ما اشارات خود را بدان‌کتاب و به‌دیوان سنایی محدود خواهیم ساخت.

حدیقة‌الحقیقه

حدیقه، که به‌بهرامشاه سلطان‌غزنه تقدیم شده است، بیش‌از آنچه منظومهٔ صوفیانهٔ خالص باشد، یك‌اثر اخلاقی ومعنوی است، شامل قریب یـازده هزار بیت، منقسم برده‌باب، نخست درستایش خداوند، دوم‌در بعثت‌رسول، سوم درعقل، چهارم درفضیلت معرفت، پنجم‌درغفلت،ششم درعلائم‌بروج وافلاك، هفتم درحکمت، هشتم

---

* فهرست نسخه‌های خطی کتابخانـهٔ بادلیان، مجموعـهٔ ۴۶۳ ؛ فهرست کتابخانهٔ دیوان هند، مجموعهٔ ۵۷۱

** همهٔ آنها در شمارهٔ ۳/۳۴۶ نسخ خطی فارسی دیوان هند (اته، شمارهٔ ۹۱۴) و نسخه‌های دیگری از همهٔ آنها بجز غریب‌نامهـ در همان مجموعه موجود است.

درعشق، نهم‌در احوال وعوالم‌شاعر، دهم درمدح بهرامشاه سلطان‌غزنه. این‌منظومه در بحری سکته‌دار و غیرجالب سروده شده وبه نظر من‌یکی از کسالت بارترین کتابهای فارسیست، که‌گاه به‌پایهٔ فلسفهٔ تمثیلی مارتین‌تاپر می‌رسد، وسرشار است از بدیهیات احمقانه وحکایات بی‌نتیجه؛ وهمانقدر از مثنوی جلال‌الدین رومی فروتر است که «شیطان» رابرت مونتگومری‌از «بهشت گمشدهٔ» میلتون. شایدبتوان مثل زیررابه عنوان‌نمونهٔ مطلوبی ارائه‌کرد، که نشان می‌دهد انسان نمی‌تواند ازخداجز تصویری ناقص وبدشکل بسازد.

درباب جماعت‌کوران و کیفیت دیدن‌فیل

بود شهری بزرگ درحد غور / وندران شهر مردمان همه‌کور
پادشاهی برآن مکان بگذشت / لشکر آورد وخیمه زد بردشت
داشت پیلی بزرگ با هیبت / ازپی جاه و حشمت و صولت
مردمان را ز بهر دیدن‌پیل / آرزو خاست زانچنان تهویل
چند کور ازمیان آن‌کوران / برپیل آمدند چون عوران
تا بدانند شکل و صورت پیل / هر یکی تازیان درآن، تعجیل
آمدند و بدست بپسودند / زانکه از چشم بی‌بصر بودند
هریکی رابه لمس هر عضوی / اطلاع اوفتاد بر جزوی
هر یکی صورت محالی بست / دل وجان درپی خیالی بست
چون بر اهل شهر باز شدند / برشان دیگران فراز شدند
آرزوکرد هر یکی زیشان / آنچنان گمرهان و بدکیشان
هیئت وشکل پیل پرسیدند / و آنچه‌گفتند جمله بشنیدند
آنکه‌دستش‌به‌سوی‌گوش‌رسید / دیگری حال پیل ازو پرسید
گفت: شکلیست سهمناك عظیم / پهن وصعب وفراخ‌همچوگلیم
وانکه دستش‌رسیدزی خرطوم / گفت: گشتست مر مرا معلوم
راست‌چون‌ناودان‌میانه تهیست / سهمناکست و مایهٔ تبهیست
و آنکه را بد زپیل ملموسش / دست و پای ستبر پرپوسش
گفت‌شکلش‌چنانچه‌مضبوطست / راست‌همچون‌عمودمخروطست
هریکی دیده جزوی از اجزا / همگان را نظر فتاده خطا
هیچ دل را زکلی آگه نی / علم با هیچ کور همره نی

جملگی را خیالهای محال کرده مانند غنفره به جوال
ازخدایی خلایق آگه نیست عقلا را دراین سخن‌ره‌نیست*

به عقیدهٔ من، دیوان سنایی دارای اشعاری به‌مراتب والاتر ازحدیقه است، چندانکه ممکن است انسان تردیدکند در اینکه مؤلف هردو یك نفر باشد، حال آنکه‌چنین نیست؛ زیرا امری مسلم است‌که شعرای ایرانی بندرت در همهٔ اشکال شعری موفق‌بوده‌اند، چنانکه، تنها بعنوان‌نمونه، قصاید انوری برحافظ پیشی‌جسته و دربرابر غزلهای حافظ برانوری تفوق یافته است. نمونه‌های زیر ازدیوان سنایی کفایت می‌کند، با اینحال کار او دراین‌زمینه شایستهٔ بررسی‌دقیقتروسیعتریست:**

برگ بی‌برگی نداری لاف درویشی مزن
رخ چو عیاران نداری جان چونامردان مکن
یا برو همچون زنان رنگی و بویی پیش گیر
یا چو مردان اندرآی و گوی در میدان فکن
هرچه بینی جز هوا، آن‌دین بود بر جان نشان
هرچه یابی جزخدا، آن بت‌بود در هم شکن
چون دل وجان زیر پایت نطع شددر هم‌بکوب
چون‌دوکون‌اندر دو دستت جمع شد دستی بزن
سر بر آر ازگلشن تحقیق، تا درکوی دین
کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن
در یکی صف کشتگان بینی به تیغی چون حسین
در دگر صف‌خستگان بینی به زهری چون حسن
درددین‌خودبلعجب دردیست کاندروی چو شمع
چون شوی بیمار خوشتر گردی ازگردن زدن
اندرین میدان که خود را می‌دراندازد جهود
و ندرین مجلس که بت را می‌بسوزد برهمن
سالها باید که تا یك سنگ اصلی زافتاب
لعل گردد در بدخشان، یا عقیق اندر یمن

---

* برای‌متن شعر نگاه کنید به‌صفحات ۹ـ۱۰ چاپ سنگی بمبئی، ۱۲۷۵ق
** متن این شعر را که تنها بخشی ازآن دراینجا داده شده است می‌توان درص ۸۰ چاپ سنگی یافت.

ماهها بایدکه تایك پنبه‌دانه ز اب و خاك
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
روزها بایدکه تا یك مشت پشم از پشت میش
زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رسن
عمرها باید که تا یك کودکی از روی طبع
عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن
قرنها بایدکه تا از پشت آدم نطفه‌ها
بوالوفای کرد گردد یا شود ویس قرن*

غزل کوتاه زیر نیز از اوست (ص ۱۶۸ چاپ سنگی):

هر دل که قرین غم نباشد — از عشق بر او رقم نباشد
من عشق تو اختیار کردم — شاید که مرا درم نباشد
زیرا که درم هم از جهانست — جانان و جهان بهم نباشد
تا در دل من نشسته باشی — هرگز دل من دژم نباشد

نمونهٔ دیگری از اشعار غنایی سنایی (ص ۲۰۶)

ترا دل دادم ای دلبر، شبت خوش باد! من رفتم
تودانی با دل غم‌خور، شبت خوش باد! من رفتم
اگر وصلت بگشت از من، روا دارم، روا دارم
گرفتم هجرت اندر بر، شبت خوش باد! من رفتم
ببردی نور روز وشب، بدان زلف و رخ زیبا
زهی جادو! زهی دلبر! شبت خوش باد! من رفتم
به چهره اصل ایمانی، به زلفان مایهٔ کفری
زجور هردو آفتگر، شبت خوش باد! من رفتم
میان آتش و آبم، ازین معنی مرا بینی
لبان خشك وچشم تر، شبت خوش باد! من رفتم

این نمونه‌ها** که اغلب بطور اتفاقی انتخاب شده در ترجمه، زیبایی و اصالت

---

* اویس قرنی ولی وصوفی معروفی بود که شرح حالش در تذکرةالاولیای شیخ فریدالدین عطار مقام دوم‌را دارد (تذکرةالاولیاص ۱۵-۲۴) چاپ اخیر آقای ر.ا.نیکلسن. ابوالوفای کرد بی‌شك ولی وصوفی دیگریست، که نتوانستم اورا بشناسم.

** نگاه کنید ص ۸۱ تجدید چاپ جداگانه وترجمهٔ این‌جانب

خود را ازدست می‌دهد؛ و احتمالا اندك است گنجهای نکاویده‌یی از اشعار فارسی، که به‌جوینده ساعی اندوختهٔ گرانبهاتری ازچنین جواهر ارزانی دارد.

ازرقی

ابی‌بکر (یا ابوالمحاسن) ازرقی پسر اسماعیل وراق هروی است، که به گفتهٔ مؤلف چهار مقاله، فردوسی پس‌از آنکه خشم سلطان محمود غزنوی رابرانگیخت تاشش‌ماه خود را درخانهٔ او پنهان ساخت. ازرقی (براساس نوشته‌های جامی ودولت شاه) به‌سبب‌نوشتن برخی آثارادبی بیمایه‌معروف‌است.* اوباسرودن رباعی بالبداههٔ مذکور درفصل اول(ص۶۴ تاریخ ادبیات ایران، ازفردوسی تاسعدی ترجمهٔ فارسی، چاپ اول) توجه و حمایت طغانشاه، شاهزادهٔ سلجوقی رابدست آورد. او در زمان خود در قصیده سرایی ومدیحه‌گویی معروف بود. وعوفی (ج۲،ص ۸۸ چاپ این جانب) پایهٔ اورا اندکی فروتر از معزی جوانتر ولی بسیار برجسته‌تر، قرار داده‌است.

مدایح، هرچند ممکنست مدح شدگان را خشنودگرداند، وبجهتی، بسیاری از آنها سرایندگانشان را توانگر کند، ولی به‌دلایل معلوم، این‌مدایح بندرت می‌تواند، به‌پایهٔ اشعاری‌که برای همیشه بردل‌آدمی می‌نشیند، آیندگان رامجذوب سازد، وبه‌همین علت است‌که ازرقی، همانند بسیاری از رقیبان بزرگش، برای خوانندهٔ فارسی زبان چیزی بیش‌از یك‌نام نیست؛ ونسخه‌های مجموعهٔ اشعارش بسیار نادراست. دولتشاه باآنکه به ازرقی توجه خاصی مبذول‌می‌دارد (ص۷۲ـ۷۳ چاپ این‌جانب) از اشعار اوتنها آن رباعی رانقل می‌کندکه قبلا بدان اشاره شده است؛ ولی عوفی (ج۲،ص ۸۶ ـ ۱۰۴) چند شعر بلند، ونیز قصیدهٔ بلندی ازاو راکه درمدح امیرانشاه سروده است می‌آورد. امیرانشاه یکی از شهریاران سلجوقی کرمان است،که درتاریخ این‌سلسله اثر محمدبن‌ابراهیم (چاپ‌هوتسماص۱۴ـ۱۶)

* الفیه شلفیه، که ماهیت آن توسط عوفی (لباب‌الالباب ج۲، ص۸۷ چاپ این‌جانب)، و نیز اشخاصی که در متن یاد شده‌اند به‌خوبی توصیف شده است . من نام کتاب را همچنانکه در متون آمده ذکر می‌کنم، ولی عقیده دارم که باید الفیهٔ شلفیه باشد.

شرح حالش را می‌توان یافت. از آنجاکه از آثار ازرقی بجز قصایدش کمتر اثر دیگری در دست داریم، ترجمه آن قصیده‌ها سخت دشوار است، و علی‌القاعده، وقتی ترجمه شد خواندنی نمی‌شود، به‌پیروی ازروش دولتشاه به‌شاعر دیگری می‌پردازیم.

مسعود سعد سلمان

مسعود سعد سلمان (یا مسعودبن سعد بن‌سلمان) اگر به‌هیچ دلیل دیگری نباشد، به‌خاطر اشعار اصیل ورقت‌انگیزی که در زندان سروده‌است، در یادهامی‌ماند. مسعود به اتهام داشتن ارتباط باملکشاه سلجوقی به‌فرمان ابراهیم‌شاه‌غزنوی درقلعهٔ نای زندانی شد. مؤلف چهارمقاله که این ماجرا را یاد می‌کند (ص ۷۲ ـ ۷۵ از تجدیدطبع جداگانهٔ این جانب) گوید:

«وقت باشد که من از اشعار اوهمی‌خوانم، موی براندام من برپای خیزد وجای آن بود که آب ازچشم‌من برود.»

او دونمونه ازاین حبسیات می‌آوردکه اولی رباعی زیر است:

در بند تو ای شاه، ملکشه باید — تا بند تو پای تاجداری ساید
آن‌کس که زپشت سعد سلمان آید — گر زهر شود ملك ترا نگزاید

وقطعهٔ دومی چنینست:

مقصور شد مصالح کار جهانیان — برحبس‌وبنداین‌تن‌مهجوروناتوان
برحبس وبند نیز ندارندم استوار — تاگرد من نباشد ده تن نگاهبان
هر ده‌نشسته بردر وبربام سجن‌من — بایکدگر دمادم گویند هر زمان:
خیزیدو بنگریدکه‌حیلتگریست‌این — کزآفتاب پل‌کند، ازسایه نردبان
گیرم که ساخته‌شدم از بهر کارزار — بیرون‌جهم‌زگوشهٔ این‌سجن‌ناگهان
باچندکس برآیم درقلعه‌گرچه من — شیری‌شوم معربد وپیلی‌شوم دمان
پس بیسلاح‌جنگ‌چگونه کنم،مگر — من‌سینه‌راسپر کنم‌وپشت‌راکمان؟*

* در ضمن نوشتن این سطور ، ترجمهٔ شرح حال جالبی ازاین شاعر را که توسط دوست فاضلم میرزا محمدبن عبدالوهاب‌قزوینی به‌فارسی‌نوشته شده‌درشماره‌های اکتبر ۱۹۰۵ (ص۶۹۳ـ۷۴۰) و ژانویهٔ ۱۹۰۶ (ص۱۱ـ۵۱) منتشر کردم؛ از این روخوانندهٔ محقق می‌تواند بدانها مراجعه کند ، زیرا آنها فقط مکمل این مقاله نیست ، بلکه در برخی موارد این گزارش را تصحیح می‌کند.

با این‌حال، پادشاه تاروز مرگش شقاوت نشان داد ومسعودسعد بیست‌سال در زندان بسر برد.

شعر زیر را دولتشاه از مسعود سعد نقل‌کرده است (ص ۴۷ ـ ۴۸ طبع این جانب):

چون بدیدم به دیدهٔ تحقیق — که جهان منزل فناست‌کنون
راد مردان نیك محضر را — روی در برقع خفاست کنون
آسمان چون حریف نا منصف — برره عشوه ودغاست کنون
طبع بیمار من ز بستر آز — شکر یزدان، درست خاست کنون
و ز عقاقیر خانهٔ توبه — نوشداروی صدق خواست کنون
و این زبان جهان خدیو سرای — مادح حضرت خداست کنون
لهجهٔ نو نوای خوش زخمه — بلبل باغ مصطفاست کنون
عزت جامه و قصب بر من — چون فزون‌شد، خردبکاست کنون
سر آسوده و تن آزاد — پنج گز پشم و پنبه‌راست کنون
مدتی خدمت شما کردم — نوبت خدمت خداست کنون

دولتشاه می‌افزایدکه مسعود ازاهالی جرجان بوده و به‌گفتهٔ دکتر اته(ص۲۵۶ مقالهٔ او در تتبعات فقه‌اللغهٔ ایرانی) پدرش سعد درخدمت امرای زیاری این خطهٔ کوچك به‌سر می‌برده است. شرح حال نویس ایرانی می‌افزاید:

«فضلا واکابر اشعار اورامعتقدند،چنانکه فلکی شروانی‌در منقبت خودمی‌گوید وذکرسخن مسعودمی‌کند:

گر این‌طرز سخن در شاعری‌مسعود رابودی
هزاران آفرین‌کردی روان سعد سلمانش

وفات شاعر درسال(۵۱۵ق=۱۱۲۱م) یابه‌احتمال زیاد در۵۲۵ق (=۱۱۳۱م) روی داده‌است.

ابوطاهرخاتونی

اهمیت ابوطاهر خاتونی بیشتر به‌خاطر تألیف اثریست‌که در حال حاضر باید

به منزلهٔ قدیمترین تذکرهٔ شعرای فارسی شمرده شود؛ ولـی، هیچ نمونهٔ مشخصی ازآن نداریم؛ هرچند وجود خود اثر نیز تا مدت زیادی شناخته‌نبوده است. دولت شاه دوبار بدان استناد جسته (ص۲۹، ۵۸ چاپ این‌جانب) وآن را مرجع دو مورد ازگزارشهایش می‌شمارد. اگرچنانچه واقعاً به‌کتاب دسترسی داشته است،عجیب‌است که ازآن بهره‌برداری بیشتری‌نکرده است، و این احتمال وجود داردکـه آنهـا را مع‌الواسطه نقل کرده بـاشد. حاجی خلیفه نیز در فهرست بزرگ خود (چاپ فلوگل، ج۶،ص۱۵۲،۱۳۰۲۶) ازآن یاد می‌کند، باذکراینکه به‌زبان فارسی نوشته شده‌بود؛ ولی تاریخ وفات مؤلف راکه احتمالا نتوانسته بیابد ازقلم انداخته است. در تاریخ سلاجقهٔ‌بنداری (چاپ‌هوتسماص۸۹ و۱۰۵ و۱۰۸ و۱۱۰ و۱۱۳)درچندین جا از خاتونی یاد شده است. ازآنجا در می‌یابیم‌که او هجویه‌یی باعنوان تنزیـر-الوزیرالزیر الخنزیر برضد یکی از وزیران محمدبن‌ملکشاه نوشته‌ونیز یکی از مردان‌برجسته ونویسندگان فاضل عصر خودبوده است.* بسیاری از اشعار هجایی اونقل شده است، ولی متأسفانه اشعاری‌که اوبه‌فارسی‌سروده بوده به‌عربی‌برگردانده شده است. خاتونی‌در اوایل سدهٔ دوازدهم (۵۰۰ق) می‌زیست وبنظر می‌رسدکه‌لقب خاتونی را بـدین‌سبب یافته‌که در خدمت‌گوهر خاتون همسرسلطان بوده است.

یکی ازاشعارفارسی اودرلغت اسدی (چاپ هرن‌ص۳۱) نقل شده است؛ ولی‌تبدیل خاتونی به حانوتی‌ازطرف ناشر قابل دفاع نیست.** تاآنجاکه می‌دانم، بیشترین مقدار از اشعار او دراثر بسیارنادر فارسی تألیف شمس قیس‌رازی (ش ۸۱۴کتابهای شرقی موزهٔ بریتانیا) دربارهٔشعر وعروض‌آمده است،*** ودر راحة‌الصدور راوندی (مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیایی سال ۱۹۰۲، ص ۵۹۸) هنگام ثبت شکارهایی کـه بدست ملکشاه افکنده می‌شدازخاتونی یاد شده است؛ اینکه او درزمان خودشخص

---

* بنا به‌اظهار رضاقلی‌خان در ج۱ مجمع‌الفصحا ص ۶۶ درضمن نقل برخی اشعار وی، اوتاریخ سلاجقه‌یی نیز تألیف کرده است که شاید تاریخ سلاجقهٔ مورد استناد دولتشاه باشد.

** نگاه کنید به‌ص۳۳ مقدمهٔ هرن.

*** این اثر که عنوان کاملش‌المعجم فی معاییر اشعار العجم است، اینك درضمن مجموعهٔ اوقاف گیب در بیروت زیر چاپ است.

برجسته‌یی بوده است، به‌طرق مختلف از مراجع قدیم کاملا معلوم می‌شود؛ واین جالب است که در آثار کاملا جدید ذکر او بسیار کم آمده است. حال آنکه فقدان مناقب‌الشعرای اورا تنها به‌عنوان یك فاجعه می‌توان توصیف کرد؛ یك دوبیتی هجایی تند فارسی نیز که در آن خست مجدالملك قمی‌را وصف می‌کند، در راحة‌الصدور آمده است(مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیایی، سال ۱۹۰۲، ص۶۰۰).

معزی

امیر معزی ملك‌الشعرای سنجر، قبلا در دوران سلطنت ملکشاه مقام‌خود را به‌عنوان یك شاعر تثبیت کرده بود. او تخلص خودرا ازمعزالدین که کنیهٔ ملکشاه بود، گرفته است، همچنانکه‌در یکی ازحکایات چهار مقاله شرح میدهد وقبلابطور کامل درفصل‌اول این مجلد نقل شده است(۶۱ـ۶۲ ازفردوسی‌تاسعدی)، مؤلف‌کتاب اورا:

> «از عذب‌گویان ولطیف طبعان‌عجم، شعرا ودر طلاوت و طراوت به‌بغایت وددروانی و عذوبت بنهایت»

وصف می‌کند.

عوفی‌گوید (لباب، ج۲، ص۶۹):

> سه‌کس ازشعرا درسه دولت اقبالها دیدند وقبولها یافتند، چنانکه کس‌را آن مرتبه‌میسر نبود؛ یکی رودکی در عهد سامانیان وعنصری در دولت محمودیان ومعزی در دولت سلطان ملکشاه.»

ولی پایان‌کار معزی‌سخت غم‌انگیز بود؛ زیرا هنگامی که سنجر تیراندازی می‌کرد؛ تصادفاً تیرش بدوخورد. دست‌کم داستانی‌که عموماً پذیرفته‌شده‌است، چنین است؛ ولی‌دیگران برآنندکه اوتنها مجروح شد وازآن جراحت بهبود یافت،که در تأییدآن رضا قلی‌خان (مجمع الفصحا، ج۱، ص۵۷۱) شعر زیررا می‌آورد، که اگر اصیل باشد، بنظر می‌رسد این‌نظر را تأیید می‌کند:

منت خدای را که‌به تیر خدایگان	من بنده بی گنه‌نشدم کشته رایگان

و همو مرجع سال ۵۴۲ق (= ۱۱۴۷ ـ ۴۸م) را به عنوان سال وفات او ذکر

می‌کند وچند بیت می‌آوردکه درآن سنایی برفقدان اوسوگواری می‌کند. رضاقلی خان می‌افزایدکه معزی درغزل پیرو سبك فرخی‌است و درقصیده پیروعنصری. این قطعه نمونهٔزیباییست از یکی از غزلهای معزی:

روی اوماه است، اگر برماه، مشك افشان بود
قد او سرو است، اگر بر سرو، لالستان بود
گر روا باشد که لالستان بود برزاد سرو
بر مه رویش روا باشد که مشك افشان بود
دل چوگوی وپشت چون چوگان بود عشاق را
تا زنخدانش چوگوی وزلف چون چوگان بود
گر زدوهاروت او دلها به درد آید همی
درد دلها را ز دو یاقوت او درمان بود

وقتی عوفی‌خاطر نشان می‌کندکه (ج۲ص۶۹، لباب‌الالباب طبع این‌جانب) بامعزی «طفل بلاغت به حد بلوغ رسید»

شاید منظورش اینست‌که در شعر او تمام تشبیهاتی راکه زمانی بدیع وجالب بوده است، ولی‌امروزکهنه شده وهردانشجوی زبان فارسی باآنها آشناست؛ برای‌نخستین بارمورد استفادهٔ دائمی می‌یابیم. چنانکه درچهاربیت فوق‌الذکر، تشبیهات آشنایی داریم، مانند تشبیه روی‌زیبا به‌ماه، خرمن‌موی سیاه وعطرآگین به‌مشك، اندام‌بلند وبرازنده به‌سرو، گونه‌های سرخ به‌لاله*، زنخدان ودل به‌گوی، خم‌شدن پشت‌کسی از غم یاپیری به‌چوگان، لبان به یاقوت، وچشمان افسونگر به‌هاروت آن فرشتهٔ معزول‌که دربابل درچاهی زندانیست و به‌هرکس که اورا بیابد ساحری می‌آموزد. این غزل‌دیگری ازاوست (لباب، ج۲، ص۷۳):

تادلم عاشق آن‌لعل شکر بار بود　　دیدهٔ من صدف لؤلؤ شهوار بود
صدف لؤلؤ شهوار بود دیدهٔ آنك　　دل او عاشق آن لعل شکربار بود
نخلدناوك آن نرگس خونخوار دلم　　تا سلاح دلم‌آن زلف زره‌دار بود

* لاله که اغلب به tulip ترجمه شده در حقیقت Scarlet Anemone است که در بهاران به‌تپه‌های ایران آن چنان زیبایی می‌بخشد. لاله رخ یکی از رایج‌ترین توصیفات شعرای ایرانی‌از زیباییست.

ای نگارنده نگاری که‌ز تو مجلس من / گه چو کشمیر بود، گاه چو فرخار بود
گر گنهکار نشد زلف تو بر عارض تو / چون پسندی که همه‌سال نگونسار بود
ور گنه کرد چرا یافت به خلد اندر جای / خلد آراسته کی جای گنهکار بود؟

باردیگر بارشتهٔ کاملی از تشبیهات مرسوم شعر عاشقانهٔ فارسی روبرو می‌شویم: چشم اشکبار صدف لؤلؤ شهوار است، لبان سرخ شیرین، لعل شکربار است، نرگس چشم است که خونخوار یا تشنهٔ خون نامیده شده، چون دل عاشقان را مجروح می‌کند، زلف بافته بشگفتی بـه زره تشبیه شده، معشوق «شمایل» یا «بتی» است بسی زیباتر از نقشهای مانوی (ارژنگ مانی) ماوراءالنهر یا بتهای هند، وروی زیبای معشوق بهشت است. کوتاه سخن اینکه، مایهٔ شگفتی نخواهد شد اگر دریابم هر تشبیهی که بعداً توسط شعرای غزلسرای آسیای باختری بکار رفته، به‌وسیلهٔ معزی نیز مورد استفاده قرار گرفته است؛ واینکه بسیاری از آنها برای نخستین بار به دست او ابداع شده و بکار رفته است. شاید این امر اگر درست باشد، مرهون مقام بلند او در میهن خودش است، زیرا برای ما که بقدر کافی باحافظ ودیگر شاعران نسبتاً جدید آشناییم، معزی به‌عنوان شاعری باقریحهٔ نیرومند واصیل جلوه نخواهد کرد، مگر اینکه همیشه زمانی راکه می‌زیسته درنظر داشته باشیم. پس بهتر است به‌شاعر دیگری بپردازیم که قبلا دراین فصل فرصت اشاره به‌اورا داشته‌ایم، یعنی رشیدالدین وطواط.

رشیدالدین وطواط

رشیدالدین وطواط که نام کاملش محمدبن عبدالجلیل عمری بوده به‌خاطر دعوی انتسابش به‌عمر خلیفه چنین نامیده می‌شد. او حرفه انشا یا کتابت داشت (که از آنرو اغلب الکاتب خوانده شده‌است)، و علاوه برشاعری مؤلف چندین اثر منثور است، که برجسته‌ترین آنها صدکلمهٔ خلفای اربعه است* که به‌فارسی شرح وتفسیر شده؛ واثر مشهوری دربـارهٔ بلاغت وشاعری به‌نام حدائق السحرـ کـه به‌عقیدهٔ من

* نسخه‌های کامل این اثر درلندن وکمبریج (Add. 264) وجود دارد ولی آخرین بخش ابواب چهارگانه‌یی که کتاب بدانها منقسم شده وشامل ماءِ کلمهٔ علی است، طبعاً در ایران رایج است و اغلب جداگانه بدست می‌آید.

کتاب اخیر بر اساس کتاب گمشدهٔ فرخی به‌نام ترجمان البلاغه نوشته شده‌است؛ این کتاب درایران به‌چاپ سنگی رسیده ویکی ازمفیدترین کتابهای اوایل دربارهٔ فن شعر فارسیست. اوبه‌خاطر اندام کوچك وظاهرمحقرش وطواط (پرستوك) لقب یافته بود، ولی به‌گفتهٔ دولتشاه زبانی تند و تیز داشت‌که برایش دشمنان بسیاربارآورد به‌گفتهٔ این تذکره نگار:

«یکبار علماء مناظره وبحث می کردند در مجلس خوارزمشاه اتسز، و رشید در آن مجلس حاضر بود. مناظرو بحث وتیززبانی آغاز کرد. خوارزمشاه دیدکه مردی بدین خردی بحث بی‌حد و اندازه می‌کند، و دواتی در پیش رشید نهاده بود، خوارزمشاه از روی ظرافت گفت: دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که سخن می‌گوید. رشید دریافت وگفت: المرء مرء باصغریه قلبه و لسانه.»

دولتشاه اضافه می‌کندکه وطواط عمردرازی‌کرد ودرخوارزم، یا حیوه به‌سال ۵۷۸ق (= ۱۱۸۲ـ۸۳م) درگذشت. در۵۵۱ق (= ۱۱۵۶ـ۵۷م) ممدوح اواتسزمرد، وشاعر باچشمان اشکبار حامی متوفایش‌را دراین رباعی مخاطب ساخت:*

شاها فلك ازسیاستت می‌لرزید — پیش‌تو به‌طوع بندگی می‌ورزید
صاحبنظری کجاست تا درنگرد — تا آنهمه‌سلطنت بدین می‌ارزید؟

هفده‌سال پس‌ازآن، در۵۶۸ق (= ۱۱۷۲م) سلطان شاه‌محمود، نوادهٔ اتسز بر تخت خوارزم جای‌گرفت وخواست تاشاعرراکه اکنون پیر وشکسته شده‌بود ببیند وچون اورا درمحفه به‌نزدش‌آوردند، شاه را با رباعی زیر مخاطب ساخت**.

جدت ورق زمانه ازظلم بشست — عدل پدرت شکستگی کرد درست
ای برتو قبای‌سلطنت آمده‌چست — هان‌تاچه‌کنی، که نوبت‌دولت تست

مجلد دوم جهانگشا اثر چاپ‌نشدهٔ عظیم جوینی راجع به‌تاریخ مغول، حاوی مقدار زیادی‌اطلاعات افسانه‌یی‌دربارهٔ رشید وطواطاست، که به‌تاریخ خوارزمشاهیان مربوط می‌شود. درست درآغاز این‌مجلد، بلافاصله پس ازذکر شکست سنجر در

---

* این شعر نه تنها درکتاب دولتشاه بلکه در جهانگشای جوینی نیز آمده است.
** این رباعی نیز به‌وسیلهٔ جوینی ذکر شده که خود یکی از مراجع دولتشاه بوده است.

جنگ با ختا و تصرف مرو بدست اتسز در ۵۳۶ق (= ۱۱۴۱-۴۲م) نامهٔ مفصلی به‌زبان عربی از وطواط به‌حکیم حسن قطان نامی درج شده‌است. اوظاهراً شاعررا به‌تصاحب برخی کتابهای گمشدهٔ خود درمرومتهم ساخته‌بود. شاعر دراین‌نامه‌دربرابر اتهامی‌که آن‌را کاملازشت می‌داند شدیداً ازخود دفاع می‌کند؛ زیرا همچنانکه می‌گوید هزاران نسخهٔ زیبا وکتاب‌کمیاب به‌کتابخانه‌های عمومی اهداکرده است «تامسلمانان ازآنها فایده‌گیرند» وعلی‌رغم آن، بدون هیچ‌دلیل معقولی متهم شده که‌دست خودرا به‌سوی‌کتابخانهٔ‌کوچك عالمی معتبردراز می‌کندکه اگرهمهٔ آنهارا یکجا دربازاربفروشد مبلغ ناچیزی‌عاید خواهدشد. دراینجا محاصرهٔ هزار اسب، اعدام ادیب صابرشاعر توسط اتسزوجان بدربردن وطواط ازدست سنجرکه خشم اورا باشعرهای سابق‌الذکر برانگیخته بود، ذکر می‌شود. چند صفحه بعد، می‌بینیم که در۵۴۷ق (= ۱۱۵۲-۵۳م) وطواط، همراه با دوستش کمال‌الدین بن ارسلان‌خان محمود حاکم‌جند، خشم اتسزرا برمی‌انگیزد وبخواری ازدربار خوارزم رانده می‌شود؛ ولی سرانجام با سرودن اشعار ندامت‌آمیز موفق می‌شودکه محبت او را به‌دست‌آورد. جوینی قطعهٔ زیررا ازآن میان نقل‌کرده‌است:

سی سال شد که بنده به صف نعال در بودست مدح‌خوان‌وتو برتخت مدح‌خواه
داند خدای عرش که هرگز نایستاد چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه
اکنون دلت ز بندهٔ سی‌ساله شدملول* در دل به طول مدت یا بد ملال راه
لیکن مثل زنند، چو مخدوم شد ملول جوید گناه و بندهٔ بیچاره بی‌گناه

دولتشاه‌گوید که دیوان وطواط به‌قریب پانزده‌هزار بیت بالغ می‌گردد، که به‌خاطرسبك مصنوع وآراسته به‌صنایع لفظی درخور اهمیت است. اومخصوصاً از صنعت ترصیع لذت می‌برد (نگاه‌کنید به‌ص ۷۷-۸۰ ازفردوسی تاسعدی) ومدعی است‌که پیش‌ازاو هرگزکسی قصیدهٔ‌کاملی نسروده‌که این‌صنعت درهر بیت‌آن ظاهر

---

* از این اشارهٔ دوباره به «خدمت سی‌ساله» ظاهر می‌شود که وطواط از حدود سال ۵۳۲ ق (۱۱۳۷م) با دربار خوارزم ارتباط داشته و به‌گفتهٔ دولتشاه تا ۵۷۸ق (=۱۱۸۲م) دوام یافته است. جوینی حدیثی می‌گوید که در تاریخ اخیرسن او ازهشتاد گذشته بود، که از این لحاظ ممکن است ولادت اورا در حوالی ۴۸۸ق (= ۱۰۹۵م) بدانیم. نمی‌دانم بروکلمان به‌چه استنادی در تاریخ ادبیات عرب خود (ج۱، ص۲۷۵) وفات اورا در ۵۰۹ق آورده است.

است. قصاید او معمولا از نوع مفاخرات ومبالغات است که مبتلا به‌شاعران مدیحه‌سرای فارسی این‌عصر بود، وطواط جاودانگی خودرا کمترمدیون آن قصائداست تا رساله‌اش دربارهٔ فن شاعری (حدائق‌السحر) و برخی اشعار مناسب موقع، که با حوادث تاریخی ارتباط دارد، مانندآنچه دربالا ذکرشد.

ادیب صابر بن اسمعیل

یکی از رقبای رشید وطواط، ادیب صابر ناخوش فرجام بود، که مرگ غم‌انگیزش قبلا ذکرشد* . به‌گفتهٔ دولتشاه (ص۹۲چاپ این‌جانب) این‌دوشاعر باچنان هجویه‌های بی‌پروایی به‌یکدیگر تاخته‌اند که او نقل آنهارا درتذکرهٔ خود روا ندانسته‌است. هرکدام از این‌دو برای خودستایندگانی داشتند. انوری و خاقانی برجسته‌ترین هواداران ادیب صابر بودند. حال آنکه انوری حتی اورا بالاتر از سنایی نامدارمی‌داند، زیراگوید:**

چون سنایی هستم، آخر، گرنه همچون صابرم

از جزئیات زندگی ادیب صابر، جز آنچه ازشعرش می‌توان استنباط کرد، چیزی‌نمی‌دانیم. اواهل ترمذ بود، وبا این‌حال به‌گفتهٔ دولتشاه قسمت اعظم‌زندگیش را درخراسان، بخصوص درمرو گذراند. قطعهٔ‌ذیل‌راکه عوفی نقل‌کرده (ج۲،ص۱۲۳) ادیب‌صابردرمرگ‌یکی‌ازامیران‌ستمگر ترمذ بنام‌اخطی‌سروده، که خودرادرمجلس می‌خواری باشراب‌خفه‌کرد واگر بیان‌زیبای عوفی‌را بکاربریم «هم ازراه‌آب به‌آتش رفت» واین‌نشان می‌دهدکه زادگاه شاعریکباره ازهنرش محروم نمانده‌است:

روزمی خوردن، به‌دوزخ رفتی‌ای اخطی، زبزم   صد هزاران آفرین برروز می‌خوردنت باد!
تا تو رفتی، عالمی از رفتن تو زنده شد   گرچه اهل لعنتی، رحمت بر این مردنت باد!

لقب ادیب، شهاب‌الدین‌بود. او گرچه سرانجام بدست اتسز کشته شد ظاهراً

---

* او را به فرمان اتسز در جمادی‌الاول ۵۴۲ق (= اکتبر ۱۱۴۷م) درجیحون غرق کردند. دولتشاه این واقعه را در۵۴۶ یاد می‌کند.

** شعر درج۲ لباب‌الالباب عوفی، ص۱۱۷ چاپ این جانب آمده است.

یك‌چند با اتسز دارای روابط حسنه بوده‌است؛ چون قصایدی در مدح او دارد. همچنین معلوم می‌شود که علاوه بر وطواط با بسیاری از شعرا دارای روابط دوستانه یا دشمنانه بوده‌است، همچنانکه اشعار تحسین‌آمیزی از او خطاب به‌عمادی و فتوحی و ردیه‌هایی خطاب به‌شمعالی در لباب‌الالباب عوفی دیده می‌شود. ابیات زیر را او به‌بزرگی نوشته است که درهجویهٔ بی‌نامی مورد حمله قرار گرفته‌بود وبعضیها صابر را سرایندهٔ آن معرفی کرده بودند:

گفتند که کرده‌یی نکوهش آن را که ستودهٔ جهانست
وین فعل نه‌فعل این ضمیر است وین قول نه‌قول این زبانست
این قصد کدام زن به‌مزدست؟ وین فعل کدام قلتبانست؟

عمعق بخارایی و رشیدی

متأسفانه، این‌شیوهٔ عنیف شخصی در میان شعرای ایران، مخصوصاً شعرای درباری رایج بود. ولی بهتر است‌فقط نمونه‌های ملایمی از آن‌را به‌خوانندهٔ متجدد اروپایی عرضه کنیم. با این‌حال امرای معاصر ایشان ظاهراً از این غلیان کینه و حسد ایشان لذت فراوان می‌بردند و حتی گاهی آنان‌را بدین‌کار تحریك می‌کردند؛ همچنانکه دریکی از حکایات چهارمقاله (حکایت ۱۹، ص۷۵-۷۷ چاپ این‌جانب) دربارهٔ دوتن دیگر از شاعران این‌عصر، عمعق بخارایی ورشیدی این‌امر را می‌بینیم. عمعق، ملك‌الشعرای خضرخان، از امرای ایلك‌خانیهٔ ماوراءِالنهر بود. مؤلف چهار مقاله‌گوید:

«این امیر شاعر دوست عظیم‌بود، استاد رشیدی وامیرعمعق وفرغانی ونجار ساغرجی و علی بانیذی وبشر درغوش وبشر* اسفراینی‌وعلی سپهری درخدمت‌اوصلتهای گران یافتند و تشریفهای شگرف ستدند و امیرعمعق امیرالشعراء بود. و از آن دولت حظی تمام گرفته، و تجملی قوی‌یافته؛ چون غلامان ترك وکنیزکان خوب و اسبان راهوارو

---

* این نام مورد تردید است. من در ترجمهٔ خودم از چهارمقاله آن را به‌جای بشر پسر خواندم وبنا برین Son ترجمه کردم. ولی اسفراینی نسبت بسیار رایج است و نمی‌تواند مشخص به‌شخصی باشد. و اینك مایلم فکر کنم‌که کلمهٔ مذکور باید یك اسم باشد وبشر تنها نامیست که در رسم‌الخط عربی شبیه پسر است.

ساختهای فاخر و ناطق‌وصامت فراوان؛ و درمجلس پادشاه عظیم محترم بود، بضرورت دیگر شعرا را خدمت او همی‌بایست کردن، و از استاد رشیدی همان طمع می‌داشت که ازدیگران، وفا نمی‌شد. اگرچه رشیدی جوان بود، اما عالم بود ودرآن صناعت ستی زینب ممدوحهٔ او بود؛ وهمگی حرم خضرخان در فرمان او بود، و به نزدیك پادشاه قربتی تمام داشت. رشیدی‌را اوبستودی و تقریر فضل او کردی، تاکاررشیدی بالا گرفت وسیدالشعرایی یافت؛ وپادشاه رادر او اعتقادی پدیدآمد، وصلتهای‌گران بخشید. روزی درغیبت رشیدی از عمعق پرسید که شعر سیدالشعرا رشیدی‌را چون می بینی؟گفت:

شعری‌بغایت نیك منقی ومنقح، اما قدری نمکش درمی‌باید. نه بس روزگاری برآمد که رشیدی دررسید وخدمت‌کرد، وخواست‌که بنشیند. پادشاه اورا پیش خواند و به تضریب چنانکه عادت ملوك‌است گفت: امیرالشعرارا پرسیدم که شعر رشیدی چون است؟ گفت نیك‌است اما بی‌نمك‌است، بایدکه در این‌معنی بیتی دوبگویی. رشیدی خدمت‌کرد، و به‌جای خویش‌آمد، وبنشست و بر بدیهه این قطعه بگفت :

شعرهای مرا به بی نمکی　　　عیب کردی ، روا بود شاید
شعرمن همچوشکرو شهداست　　　وندرین دو نمك نکو ناید
شلغم و باقلیست گفتهٔ تو　　　نمك ای قلتبان، ترا باید

خضرخان ازاین پاسخ بی‌ادبانه ولی‌دلیرانه‌که به‌ملك‌الشعرا داده شد، سخت به‌شوق آمد و به‌گفتهٔ چهار مقاله به‌رشیدی هزاردینار زر داد که همچنانکه عادت امرای ماوراءِالنهر بود، آنهارا درمجلس او برچهار طبق نهاده بودند.

نظامی عروضی سمرقندی

اینك هنگام‌آنست‌که مطالب بیشتری دربارهٔ مؤلف چهارمقاله‌گفته‌شود، که دراین‌فصل‌وفصول گذشته چنین‌آزادانه مورد اقتباس‌قرارگرفته، وبنظرمن، یکی از جالب‌ترین ومعتبرترین‌آثار نثر فارسیست؛ و اثریست‌که بیش‌از هرکتاب دیگری روشنی‌بخش بوده ومرا بازندگی خصوصی دربارهای‌ایران وآسیای مرکزی درسدهٔ دوازدهم میلادی (= ششم‌هجری) آشنا کرده است.

مؤلف‌خود دراصل شاعری درباری بود، که‌درخدمت ملوك غوربسر می‌برد، و هنگامی‌که چهارمقاله‌رامی نوشت.همچنانکه‌خوداظهارمی‌دارد‌چهل و پنج‌سال‌داشت.

نام او بنا به اظهار خودش (چهارمقاله، ص۱۰ ترجمهٔ این جانب) احمدبن عمر بن علی، و لقبش نجم الدین بود؛ ولی همیشه با تخلصش نظامی شناخته می‌شود، با این حال، حتی درمیان معاصرانش، همچنانکه بزودی معلوم خواهدشد، نظامیهای دیگری معروفتر از او بودند ـ صرفنظر از همنام بزرگ بعدی او نظامی گنجوی، که نظامی عدیم النظیر ادبیات فارسیست ـ ازینرو، شاعری که اینك با او سروکار داریم، همیشه نظامی عروضی سمرقندی نامیده می‌شود. شعرهای اندکی از او به‌دست ما رسیده: دولتشاه (ص۶۰ـ۶۱ چاپ این‌جانب) تنها یك بیت از ویس ورامین اورا نقل می‌کندکه متأسفانه ظاهراً از آثار او نیست. عوفی که دوصفحه‌را به‌اواختصاص داده‌است (ج۲، ص۲۰۷ـ۲۰۸) پنج قطعه ازاو می‌آوردکه همه‌شان مناسب خوانیست، واغلب از نوع شخصی وتوهین‌آمیز، که ذکرشان گذشت. او اضافه می‌کندکه نظامی عروضی مؤلف چندین مثنوی‌است که حتی نامشان باقی نمانده‌است. تمام‌آنچه راجع به‌او می‌دانیم، چیزهاییست که خود درچهارمقاله اظهار می‌کند، که ازآن‌میان می‌توان تاریخهای زیررا دربارهٔ مشاغل او تعیین کرد. در ۵۰۴ق (= ۱۱۱۰ـ۱۱م) درسمرقند بوده و حکایاتی دربارهٔ رودکی شاعر پیشین شنیده است؛ در ۵۰۶ق (= ۱۱۱۲ـ۱۳م) در نیشابور صحبت‌عمرخیام منجم وشاعررا درك کرده است؛ سه‌سال بعد درهرات (۵۱۰ ق = ۱۱۱۶ـ۱۷م) باردیگر درنیشابور، ونیز درطوس بوده ودرآنجا حکایاتی راجع به‌فردوسی بزرگ گردآورده‌وقبرش‌را زیارت کرده‌است. ظاهراً مقارن‌همین ایام، او موفق می‌شود باتشویق ومساعدت معزی ملك‌الشعرای سنجرمورد توجه شاه قرار گیرد و از آن تاریخ اقبال وآوازهٔ او روی در تزاید نهاد. در ۵۱۲ و ۵۳۰ق (= ۱۱۱۸ـ۱۹م و۱۱۳۵ـ۳۶م) اورا دوباره در نیشابور می‌یابیم؛ و در سنهٔ اخیر بود که به زیارت مقبرهٔ خیام شتافت، که من غیر مستقیم موجب اشتغال خاطر اعضای «محفل عمرخیام» را فراهم‌آورده است، زیرا آنان‌که چهارمقاله نخوانده‌اند گل‌سرخ‌را چنان ستایش می‌کنندکه درختان سیب و امرود بدان مستحق‌ترند. در در۵۴۷ق (= ۱۱۵۲ـ۵۳م) پس‌ازشکست‌سپاه غور ازسنجرسلجوقی درهرات مخفی شده‌بود. چهارمقالهٔ او دراثنای نه‌سال بعدی نوشته شده‌است، زیرا آن‌را به حسین

جهانسوز تقدیم داشته‌است؛ و جهانسوز در سال ۵۵۶ق (= ۱۱۶۱م) درگذشته‌است. از دوران بعدی زندگی نظامی سندی در دست نداریم، وحتی تاریخ وفات او تا آنجا که من اطلاع دارم کاملا مجهول است. استحقاق او برای جاودانگی تنها مدیون همین کتاب چهارمقالهٔ اوست که ارزش بی‌مانندش تاکنون بسیار کم مورد توجه قرار گرفته است؛ با این حال چاپ سنگی آن که در ۱۳۰۵ ق (= ۱۸۸۷-۸م) در تهران صورت گرفته‌است دردسترس محققان ایرانی قرار دارد و ترجمه‌یی که این جانب در ۱۸۹۹ در مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیایی، وبعداً به‌صورت جداگانه منتشر کرده‌ام در اختیار خوانندگان انگلیسی‌زبان است. تمام کتاب بسیار خواندنیست وازینرو مقدار زیادی از آن‌را در این صفحات نقل کرده‌ام. ملاحظات مربوط به گنجایش کتاب، مرا واداشت تا بسیاری از آنچه‌را که می‌خواستم نقل کنم کنار بگذارم؛ ودر اینجا به‌نقل حکایت حسب‌حالی که مقالهٔ دوم (درشاعری) بدان پایان می‌یابد خودرا قانع خواهم ساخت:

«در آن تاریخ که من در خدمتِ ملك‌الجبال بودم نورالله مضجعه و رفع فی‌الجنان موضعه ـ وآن بزرگوار در حق من بنده اعتقاد قوی‌داشت، ودرتربیت من‌همت بلند؛ مگر از مهتران و مهترزادگان شهر بلخ ـ عمرهالله، امیر عمید صفی‌الدین محمدبن حسین‌الروانشاهی روز عیدفطر بدان‌حضرت‌پیوست. جوان فاضل مفضل، دبیری نیك مستوفیی بشرط،درادب وثمرات آن با بهره،دردلها مقبول ودر زبانها ممدوح، ودراین حال من به‌خدمت حاضر نبودم. در مجلس برلفظ پادشاه رفت که نظامی‌را بخوانید. امیرعمید صفی‌الدین گفت که نظامی اینجاست؟ گفتند«آری» واوهمچنان گمان برد که‌نظامی منیری‌است. گفت: «خه شاعری نیك و مردی معروف». چون فراش رسید ومرا بخواند موزه در پای کرده و چون درآمدم خدمت کردم، و به جای خویش نشستم وچون دوری‌چند درگذشت، امیر عمید گفت «نظامی نیامد؟» ملك جبال گفت آمد. اینك آنجا نشسته‌است. امیرعمیدگفت «من نه‌این نظامی‌را می‌گویم، آن نظامی دیگراست ومن‌این‌را خود نشناسم. همیدون‌آن پادشاه را دیدم‌که متغیرگشت ودرحال روی سوی من کرد وگفت «جزتو جایی نظامی‌هست؟» گفتمش بلی، ای‌خداوند، دو نظامی دیگرند: یکی سمرقندی‌است و اورا نظامی منیری * گویند، ویکی نیشابوری و اورا نظامی اثیری گویند؛ ومن بنده‌را نظامی عروضی خوانند.گفت «تو بهی یا ایشان؟ امیر عمید دانست که بدگفته‌است وپادشاه را متغیر دید؛ گفت «ای خداوند، آن

* قرائت این کلمه بسیار مشکوك است؛ در برخی متنها به‌صورت منبری ملاحظه می‌شود.

هردو نظامی معربدند وسبك، مجلسهارا به‌عربده برهم شورند و به‌زبان آرند. ملك برسبیل طیبت‌گفت: «باش تا این‌را ببینی که پنج قدح سیکی بخورد ومجلس‌را برهم زند. اما ازاین هرسه نظامی شاعر ترکیست؟» امیر عمید گفت من آندو را دیده‌ام وبحق‌المعرفه شناسم، اما این‌را ندیده‌ام وشعر اونشنیده‌ام، اگر دراین معنی که برفت دوبیت بگوید، ومن طبع او را ببینم و شعر او بشنوم بگویم‌که کدام بهتر است ازاین هرسه.» ملك روی سوی من‌کرد و گفت «هان ای‌نظامی، تا مارا خجل نکنی؛ وچون گویی چنان‌گوی که امیرعمید خواهد.» اندرآن وقت مرا در خدمت پادشاه طبعی بود فیاض وخاطری وهاج واکرام و انعام آن پادشاه مرا بدانجا رسانده بود که بدیههٔ من رؤیت‌گشته بود.

قلم برگرفتم وتا دوباردور درگذشت این پنج بیت بگفتم:

در جهان سه نظامییم ای شاه — که جهانی ز ما به افغانند
من‌به ورساد پیش تخت شهم — وان دو در مرو پیش سلطانند
به حقیقت که در سخن امروز — هر یکی مفخر خراسانند
گرچه همچون روان‌سخن‌گویند — ور چه همچون خرد سخن رانند
من شرابم که شان چو دریا بم — هردو از کار خود فرو مانند

چون این بیتها عرض‌کردم، امیر عمید صفی‌الدین خدمت‌کرد وگفت: ای پادشاه، نظامیان‌را بگذار من ازجملهٔ شعرای ماوراءالنهر و خراسان وعراق هیچکس را طبع آن نشناسم که بر ارتجال چنین پنج‌بیت تواند گفت، خاصه بدین‌متانت وجزالت و عذوبت، مقرون‌به‌الفاظ عذب ومشحون به‌معانی بکر. شادباش ای‌نظامی،ترا بربسیط زمین نظیرنیست. ای خداوند پادشاه، طبعی‌لطیف دارد وخاطری‌قوی وفضلی تمام و اقبال پادشاه وقت وهمت اورفعهم‌الله درافزوده‌است، نادره‌ای‌گردد وازاین‌هم زیادت شودکه جوان‌است وروز افزون. روی پادشاه خداوندعظیم برافروخت وبشاشتی در طبع لطیف اوپدیدآمد؛ مرا تحسین‌کرد وگفت: کان سرب ورساد ازاین‌عید تا به‌عید گوسفندکشان به‌تو دادم، عاملی بفرست. چنین‌کردم و اسحاق یهودی‌را بفرستادم. در صمیم تابستان بود ووقت‌کار، وگوهر بسیار می‌گداختند. درمدت هفتاد روز دوازده هزار من سرب ازآن خمس بدین دعاگوی رسید * واعتقاد پادشاه درحق من بنده یکی هزارشد، ایزد تبارك وتعالی خاك عزیز اورا به‌شمع رضا پرنور کناد وجان شریف او به‌جمع غنا مسرور، بمنه و کرمه.»

از اظهارات شاعرچنین برمی‌آیدکه متواضع نبوده‌است؛ بلکه خوشنودی صریحی

* یعنی از اول شوال تا دهم ذیحجه یا دوماه و ده روز . می‌توان ملاحظه کرد که امتیاز بهره‌برداری معادن آنچنانکه ممکنست برخی تصور کنند، امر چندان تازه‌یی نیست.

که اینجا و آنجا نشان می‌دهد مربوط به‌زیرکی او در بی‌اثر کردن بدگویی خصمانه است مسلماً فروتنی درشعرای فارسی خصلت نادری بوده‌است.

پیش ازاینکه به‌گفتگو از انوری برجسته‌ترین شاعر منتسب به‌دربار سنجر بپردازیم، دربارهٔ دو یا سه تن ازهمکارانش بایدچندکلمه‌یی بیان‌کنیم. اینان هرچند از او یا از آنانکه ذکرشان قبلا دراین فصل گذشت کمتر مشهورند، با این‌حال درمیان سرایندگان اشعار زیبای بی‌شماری‌که دراین عصر می‌زیستند، دست کم درخور نگاه گذرایی هستند.

عبدالواسع جبلی

عبدالواسع جبلی، همچنانکه نسبتش ایجاب می‌کندمنسوب به‌ناحیهٔ کوهستانی غرجستان بود. اواز آنجا به‌هرات وغزنه رفت و یك چند با دربار سلطان بهرامشاه بن مسعود ارتباط یافت. هنگامی‌که سنجر در ۵۳۰ق (=۱۱۳۵م) به سوی این فرمانروالشکر کشید. عبدالواسع به‌گفتهٔ دولتشاه (ص۷۴ چاپ این‌جانب) با قصیدهٔ زیبا وبدیعی عنایت اورا بدست‌آورد. هشت‌بیت زیرازآن قصیده‌است:

ز عـدل کامـل خسرو، ز امـن شامـل سلطان
تذرو کبك و گـور و سور در گشتند در کیهان

یکی همخانـهٔ شاهین، دوم همخوابهٔ طغـرل
سه دیـگر مـونس ضیغم، چهارم محرم ثعبـان

خداوند جهـان سنجر کـه همواره چهار آیت
بـود در رایت و رای جبین و روی او پنهـان

یکـی بهـروزی دولـت ، دوم فیـروزی ملت
سه دیگـر زینت دنیا، چهـارم نصـرت ایمـان

بنان اوست در بخشش، ستان اوست درکوشش
لقای اوست در مجلس لوای اوست در میـدان

یکـی ارزاق را باسط، دوم ارواح را قابض
سه دیگـر سعد را مایه چهـارم فتح را برهـان

شد اندر قرن او باطل، شد اندر عهد او ناقص
شد اندرعصر اوحاصل، شد اندر وقت او نقصان
یکی ناموس کیخسرو، دوم مقدار اسکندر
سه‌دیگر نام افریدون چهارم ذکرنوشروان

دولتشاه به‌دلایلی که‌چندان کافی به‌نظر نمی‌رسد، این‌حکایت معروف واحتمالا خیالی‌را(که سرگور اوزلی آن‌را درشرح‌حال‌شعرای‌فارسی،ص۱۰۸ نقل‌کرده‌است) رد می‌کند؛ وآن اینست‌که عبدالواسع جبلی دراول برزگری بینوابودکه توانست باشعر ارتجالی زیرتوجه حامی‌توانگر ونیرومندی‌را به‌دست‌آورد. اوبگمان‌اینکه کسی درآنجانیست خطاب به‌اشتری‌که به‌پنبه‌زار تحت مراقبتش تجاوزکرده بود گفته‌بود: *

اشتر دراز گردنا	دانم چه خواهی کردنا
گردن دراز کرده‌یی	پنبه بخواهی خوردنا

سوزنی

سوزنی‌نسقی (یابگفتهٔ دولتشاه، سمرقندی)که نام اصلیش محمدبن علی‌بود، بیشتربه‌خاطر اشعارهرزه وهجاییش شهرت داردکه دربدایت‌احوال اهم ذوق‌خودرا بدانها مصروف داشت. این‌اشعار حتی درزمان ومکانی‌که اوزندگی می‌کرده بایستی دارای رکاکت‌فوق‌العاده بوده باشد** چون‌دولتشاه‌که توجهش به‌ابوالعلای گنجوی وخاقانی به‌وفور نشان می‌دهدکه چندان نازك طبع نبوده است، ازذکر نمونه‌هایی خودرا معذورمی‌دارد؛ حال‌آنکه عوفی بااشاره به‌هزل‌سرایی ازذوق سرشارش یاد می‌کند ومی‌گوید «عنان بیان‌ازایراد امثال‌آن‌کشیده داشتن‌اولیتر» ودعا می‌کندکه

---

* علی‌رغم اظهار دولتشاه که گویا آن را در هیچ تاریخ معتبری نیافته ، این داستان در تاریخ گزیده آمده، که این خود یکی از منابع مورد استفادهٔ او درتألیف تذکرة الشعرا بوده و دارای اعتباری بیش از کتاب خود اوست.

** مؤلف تاریخ گزیده نمونه‌یی شامل سه‌بیت می‌آوردکه برای تأیید قضاوت او دربارهٔ اینکه «در هزل غلوی عظیم داشت» کفایت می‌کند. ابیات مورد بحث که درآنها نشانی ازتوبه نیست،هنگامی نوشته شده که شاعر پنجاه ویك ساله بوده است. این نویسنده نام اصلی اورا ابوبکربن سلمانی از مردم کلاشی در نزدیکی سمرقند ذکرکرده است.

به‌خاطر چند شعر جدی و توبه‌آمیز که درسنین پیری سروده‌است خداوند شاعر گمراه‌را ببخشاید. تخلص او سوزنی، بنا به‌اظهار عوفی درنتیجهٔ رابطه‌یی به‌دست آمده یا بدو اطلاق شده‌است که‌اورا به‌شاگردی سوزن‌گری واداشت. یکی ازرقبای او که ظاهراً میانشان مبارزهٔ لفظی‌طولانی جریان داشته، به‌گفتهٔ عوفی (ج ۲ ص ۲۰۸ـ۹) حمیدالدین جوهری‌بوده‌است. دولتشاه‌گوید‌که عاقبت‌خداوند اورا به‌این شعر بیامرزید.

چارچیز آورده‌ام یارب که درگنج تو نیست   نیستی و حاجت و جرم و گناه آورده‌ام

عبارات خودسوزنی بقدرکافی مبین‌آنست که‌زندگیش درخور انتقاد بوده‌است، همچنانکه درشعرزیبایی که دولتشاه نقل‌کرده (ص ۱۰۰) گوید:

رفتم به راه دیوو فتادم به‌دام او   وز دیو دیوتر شدم از سیرت تباه
یك‌روز بیگناه نبودم به‌عمرخویش   گویا که بود بیگنهی نزد من‌گناه
هرگونه‌یی گناه زاعضای من برست   چون اززمین نم‌زده هرگونه‌یی گیاه
فردا به‌روزحشر، که امروز منکرند   اعضای من بوند بر اعمال من‌گواه

شعرای متوسط این‌عصر

علی‌شطرنجی سرایندهٔ قصیدهٔ لکلکیه (لباب‌الالباب عوفی، ج۲ص۱۹۹ـ۲۰۰) جنتی نخشبی، ولامعی بخارایی به‌گفتهٔ دولتشاه، درزمرهٔ شاگردان وپیروان‌سوزنی بودند.

پرداختن به‌همهٔ شاعران بی‌شمار این عصر که درروزگار خودشان به‌شهرتی رسیده‌اند ولی نام بسیاری ازآنها اینك‌فراموش‌شده وبایستی درتواریخ وتذکره‌های قدیمتر جستجو شود، بی‌فایده خواهدبود.

مثلا عوفی در باب دهم ازلباب‌الالباب خویش، که به‌شعرای عصر متقدم سلجوقی‌یعنی‌عصری‌که به‌مرگ سنجر ختم می‌شود، ودراین‌فصل بدان می‌پردازیم، پنجاه و دوشاعررا بر می‌شمارد، که شامل امرا، وزرا وعلمایی که درعین‌حال شاعر بوده‌اند نیست. واو درنیمهٔ اول تذکرهٔ خود دربارهٔ‌آنها گفتگوکرده‌است. برخی از

اینان همچون‌جوهری هروی، سماعی و اثیرالدین مروی، سیفی نیشابوری، روحی ولوالجی، رشیدی سمرقندی، اثیراخسیکتی، ابوالمعالی وقوامی رازی، ابوالفرج رونی،کوهیارطبرستانی،سیدحسن عمادالدین‌وعلی‌بن‌ابی‌رجای غزنوی، و فریدکاتب (یا دبیر) ممکنست در اثری‌کاملتر ازکتاب حاضر درخور تذکر مختصری باشند. مادام‌که با تفصیل بیشتری دربارهٔ‌آنان گفتگونکنم، دربارهٔ مشخصات‌یا خصوصیات ادبی آثارشان نمی‌توانم عقیدهٔ بالنسبه روشنی ابراز دارم. با این‌حال به‌سکوت گذشتن ازسر نخستین شاعرهٔ ایرانی که تاکنون بدو برخورده‌ایم، ناجوانمردانه خواهد بود.

مهستی

راجع به‌مهستی معلومات اندکی‌داریم؛ حتی تلفظ ووجه اشتقاق‌درست نامش (که در عین‌حال بصورت مهستی، مهستی، مهستی شده) نامحقق‌است.* چنین بنظر می‌رسدکه او اگرسخن بدرشتی نگوییم - دارای طبعی‌شوخ بوده و به‌عنوان وسیلهٔ بیان احساساتش بیشتر به‌ساختن رباعی می‌پرداخته‌است. گویندکه او باشعر زیر توجه سنجررا جلب کرد و مورد علاقهٔ او قرارگرفت.** شامگاهی چون سلطان خواست ازمجلس بیرون آید وبراسب نشنید دیدکه برفی ناگهانی زمین‌را پوشانده است. دراین‌حال مهستی بالبدیهه گفت:

شاها فلکت‌اسب سعادت زین‌کرد — وزجملهٔ خسروان تـرا تحسین‌کرد
تا در حرکت سمند زریـن نعلت — بر گل‌ننهد پای، زمین سیمین کرد

گویند‌او معشوقه تاج‌الدین احمدبن‌کاتب‌گنجوی شاعربود ورباعیاتی‌که میان این‌دو ردوبدل شده در تاریخ‌گزیده آمده***ودرضمن دو رباعی راذکرکرده‌که مهستی خطاب به‌قصاب پسری‌که دل ازاوبرده بود سروده است.****ذکرمختصری

---

* نگاه‌کنید به‌تذکرهٔ شعرای‌فارسی این‌جانب، ماخوذ از تاریخ گزیده که از مجلهٔ انجمن‌سلطنتی آسیایی سال ۱۹۰۰– ۱۹۰۱ تجدید چاپ شده است‌ص ۱۶ به‌بعد.

** دولتشاه ص۶۵ چاپ این جانب

*** به‌تذکرهٔ فوق‌الذکر نگاه کنید

**** همانجا ص۷۱–۲

از او درج ۳ خیرات حسان تألیف اعتمادالسلطنه (ص۱۰۳ـ۱۰۴) آمده‌که دربارهٔ زندگی‌وآثار وی، اندك‌چیزی برمعلومات‌ما می‌افزاید. ولی این نکته با ارزش‌است که‌آخرین رباعی منتسب به‌او درتـاریخ گزیده* متعلق به‌شاعرهٔ دیگریست به‌نام بنت‌النجاریه.

فریدکاتب، عماد زوزنی وحسن غزنوی

شاید از میان شعرای‌کوچك بی‌شمار این عصر، فریدکاتب (یا دبیـر) عمـاد زوزنی، وسیدحسن‌غزنوی مشهورتر ازهمه‌باشند. رباعی زیرتوسط فرید کاتب در مورد شکست سنجر ازغزدرحدود ۵۳۵ق(=۱۱۴۰ـ۴۱م) گفته‌شده وآنقدرشهرت یافته‌که درخور ذکرباشد:

شاها زسنان تو جهانی شد راست	تیغ تو چهل سال زاعدا کین خواست
گرچشم بدی رسید آن‌هم زقضاست	کان کس که به‌یك‌حال بماندست‌خداست

انوری، خاقانی، نظامی و ظهیر فاریابی

مشهورترین همهٔ شاعرانی‌که نامشان با دربارسنجر مـربوط می‌شود، بی‌شك انوریست،که آثارش درفصل‌بعد همراه بامعاصران جوانترش‌خاقانی، نظامی‌گنجوی وظهیر فاریابی مورد بررسی قرارخواهدگرفت؛ چون اهمیت‌شان ایجاب می‌کندکه با تفصیل شایسته‌یی مورد بحث قرارگیرند.

آثار نثر فارسی

ازمهمترین آثارنثر فارسی این‌عصرحدائق‌السحر وطواط وچهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی‌است، که‌این‌آخری قبلا به‌تفصیل مورد بحث قـرارگرفته است. آثارغزالی وتأثیرآنها نیزخاطرنشان شده ودراینجا کافیست‌که اثـر بسیار معروف فارسی اوکیمیای سعادت را یادکنیم‌که اساساً تلخیصیست از اثربسیارکاملترش‌احیاءِ

---

* همانجا، ص۷۵

علوم‌الدین که به‌عربی تألیف کرده است. سه‌اثر منثور دیگر این‌عصر دست‌کم اشارهٔ کوتاهی‌را ایجاب می‌کند، که عبارتست از دائرةالمعارف بزرگ‌طبی بنام ذخیرهٔ خوارزمشاهی، مقامات فارسی حمیدی و ترجمهٔ کلیله‌ودمنه از ابوالمعالی نصرالله.

ذخیرهٔ خوارزمشاهی

فرهنگ یادائرةالمعارف علم طب که دراوایل قرن ششم هجری (دوازدهم میلادی) توسط زین‌الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی تألیف‌شد و به‌قطب‌الدین خوارزمشاه، پدر اتسز تقدیم‌گشت، دراین‌فصل نیازمند توصیف چندانی‌نیست زیرا درمقولهٔ ادبیات‌وارد نشده‌است و تاآنجاکه می‌دانیم خلاصه یامنتخبیست ازنظریات وتجارب طبی ابن‌سینا واخلاف او؛ وبه‌منظور استفادهٔ‌کسانی نوشته شده‌که حتی در فن طبابت یازبان عربی‌نیز مهارتی‌ندارند*

مقامات حمیدی

مقامات قاضی حمیدالدین ابوبکربلخی (ازمعاصران انوری، که این‌شاعر اورا درچندین شعر ستوده‌است) تقلیدیست به‌زبان فارسی ازمقامات عربی مشابه ولی بسیار معروفتر بدیع‌الزمان همدانی ومقامات‌حریری، که این‌سبك انشای مرصع منشأ ورواج خودرا مدیون‌آنهاست. تألیف‌مقامات فارسی حمیدی درتابستان ۵۵۱ ق (=۱۱۵۶م) آغاز شد ومؤلف چهارمقاله مخصوصاً به‌عنوان سرمشقی برای نویسندگی ازآن یادکرده است (ص۲۵ ترجمهٔ این‌جانب). این‌کتاب حاوی‌بیست‌و وسه (یا درچاپ سنگی تهران وکاونپور بیست‌وچهار) مقاله‌است ومؤلف‌آن درسال ۵۶۰ق(=۱۱۶۴م)درگذشته است. مندرجات‌آن تماماً توسط ریو ذکرشده است** به هرحال این اثر علی‌رغم مقام فروتری‌که در زمینه‌هایی مانند پرداخت و قدرت بیان دارد، همچنان که شعر زیرا نوری‌آشکارا نشان می‌دهد، درمیان فارسی‌زبانان

---

* برای توصیف مندرجات نگاه کنید به فهرست ریو از نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ بریتانیاص ۴۶۶-۶۸

** فهرست فارسی ص۷۴۷

منزلتی بلند داشته است:*

هر نسخ کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی
از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات
اشک اعمی دان مقامات حریری و بدیع
پیش از آن دریای مالامال از آب حیات
شادباش ای عنصر محمودیان را روح تو
رو که تو محمود عصری ما بتان سومنات
از مقامات تو گر فصلی بخوانم بر عدات
حالی از نامنطقی جذر اصم یابد نجات
عقل کل خطی تأمل کرد ازو گفتا عجب
علم اکسیر سخن داند مگر اقضی‌القضات؟
دیرمان ای رای قدرت عالم تأیید را
آفتابی بی زوال و آسمانی با ثبات

ترتیب وفهرست عناوین مقامات درچاپ تهران، با نسخه‌یی‌که توسط دکتر ریو توصیف شده اختلاف فاحشی‌دارد. بسیاری از مقامه‌ها از نوع مناظرات است، مانند مناظرهٔ میان پیروجوان، سنی‌مؤمن وشیعهٔ رافضی، یاپزشک ومنجم. قسمتی مربوطاست به‌چیزهایی مانندبهار، عشق، پاییز وجنون؛ وباز قسمتی حاوی لغزها، معماها واحاجی یا مسایل فقهی وتفکرات صوفیانه‌است. دومقالهٔ توصیفی دربارهٔ شهرهای بلخ وسمرقند مارا به‌اطلاعات قطعی وبسیار موثق، حتی جزئیات حسب حالی امیدوار می‌سازد؛ ولی‌همیشه صورت برمحتوای‌کلام سبقت می‌گیرد وامید با ناکامی مواجه‌می‌شود. سبك مصنوع ومتکلف‌این‌مقامات، ترجمهٔ آنهارا درحال‌حاضر ناممکن می‌سازد؛ وازآنجاکه صورت درآن‌همه‌چیزاست وذات‌کاملا تابع‌آن، برای ارائهٔ تصویر اصیلی ازآن، لازم‌است آن‌را به‌جای ترجمه تفسیرکنند. درزیر سعی شده‌است قطعه‌یی ازتوصیف بلخ قبل وبعد ازحمله وتاراج وحشیان غز در۵۴۸ق (=۱۱۵۳م) داده شود، که‌خود می‌تواند نمونه‌یی باشد ازکل‌کتاب**:

* این ابیات را در ص ۲۵۱ چاپ تبریز مورخ ۱۲۶۶ و ص ۶۰۲ چاپ لکهنو مورخ ۱۲۹۷ می‌توان یافت.

** درچاپ تهران، این مقالهٔ بیستم است و بخشی‌که من آورده‌ام درص۱۶۵ قرار دارد.

روی به‌جنوب خراسان نهادم؛ چون به‌سرحد آن‌ولایت رسیدم، از واردان بلخ دیگر گونه حکایت شنیدم:

ومن یسأل‌الرکبان عن کل غائب فلا بدان یلقی بشیرا وناعیا

ثقاة رواة خبر دادندکه: مشتابی‌که مقصود ومقصد نه برنمط ونسق عهدگذشته و ایام نوشته‌است. آن‌همه نسیمها به‌سموم بدل شده است وآنهمه شکرها به‌سموم عوض گشته؛ از ریاحین این بساتین به‌جز خارنیست، وازآن اقداح افراح درسرجزخمارنه. معشوق را درلباس خواری وجامهٔ سوگواری نشاید دید ومربع یاران در خلقان بی‌مرادی مشاهده نباید کرد.

امن ام اونی دمنته لم تکلم*

گفتم: چشم بد کدام ناظر براین ریاض‌تاضرباز خورد، وکدام سموم نفاق آن انتظام و انتساق را ازهم جداکرد؟ گفتندکه ای جوان طوارق حدثان ونوازل زمان را جنس این تصرف بسیار است، وامثال این دستبرد بی‌شمار. وان‌الدهر ظلام، ولیس‌البیان کالعیان. بران تا بدانی، وبرو تا ببینی که ذکرغائب ازجملهٔ معایب است.»

کلیله ودمنهٔ نصرالله‌بن‌حمید

اکنون می‌خواهم به‌بحث دربارهٔ آخرین‌کتاب از سه اثر نثرفارسی این‌عصر بپردازم؛ منظورم ترجمهٔ نظام‌الدین ابوالمعالی نصرالله‌بن محمدبن‌عبدالله از ترجمهٔ عربی کلیله‌ودمنهٔ مشهور عبدالله بن مقفع‌است. این ترجمه برای بهرامشاه غزنوی‌که ازسال ۵۱۲ تا۵۴۴ یا ۵۴۸ق (=۱۱۱۸-۵۰ یا۱۱۵۳-۵۴) حکومت کرده، صورت‌گرفته‌است. وهمچنانکه ریو نشان‌داده، پس‌از۵۳۹ق (=۱۱۴۴-۴۵م) بدو تقدیم شده‌است. این‌کتاب ـ همچنانکه باز ریو خاطرنشان می‌کند ـ درایران چنان مقام والایی‌یافت‌که‌وصاف‌مورخ ومداح مغولان، آنرا به‌عنوان نمونهٔ فصاحت می‌ستاید؛ درحالی‌که مؤلف‌هفت‌اقلیم می‌گویدکه هرگزهیچ اثر نثرفارسی آن‌چنان مقبول نیفتاده‌است. در۱۳۰۵ق (اواخر ۱۸۸۷ یا اوایل۱۸۸۸م) چاپ سنگی نفیسی ازآن درتهران‌صورت‌گرفت، وازینرو درصورت لزوم بدان ارجاع خواهم داد.**

---

* این مطلع معلقهٔ معروف زهیربن ابی سلمی‌المزنی نیست.

** مصحح کتاب محمد طباطبایی از دوچاپ متقدم در تهران یاد می‌کندکه به‌ترتیب در۱۲۸۲ و و۱۳۰۴ق صورت گرفته است.

کمتر کتابی درجهان مانند کلیله ودمنه چنین توفیق بزرگی یافته، یا به‌اندازهٔ آن به‌زبانهای متعدد ترجمه شده‌است. اصل این کتاب ازهند بوده‌است. درسده ششم میلادی در زمان کسری انوشیروان به‌ایران آورده شد وبه‌پهلوی ترجمه‌گشت و بزودی ترجمه‌هایی ازآن به‌سریانی وعربی صورت گرفت، واززبان عربی به‌زبانهای متعدد دیگرشرقی وغربی درآمد. تاریخ ادبی کلیله ودمنه، باافسانه‌های بیدپای در کتاب کیث فالکنر تحت همین عنوان در ۱۸۸۵ به‌وسیلهٔ مطبعهٔ دانشگاه کمبریج چاپ‌شده‌است، وجدولی ازنسب‌نامهٔ ترجمه‌های مختلف باتاریخ آنها در ص LXXXV آن‌داده‌شده‌است. همهٔ این ترجمه‌ها، به‌استثنای ترجمهٔ تبتی که‌مستقیماً ازسنسکریت صورت گرفته ازروی ترجمهٔ گمشدهٔ پهلوی به‌عمل آمده که ازجمله ترجمهٔ سریانی قدیم آن درحوالی ۵۷۰م وترجمهٔ عربی ابن‌مقفع درحوالی ۷۵۰م (=۱۳۳ق) انجام یافته‌است. بقیهٔ ترجمه‌های شناخته شده، ازجمله، ترجمهٔ سریانی جدید (ازسدهٔ دهم یایازدهم میلادی)* همگی از ترجمهٔ عربی ابن‌مقفع سرچشمه‌گرفته وترجمه های یونانی، فارسی، عبری**، لاتین***اسپانیایی، ایتالیایی، اسلاویایی، ترکی، آلمانی، انگلیسی، دانمارکی، هلندی وفرانسوی را شامل می‌شود؛ وترجمهٔ اخیر که به‌وسیلهٔ گالان آغازشد، توسط کاردون در ۱۷۷۸ م خاتمه‌پذیرفت، ازنظر زمانی آخرین ترجمه است. با اینکه این کتاب قدیمیترین ترجمهٔ فارسی موجود از اثر مورد بحث‌است، ولی همچنانکه‌قبلا یادآور شده‌ایم، این‌قصه درتاریخی بسیارمتقدم توسط رودکی شاعرترجمه شده‌است. بااین‌حال، ترجمهٔ فارسی مشهورتر آن، همان است‌که دراواخر سدهٔ پانزدهم میلادی (نهم هجری) به‌وسیله حسین واعظ کاشفی و تحت‌عنوان انوارسهیلی صورت گرفته‌است، وابوالفضل سومین ترجمهٔ فارسی معروف به‌عیار دانش‌را برای اکبر، وعلی چلبی‌همایون نامهٔ ترکی‌را برای سلطان سلیمان

---

* این ترجمهٔ سریانی اخیرتوسط استاد و. رایت فقید نشرشد (اکسفورد، ۱۸۸۴)

** نگاه کنید بـه : کتاب «دو ترجمهٔ عبری کتاب کلیلـه و دمنه از درنبورگ (چاپ پاریس ۱۸۸۱)

*** ترجمهٔ لاتین ژان کاپوایی به‌نام راهنمای حیات انسانی به‌طورکامل در پاریس(۱۸۸۷-۸۹) چاپ شده است. این ترجمه در حوالی ۱۲۷۰م از ترجمهٔ عبری گرفته شده است، که آن نیـز مستقیماً از روی ترجمهٔ عربی ابن مقفع صورت گرفته است.

اول، هردو درسدهٔ شانزدهم (سدهٔ دهم هجری) از آن گرفته‌اند.

با آنکه‌هدف مؤلف انوارسهیلی ساده‌کردن وعامه فهم ساختن ترجمهٔ متقدم نصرالله بوده‌است، انشای خود اوعملا پیچیده‌تر ومتکلفتراست. جای آن‌است‌که در مقام مقایسه، حکایت‌کوتاه روباه وطبل راکه‌دراوایل باب‌الاسد والثور قراردارد - با ترجمهٔ متن ابن‌مقفع از این حکایت (ص۱۱۶ چاپ بیروت، مورخ ۱۷۸۴) آغاز کنیم:

«آورده‌اند روباهی دربیشه‌یی رفت‌که طبلی بردرختی آویزان بود؛ وچـون باد بر شاخهای آن درخت می‌وزید، تکان می‌خوردند، و برطبل می کوفتند، وازآن آوایـی سخت بلند به‌گوش می‌رسید. پس روباه بدان‌سوی به‌راه افتاد که آن‌آوازبلند شنیده بود ودرآنجا چیزی بزرگ‌دید. و در دل به‌گوشت وچربی‌فراوان یقین‌کرد. بکوشید تا آن‌را بدرید وآنگاه دیدکه درونش چیزی‌نیست؛ ودرآن هنگام‌گفت: ندانستم‌کـه زبون‌ترین چیزهارا آوا بلندتر است وکالبد درشت‌تر...»

اینك بهتراست‌ترجمهٔ نصرالله‌را ازهمان حکایت‌بیاوریم (ص۷۹ چاپ سنگی، مورخ ۱۳۰۵ق):

«دمنه‌گفت: آورده‌اند که روباهی دربیشه‌ای رفت. آنجا طبلی دید درپهلوی درختی افکنده، وهرگاه باد بجستی، شاخ درخت برطبل‌رسیدی وآوازسهمناك به‌گوش روباه آمدی. چون روباه ضخامت جثه بدید ومهابت‌آواز بشنید، طمع دربست‌که‌گوشت وپوست اوفراخورآوازباشد. می کوشید تاآن‌را بدرید. الحق‌جزپوستی بیشترنیافت. مرکب ندامت درجولان کشید و گفت: ندانستم کـه هرکجا جثه ضخیمتر و آواز هایلتر، منفعت‌آن‌کمتر.....»

اکنون بامراجعه به‌انوارسهیلی می‌بینیم‌که داستان به‌قرار ذیل مفصلتر و با شاخ وبرگتر است (ص۵۸-۵۹ چاپ‌سنگی ۱۲۷۰ق):

« دمنه گفت: آورده‌اندکه روباهی در بیشه‌ای می‌رفت. وبه بوی طعمه هرطرف می‌گشت. به‌پای درختی رسیدکه طبلی ازپهلوی‌آن آویخته‌بودند وهرگاه بادی‌بوزیدی، شـاخی از آن درخت بـه حرکت درآمـده برروی طبل رسیدی و آواز سهمگین از آن برآمدی. روباه به زیر درخت مرغ خانگی دید که منقار در زمین می‌زد و قوتی می‌طلبید. درکمین‌نشسته، خواست‌که‌اورا صیدنماید، که‌ناگاه آواز طبل به‌گوش

او رسید. نگاه کرد؛ جثه‌ای دید بغایت فربه و آواز وی مهیب استماع افتاد. طامعهٔ روباه درحرکت آمده باخود اندیشیدکه هرآینه گوشت وپوست در فراخور آواز خواهدبود. ازکمین مرغ بیرون‌آمد وروی به‌درخت نهاد. مرغ ازآن واقعه خبردار شده بگریخت، وروباه به‌صدمحنت به‌درخت برآمد؛ بسی بکوشید تاآن طبل بدرید. جز پوستی وپاره چوبی هیچ‌نیافت. آتش‌حسرت دردل وی‌افتاد وآب ندامت ازدیده باریدن‌گرفت وگفت: دریغ‌که بواسطهٔ این‌جثهٔ قوی، که‌همه بادبود، آن صید حلال ازدست من بیرون شد، وازاین صورت بی‌معنی فایده‌ای به‌من نرسید.....

دهان در فغانست دایم ولی　　چه‌حاصل چواندر میان هیچ نیست
گرت دانشی هست معنی طلب　　به‌صورت مشوغره کان‌هیچ نیست»

ترجمهٔ انوارسهیلی هرچندآشکارا به‌نحوغیرمستحسنی بسط‌یافته، دراین‌مورد مخصوص نسبتاً به‌اصل خود وفادار است؛ ولی‌درمجموع پراست ازمبالغات محال، کلمات پیچیده، تشبیهات میان‌تهی، قیاسهای دوراز ذهن وتعبیرات بی‌مزه؛ ومعرف کامل سبك بی‌مایهٔ نویسندگان متکلفیست‌که دراثنای قرون نهم ودهم (پانزدهم و شانزدهم‌میلادی) درشمال شرقی‌ایران وماوراءالنهر درظل حمایت تیموریان بسر می‌بردند وبدبختانه این‌سبك به‌توسط بابر به‌هندانتقال‌یافت ونمونه وسرمشق‌مردم تکلف‌پسند قرارگرفت. یکی ازدلایل ـ وشاید مهمترین‌دلیل ـ اینکه‌آثارخوب و روان فارسی درهندوستان خیلی‌بندرت تألیف‌یافته یاپذیرفته‌شده، همین امراست؛ حال‌آنکه‌آثارفارسی منشیانه درست همانندآثارمنشیانهٔ انگلیسی است‌که دراوراق فناناپذیرزندگینامهٔ قاضی‌القضاة موکرجی آن‌چنان مطالب عالی‌برای تفریح‌خاطر بدست ما می‌دهد.

دراینجا، برای‌مقایسه، داستان روباه وطبل فوق‌الذکر را ازترجمهٔ لاتینی ژان‌کاپوایی‌می‌آورم، که‌درحدود ۱۲۷۰م ازروی‌ترجمهٔ عبری قدیم انجام‌گرفته‌است، که‌آن ترجمه نیز از روی متن عربی انجام شده بود*:

«دمنه‌گفت: روباهی ازکنار جویباری می‌گذشت‌که درپای‌آن درختی‌بود وطبلی برآن آویخته؛ وباد شاخهای درخت‌را می‌جنباند وآوایی بر می‌خاست.چون روباه آن‌بدید گمان‌برد که جانوری فربه‌است، آن‌را بدرید ودید میانش تهیست، وگفت: باورمکن

* ص ۵۰ ازمتن درنبورگ

که هرچه بزرگ‌حجم باشد و بلندآوا، در نفسش‌قوتی بود. پس به‌راه خود رفت و از آن چشم پوشید.»

آثار عربی مهم که دراین‌عصر تألیف شده‌است

اینك این‌مطلب می‌ماندکه به‌برخی از آثار عربی تألیف‌شده دراین‌عصر نظر کوتاهی بیفکنیم. انتخاب شایسته‌ترین آنها برای‌ذکردراینجا بهیچ‌روی آسان‌نیست ودراین‌کارمن تقریباً آنچه‌راکه برای‌مراجعهٔ دانشجوی فارسی سودمند است بدون درنظرگرفتن اشتهارشان برگزیده‌ام.

زوزنی

مهمترین مؤلفین ومحققین عربی‌که مرگشان در اثنای عصرمورد بحث اتفاق افتاد به‌ترتیب تاریخ عبارتنداز: زوزنی (ــ۴۸۶ق = ۱۰۹۳م) لغت‌شناس نامداری‌که بیشتر به‌خاطر تفسیرش برمعلقات سبعه معروف است؛ ونیز دوواژه نامهٔ عربی و فارسی تدوین کرده‌که یکی‌ازآنها به‌نام ترجمان‌القرآن مخصوص خواندن کتاب مقدس مسلمانان است.

تبریزی

تبریزی (۵۰۳ق = ۱۱۰۹م) لغت‌شناس‌دیگریست‌که‌تفسیرهایش برحماسه و معلقات معروفترین آثار اوست، ویکی ازشاگردان ابوالعلای معری بزرگ بوده است.

غزالی

حجة‌الاسلام غزالی (ــ ۵۰۵ق = ۱۱۱۱م) که زندگی وآثارش رادرفصل‌پیش مورد بررسی قراردادیم.

رویانی

عبدالواحد رویانی به‌هنگام تدریس در آمل به‌دست یکی از ملاحده کشته‌شد. (۵۰۳ق = ۱۱۰۸م).

طغرایی

طغرایی مؤلف معروف لامیة‌العجم وزیر سلطان مسعود سلجوقی درحدود (۵۱۴ق = ۱۱۲۰م) کشته شد.

حریری

حریری (۵۱۵ق = ۱۱۲۲م) مؤلف مقامات مشهور، که آن‌را برای وزیر انوشیروان بن‌خالد (ـ۵۳۳ق = ۱۱۳۸م) تألیف کرد؛ و اوخود مؤلف تک‌نگاری تاریخی بسیارجالبی دربارهٔ سلجوقیان است، که به‌وسیلهٔ هوتسما درچاپ اخیر تاریخ بنداری‌منتشرشده است (لیدن۱۸۸۹م).

الفراءالبغوی

الفراءِالبغوی(ـ۵۱۶ق = ۱۱۲۲م) فقیهٔ ومحدث، که معروفترین اثرش تفسیر قرآن‌است به‌نام معالم‌التنزیل.

میدانی

میدانی نیشابوری (ـ۵۱۸ق = ۱۱۲۴م) به‌خاطر اثرش دربارهٔ امثال عرب اهمیت زیادی دارد.

ابن عبدون

ابن‌عبدون (ـ۵۲۰ق = ۱۱۲۶م) اندلسی که قصیدهٔ تاریخی‌مهمش بعداً به‌وسیلهٔ هم‌میهنش‌ابن بدرون (ـ۵۸۰ق = ۱۱۸۴م) تفسیرشد.

زمخشری

زمخشری (ـ۵۳۸ق=۱۱۴۳م) مؤلف معتزلی تفسیر بزرگ قرآن معروف به‌کشاف، وچندین فرهنگ عربی وفارسی.

جوالیقی

جوالیقی (ـ۵۴۰ق=۱۱۴۵م) یك لغت شناس دیگر، مؤلف «المعرب»، واژه‌نامه‌یی دربارهٔ واژه‌های بیگانه‌یی‌که به‌جامهٔ‌زبان عربی درآمده‌است.

شهرستانی

شهرستانی (ـ۵۴۸ق=۱۱۵۳م) مؤلف کتاب‌الملل والنحل.

نسفی

نجم‌الدین ابوحفص عمر نسفی یانخشبی (ـ۵۳۷ق=۱۱۴۲م) ازائمهٔ فقهای حنفی عصرخویش.

طوسی وطبرسی

طوسی (ـ۴۶۰ق=۱۰۶۷م) وطبرسی (ـ ۵۴۸ق=۱۱۵۳م) فقهای شیعی‌که صورت (یافهرست) کتب شیعه‌را مدیون‌شخص سابق‌الذکرهستیم (چاپ اشپرنگر درکلکته،۱۸۵۳ـ۵۵م). توجه‌کامل به‌این‌نویسندگان(هرچند، همچنانکه ملاحظه خواهدشد، زادگاه بسیاری ازآنان ایران بوده است) بیشتر به‌تاریخ ادبیات عرب تعلق‌دارد؛ ازینروحتی اگرمجال چنین‌کاری وجودداشت، دراینجاخارج ازموضوع می‌نمود؛ ولی دانشجوی ساعی تاریخ ادبیات فارسی گاهگاه فرصت خواهد داشت، آثار بسیاری‌ازآنان‌را مورد ملاحظه قراردهد. زیرا همچنانکه قبلاًمتذکرشدیم، تا هنگام حملهٔ مغول وسقوط بغداد درنیمهٔ سدهٔ سیزدهم میلادی (= هفتم هجری) زبان‌عربی مقام‌خودرا به‌عنوان زبان علم وادب درایران حفظ‌کرد، وبسیاری ازآثار

ومراجع ضروری بدان زبان تألیف‌شد. با این‌حال چندکلمه دربارهٔ مؤلفان فوق‌الذکر می‌توان اضافه‌کرد. این کاررا از کسی آغاز می‌کنیم که چون در۴۶۸ ق (= ۱۰۷۵م) درگذشته‌است، می‌بایست درفصلی‌قبل‌ازاین ذکرشود، ولی براثر غفلت فراموش شده. منظورم باخرزیست.

باخرزی

ابوالقاسم علی‌بن حسن‌بن ابی‌طیب باخرزی هم به‌عنوان تذکرةالشعرانویس مورد توجه‌است، هم به‌عنوان شاعر. درسمت اخیر، درج۱ لباب‌الالباب عوفی (ص ۶۸ـ۷۱ چاپ این جانب) به‌تفصیل ازاویادشده است. درسمت قبلی او اثری راکه به‌وسیلهٔ ثعالبی در یتیمةالدهر آغازشده بود، اقامه داده‌است واثر بسیارجامعی‌نوشته بنام دمیةالقصر، که شامل ذکر۲۲۵ شاعرکم‌و بیش معروف معاصر و۲۰تن ازاهل ادب است، که شعری ازآنان ثبت نشده‌است*، با این‌حال متأسفانه توجه خودرا به‌عربی‌نویسان معطوف داشته وازشاعران پارسی‌گوی یکباره چشم پوشیده وبه‌این ترتیب مارا ازامکان داشتن اطلاعات گرانبها وموثق محروم ساخته است.

اشعار خود او قسمتی به‌عربی وبخشی به‌فارسیست؛ همچنانکهٔ عوفی متذکر می‌شود:

«در هردو قلم درعالم علم گشته و به‌هردو زبان ازفضلای زمان قصب سبق درربوده».

باخرزی در جوانی یکی از کاتبان سلطان طغرل سلجوقی بود؛ ولی بعدها به‌ادبیات پرداخت وازآن‌مقام چشم پوشید و زندگی شادمانه وظاهراً هرزه‌یی‌را با مرگی فجیع به‌آخر رساند، که همچنانکه می‌توان دریافت نتیجهٔ میگساری بود. به‌گفتهٔ عوفی(ص۷۰) و رضاقلی‌خان (مجمع‌الفصحا، ج۱، ص۳۴۳ـ۴)درکنار دیگر اشعارش، اثری دارد به‌نام طرب‌نامه، شامل رباعیات فارسی‌که به‌ترتیب حروف الفبا مرتب شده است.

---

* این اثر مهم بدبختانه چاپ نشده است. دو نسخه خطی ازآن در موزهٔ بریتانیا موجود است (Add .22 ,3749 Add .994)

ابیات زیر (لباب الالباب، ج ۱، ص ۶۹) بخشیست از یکی از قصاید او درمدح طغرل:

سرنا و مرآه الزمان بحالها فالان قد محقت و صارت منحلا
تخذالرکاب فلاتعوج بنا علی طلل الجیب و لا تحیی المنزلا
و تحرك الاعطات تشمیراً بنا تتیم الملك المظفر طغرلا

و اینهم یکی از رباعیات فارسی او:

پیراهن روز، قیرگون شب دارد زیر دوشکر، سی و دو کوکب دارد
بر سرخ گل، ازغالیه عقرب دارد وزنوش، دو تریاك مجرب دارد

این هم رباعی دیگری ازاوست، درمدح شراب:

زان می خواهم که خرمی را سبب است نامش می و کیمیای شادی لقب است
سرخ است چوعناب وزآب عنب است آبی که به رخ برآتش آرد عجب است

وسرانجام این رباعی، که (لباب، ج ۱، ص ۷۱) بهنگام نزع گفته است:

من می روم و بیا مرا سیر ببین وین حال به صدهزار تشویر ببین
سنگی زبر ودست من از زیر ببین وز یار بریدنی به شمشیر ببین

شاعری عیاضی نام مرگ اورا بدین ابیات مرثیه گفته است (لباب، ج ۱، ص ۷۱):

مسکین علی حسن که درآن شوم کارزار بی جرم چون حسین علی کشته گشت زار
شیری بد او که بود ادب مرغزار او گر کشته شد عجب نبود شیر مرغزار

رویانی

جالب ترین مطلب درمورد عبدالواحدبن اسمعیل رویانی فقیه بزرگ مذهب شافعی، که درزمان حیاتش ملقب به فخرالاسلام وپس ازمرگش ملقب به امام شهیدشد، نحوهٔ مرگ اوست، که ابن اسفندیار درتاریخ طبرستان بدینگونه نقل می کند *:

«کیاست او تا بغایتی بود که به عهد اوملاحدهٔ ملاعین فتوی طلبیدند وبرکاغذی نبشته که:

* نگاه کنید به ص ۷۵-۷۶ ترجمهٔ مختصرمن ازاین اثر که ج ۲ سلسلهٔ انتشارات اوقاف گیب را تشکیل می دهد و در آنجا متن فارسی این قسمت به طور کامل آمده است.

چه‌گویند ائمهٔ دین در آنکه مدعی و مدعی‌علیه برحق راضـی شوند، گواهی‌آید و به‌خلاف‌دعوی مدعی واقرار مدعی‌علیه گواهی دهد، چنین شهادت مسموع باشد یانه؟و این‌کاغذپاره به‌حرمین فرستادند وامامان حرمین، محمد جوینی ومحمد غـزالی وائمهٔ بغداد وشام جمله جواب‌نبشتند که: «چنین گـواهی بشرع مسموع‌نیست» تا پیش او آوردند؛ درکاغذ نگرید وروی به‌مرد کردوگفت:

ای بدبخت، چندین‌سعی نامشکور برتو وبال‌باشد. وبفرمودکه اورا باز دارند وقضاة وائمه جمع آمدند گفت: ایـن فتوی ملاحده نبشتند واین‌مدعی ومدعی‌علیه جهـود و ترسا اند واین‌گواه رسول‌ما صلوات‌الله علیه‌را می‌خوانندکه قرآن مجید شاهداست: وما قتلوه و ما صلبوه ولکن شبه لهم* ملحد را باز پرسیدند. اقرار کردکه: یکی سال است تا مرا به‌جهان به‌طلب این استفتا می‌دوانند. عوام آمل اورا سنگسار کـردند و فخرالاسلام فتوی فـرمود بسبی در ذراری‌ایشان، تاملاحده بفرستادند و بغدر بـردر مقصوره جامع آمل بدین‌حد که مناره‌است بزخم کاردآن امام سعیدرا شهید گردانیدند وهنوز آن‌کارد به‌مدرسه به‌خانهٔ ایشان نهاده و من بنوبتها دیده‌ام.»

قصد ملاحده این‌بودکه پیشوایان‌سنی مسلمان‌را با ایجاد تناقض میان‌قوانین ودینشان مسخره‌کنند. مسیحیان‌که درمقام مدعی‌هستند، یهودیان‌راکه درمقام مدعی علیهانند به‌مصلوب‌کردن عیسی متهـم می‌کنند. یهودیان این‌را تصدیق می‌کنند و بنابراین به‌کیفیت امرمقرند وحاضرندکه‌نتایج آن‌را متحمل‌شوند. دراینجا حضرت محمد باپیروی ازفرق‌گنوسی، این‌امررا رد می‌کندکه مسیح‌واقعاً به‌دست‌یهودیان مصلوب شده؛ وبنابراین «گواهی‌آید وبه‌خلاف دعوی‌مدعی واقرارمدعی علیه‌گواهی دهد.» ولی‌گرچه مسلمانان فتوای اورا در این‌مورد مانند همهٔ موارد دیگـر می‌پذیرند، بنابـر رأی روحانیـان وفقهای بزرگشان مجوزی بـرای این‌کار ندارند. سرعت رویانی درکشف حیلهٔ مـلاحـده، آنان‌را لختی مشوش ساخت؛ و سرانجام به‌مرگ خود اومنجر شد.

حریری

دربارهٔ سبک مصنوع ومبتکرانشایی که‌مقامات‌را مشخص می‌کند، خواه مانند

---

* قرآن، سوره۶، آیه ۱۵۶

آثار بدیع‌الزمان همدانی وحریری به‌عربی نوشته شده‌باشد، وخـواه مانند نوشتهٔ حمیدالدین بلخی به‌فارسی، قبلا بتفصیل گفتگو کرده‌ایم؛ ودراهمیت اثرحریری تنها بایدگفت، همچنانکه بدیع‌الزمان همدانی پیشاهنگ بوده، وی به‌اتفاق آرا سلطان همهٔ کسانیست که خودرا وقف اینگونه بلاغت‌پردازی اغراق‌آمیز کرده‌اند. بعلاوه، اثر حریری آنقدر درشرق وغرب، بحث، تفسیرو ترجمه شده‌که‌خوانندهٔ علاقه‌مند چنین موضوعاتی را فقط کتابی می‌تواند قانع سازدکه بسی مفصلتر از مجلد حاضر باشد؛ مطالبی ازآن‌قبیل‌که توسط دساسی در چاپ بدیـع این‌اثر (پاریس ۱۸۲۲) داده شده، یا چیزی درصد صفحه ازمقدمه‌یی‌که برمجلد اول ترجمه‌اش ازمقامات (لندن، ۱۸۶۷) ضمیمه کـرده، یا در تقلیدات عالی به‌زبان آلمانی از سبك مقامه در تاریخ ادبیات شرقی (ج۲ص۴۷۰ـ۷۶) فون‌کرمر * وآثار دیگری‌که مخصوصاً به‌ادبیات عرب اختصاص دارد می‌توان یافت. زمخشری، کـه از او سخت به‌اختصار سخن خواهیم گفت، در شعری که دساسی در صفحهٔ عنوان چاپ خویش نقل‌می‌کند، صریحاً می‌گوید مقامات حریری درخور آنست که به‌زر نوشته شود؛ و این نظر عمومی هم‌میهنان‌وهمکیشان اوست؛ گرچه بسیاری ازخاورشناسان برجستهٔ اروپایی باآن موافق نیستند بااین‌حال، بد یاخوب، موادقابل‌استفاده برای مطالعهٔ این‌اثر استثنائی فراوانست. دربارهٔ مؤلف آن‌کافیست بگویم‌که در۴۴۶ق (=۱۰۵۴ـ ۵۵م) دربصره زاده شد ودر۵۱۵ق (= ۱۱۲۱ـ۲۲م) درهمانجا درگذشت؛ حریری‌ظاهری ناچشمگیر وحتی ناخوشایند داشت و دارای این‌عادت ناپسندبودکه بهنگام تفکر موهای ریشش‌را می‌کند؛ وازدوستی وحمایت انوشیروان‌بن خالد وزیر خلیق وبا ذوق برخوردار بود، که مقامات هم به‌تشویق او نوشته‌شده وبدو تقدیم شده‌است**.

انوشیروان‌بن خالد

این وزیر، به‌خاطر تك‌نگاری تاریخی‌عالیش دربارهٔ سلجوقیان (که تـوسط

---

* همان مأخذ، ص۲۲ به‌بعد

** نگاه‌کنید به‌ص ۵چاپ دساسی وتفسیرآن ؛ مقدمهٔ هوتسما برچاپ تاریخ بنداری ص XXII؛ وتاریخ ادبیات عرب بروکلمان‌ج ۱، ص۲۷۶

هوتسما در تلو تاریخ بنداری بصورت مجلد دوم مجموعهٔ متون مربوط به‌تاریخ سلجوقیان، ۱۸۸۹منتشرشده) دراینجاشایستهٔ ذکراست. تقریباً تمام‌آنچه در بارهٔاو معلوم است توسط هوتسما درمقدمه‌اش (ص XXX - XI) برکتاب فوق‌الذکر ارائه شده‌است؛ ولی اشارهٔ ذیل که‌من درعیون‌الاخبارمحفوظ درکتابخانهٔ دانشگاه‌کمبریج (۲،۹۲۲، Add ، بـرگ A ۱۲۶) و منتشره در ص۸۶۱ـ۳ مجلـهٔ انجمن سلطنتی آسیایی سال ۱۹۰۲ یافته‌ام، به‌گمان من‌تاکنون ترجمه نشده‌است. این‌مطلب درذیل حوادث سال ۵۳۲ ق (=۱۱۳۷ـ۳۸م) آمده وبه‌قرارذیل است:

«وهم در این سال انوشیروان‌بن خالدبن محمد کاشانی وزیر درگذشت. زادگاهش به ری بود درسال ۴۵۹ (=۱۰۶۶ـ۶۷م). پس‌از حوادث چندی‌که براوگذشت. درسال پانصدوهفده عهده‌دار وزارت سلطان‌محمود (بن‌محمدبن) ملکشاه شد وهمراه او به‌بغداد رفت ودرآنجا ساکن‌شد ودرحـریم طاهری * درخانه‌یی برساحل دجله مقام‌گزید واز وزارت عزل‌شد وباردیگر برسرکار آمدوسپس سلطان اورابگـرفت و زندانی کرد. پس از چندی‌رهایی‌یافت ودراواخرسال ۵۲۶ به‌وزارت المسترشد رسید و به‌ادارهٔ امورپرداخت تاآنکه درسال ۵۲۷ معزول‌شد ودرخانهٔ خود درحریم طاهری به‌احترام می‌زیست تا دراین‌سال درگذشت (۵۳۲ق=۱۱۳۷ـ۳۸م).

اوازبزرگان فضلا، به‌نیکی وبخشش معروف ودوستداران‌اهل‌علم بود. اوابوالقاسم‌بن حسین را به‌خانه‌اش فرا خوانده بود تافرزندانش ازاو مسند ابن حنبل‌را به قـرائت ابی‌محمدبن خشاب‌بشنوند وبه‌مردم اجازه داده‌بود تا برای شنیدن‌آن حاضرشوند و مردم بسیارگردآمده‌بودند و بدان‌گوش می‌دادند. این جکینای شاعر اورا مدحهـا و هجوهاگفته و ازمدحهای او اینست:

می‌پرسندم که والاترین مردمان کیست گویمشان «خداوندگار من انوشیروان»

اگر او درمیان ما فـروتنی می‌نمـاید ایـن نشانـهٔ بلنـدی مقـام است

همچنانکه‌چون ستارگان برصفحه آب نمایان می‌شوند

این از آن نیست که فروماندگانند.

قاضی ناصح‌الدین ارجانی به‌او نامه‌یی‌نوشت وخیمه‌یی خواست. او خیمه نداشت. پس کیسه‌یی حاوی پانصددینار بدوفرستاد وگفت: خیمه‌یی بخر. ارجانی گفت:

---

* نگاه کنید به «بغداد در دورهٔ خلافت عباسی» ؛ لسترنج (اکسفرد، ۱۹۰۰)، ص ۱۱۸ـ۱۲۱ ونقشهٔ مقابل ص۱۰۷ (تصویر شمارهٔ۱۹) گرچه درنسخهٔ خطی الظاهری آمده، بی‌شك قرائت صحیح همینست.

خدارا شکر از مردمی چون ابن خالد　　که نیکی‌را دوباره برایمان‌زنده‌گردانید
ازاوخیمه‌یی خواستم تادرآن پناه جویم　　و او مرا خیمه‌یی پر زر بخشید

ابن خالد مسبب تألیف مقامات حریری‌است؛ وبه‌خاطر اوست‌که حریری در آغاز مقاماتش گوید:

«کسی اشارت‌کرد‌که اشارتش چون حکم بود وبه‌جا آوردنش چون عبادت» و انوشیروان شیعی بود؛ خداوند از او در گذرد.»

زمخشری

دراینجا بهتراست چندکلمه به‌مفسرمعتزلی ولغوی‌بزرگ، ابوالقاسم محمد ابن عمرزمخشری اختصاص‌دهیم. اودر۴۷۶ق (=۱۰۷۴م) درخوارزم (خیوهٔ حالیه) زاده شد ودر۵۳۸ق (=۱۱۴۳م) درنزدیکی‌همانجا درگذشت. اوچندی درمکه بسر برد وازانرو جارالله لقب‌یافت؛ باوجودعلاقهٔ شدیدی‌که به‌شعوبیه داشت وایرانیان را براعراب ترجیح می‌داد، برای استفادهٔ هم‌میهنانش یك‌واژه‌نامهٔ عربی به‌فارسی تألیف‌کردکه درسال ۱۸۴۴ به‌وسیلهٔ وتزشتین درلیبزیك چاپ شده‌است. الکشاف، تفسیربزرگش ازقرآن؛ المفصل اثرنحوی بسیار مهم، فرهنگ جغرافیایی او به‌نام کتاب‌الامکنة والجبال والمیاه؛ وکتاب اطواق‌الذهب که همه به‌زبان عربی نوشته شده، ازآثارمهم وبرجستهٔ اوست.

شهرستانی

دربارهٔ ابوالفتح محمدبن ابوالقاسم‌بن عبدالکریم ابی بکر احمدشهرستانی (ازتوابع خراسان) نیازی به‌گفتن جزاین نیست‌که او در۴۷۹ق (=۱۰۸۶م) زاده شد، در۵۱۰ق (=۱۱۱۶م) ازبغداد دیداری کرد وسه سال درآنجا اقامت‌گزید، ودر۵۴۸ق (=۱۱۵۳م) درزادگاهش بدرود زندگی‌گفت؛ علاوه بر دو یا سه‌اثر کم‌اهمیتتر درحدود سال ۵۲۱ق (=۱۱۲۷م) کتاب تحسین انگیزش الملل والنحل‌را تألیف کرد که متن عربی آن در سال ۱۸۴۶م به‌وسیلهٔ کورتون و ترجمه‌یی ازآن به‌زبان آلمانی با تعلیقات در ۱۸۵۰ م توسط دکتر تئودوهاربروکر منتشر شد. تا

دیرزمانی، این کتاب یگانه اثر عربی معتبر دربارهٔ این موضوع مهم بود؛ تا آنکه سرانجام اثر قدیمتر و کاملتر همنام آن از ابن‌حزم فقیه ظاهری اندلسی ۳۸۴ـ۴۵۷ق (=۹۹۴ـ۱۰۶۴م) در قاهره منتشر شد (۱۳۱۷ـ۲۱ق=۱۸۹۹ـ۱۹۰۳م) نسخه‌یی از چاپ نفیس این کتاب مرجع بسیار مهم را که در حال حاضر جز برای معدودی از علاقه‌مندان دسترس‌پذیر نیست، به دوست و استاد از دست رفته‌ام مرحوم شیخ محمد عبده مفتی اعظم مصر مدیونم، که بزرگترین انسان، لایقترین معلم و ژرف‌اندیشترین مردی بود که اسلام درزمان ما پرورده است.

فصل ششم

چهار شاعر بزرگ آخر قرن ششم هجری (= دوازدهم میلادی)
انوری، خاقانی، نظامی گنجوی و ظهیر فاریابی

قصد اینست که در این فصل از ترادف تاریخی حوادث، که تاکنون مورد توجه قرار داده‌ام، اندکی چشم‌پوشی کنم و چهار شاعر دوران متأخر سلجوقی را باهم مورد مطالعه قرار دهم. این چهار تن به‌اعتقاد عموم هم‌میهنانشان در شمار بزرگترین استادان شعر ندکه ایران در دامان خود پرورده‌است. آنان دقیقاً با یکدیگر معاصر نیستند، و تنها یکی را می‌توان شاعر سلجوقی نامید؛ ولی از آنجاکه درجهان ادب فارسی چهره‌هایی مهمتر از آنندکه بتوان از آنان باختصار درگذشت، شایسته است که درفصل واحدی مورد تحقیق و تطبیق قرار گیرند. این چهار شاعر عبارتند از انوری اهل‌خاوران خراسان، که هر چند سی یا چهل سال پس از سنجر زندگی کرد، شهرت خودرا در دوران حکومت این فرمانروا بدست آورد؛ خاقانی، شاعر شیروانشاه، متولد گنجه (الیزاوت پل‌حالیه) درسال ۵۰۰ق (= ۱۱۰۶-۷م)؛ نظامی، که او نیز قریب سی‌وپنج سال بعد درگنجه متولدشد؛ وظهیرالدین فاریابی متولد فاریاب درنزدیکی بلخ، که در حصهٔ اخیر قرن ششم‌هجری (= دوازدهم میلادی) به‌ترتیب به‌دربارهای طغانشاه درنیشابور، حسام‌الدوله اردشیر در مازندران و اتابکان آذربایجان رونهاد وسرانجام تقریباً درآغاز سدهٔ هفتم (= سیزدهم) در تبریز درگذشت.

انوری

از این چهار شاعر، مسلماً انوری مقدمتر ومشهورتر از دیگرانست؛ حتی در

دوبیتی معروف زیر یکی از سه تن بزرگترین شاعرانی شمرده شده که ایران به‌وجود آورده است:

در شعر سه تن پیمبرانند　　قولیست که جملگی برآنند
فردوسی و انوری وسعدی　　هرچند که لانبی بعدی

با این‌حال برای دانشجوی اروپایی که مشغول تحصیل ادبیات فارسیست، نظر نقادان ایرانی دربارهٔ همپایه‌قراردادن انوری بافردوسی وسعدی، یا برترشمردن او ازناصر خسرو ونظامی مایهٔ حیرت خواهدبود. ولی دلیل عمدهٔ این امر آنست، همچنانکه قبلا اشاره‌کرده‌ام مدیحه هرچند استادانه‌ساخته شود ـ که بسیاری از قصاید انوری مدحیات‌بود ـ بندرت موجب پیدایش شور فراوان می‌گردد، مگر در دل کسی که‌خود مدح‌شده واستادی شاعررا تحسین می‌کند. میرزامحمد (قزوینی) یکی ازدوستان من‌که ازبزرگترین فضلا ومحققان‌ایرانیست وملاقات اوبزرگترین سعادت زندگیم بوده، برآنست‌که اعتبار انوری، عمدهٔ به‌خاطر تعداد نسبتاً معدود قصاید اوست‌که درمدحیات نیست؛ واحتمالا این‌نظر درست‌است. انوری در اشکال دیگرشعر مانندغزل ورباعی دارای امتیاز خاص نیست، هرچند مقطعات او نشان‌دهندهٔ خصیصهٔ نیرومندیست.

درمراجعه‌به‌حوادث زندگی انوری، کمتر اطلاعات معتبردردست‌داریم؛ با این حال مطالعهٔ دقیق وانتقادی اشعاراو بی‌شك مارا بامدارك تازه وگرانبهایی آشنا خواهدساخت‌که تاکنون بدانها اشاره‌یی نشده‌است. از منابع دیگر اطلاعات کمی به‌دست می‌آیدکه بتوان بدانها اعتمادکرد.

عوفی درلباب‌الالباب (ج۲ص۱۲۵ـ ۱۳۸ چاپ این‌جانب) مطابق معمول‌عملا چیزی نمی‌گوید مگراینکه شاعردرنجوم، هندسه ومنطق‌استاد بود. موضوعی‌که از منابع دیگر برما معلوم‌است، مخصوصاً ازیکی از اشعار خود انوری‌که درتاریخ گزیده نقل‌شده* ودرآن براین‌کمالات موسیقی، الهیات، طبیعیات واحکام نجوم را

* برای متن وترجمهٔ آن نگاه‌کنید به‌ص۷ـ۸ شرح احوال شعرای فارسی مندرج در تاریخ‌گزیده (مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیائی، اکتبر ۱۹۰۰) در تجدید چاپ جداگانه. همچنین متن آن رامی‌توان درص۷۰۴ـ۵ چاپ سنگی لکهنو مورخ ۱۲۹۷ق (= ۱۸۸۰م) پیداکرد.

می‌افزاید؛ حتی اظهارمی‌کند در «هر علم کزاقران من‌داند کسی خواه جزوی گیر آن‌را خواه کلی، قادرم». به‌گفتهٔ دولتشاه (ص۸۳ـ۸۶ چاپ این جانب) او در ابیورد، قصبه‌یی درنزدیکی‌مهنه دردشت‌خاوران زاده شد وازانرو درآغازکارخاوری تخلص‌می‌کرد وبعدها آنرا به‌انوری تبدیل‌کرد.

«انوری در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس به‌تحصیل علوم مشغول می‌بود، همچنانکه رسم است فلاکت وافلاس بدوعاید شد و به‌خرج الیوم فروماند، در اثنای‌این‌حال موکب سنجری به‌نواحی رادکان نزول کرد، و انوری به در مدرسه نشسته بود، دیدکه مردی محتشم با اسب وغلام بسیار وساز تمام می‌گذرد، پرسیدکه این‌کیست؟ گفتند مردی شاعر است،* انوری‌گفت سبحان‌الله پایهٔ علم بدین بلندی و من‌چنین مفلوك، و شیوهٔ شاعری بدین پستی و او چنین محتشم! به عزت و جلال ذوالجلال که من بعدالیوم به‌شاعری‌که دون مراتب من‌است مشغول خواهم شد ودرآن شب‌به نام‌سنجرقصیده‌یی گفت‌که مطلعش اینست:

گردل ودست بحر وکان باشد دل و دست خدایگان باشد

وعلی‌الصباح قصد درگاه سلطان‌کرد و آن قصیده راگذراند، و سلطان بغایت سخن شناس بود. طرزکلام او را دانست که دانشمندانه ومتین است، بغایت مستحسن‌داشت و از اوسئوال کرد که ذوق ملازمت دارای یا به جهت طمع آمده‌یی؟ انوری زمین خدمت بوسه داد وگفت:

جز آستان توام در جهان پناهی نیست سرمرا بجز این درحواله گاهی نیست

«سلطان مشاهره و جامگی وادرارش فرمودو در آن سفر تا مرو ملازم درگاه بود.»

بنابر شعر بسیار معروفی که دولتشاه نقل‌کرده (ص۸۴) بجز انوری سه‌مرد نامدار دیگرازخاوران برخاسته‌اند: بنامهای ابوعلی احمد شادان‌که یك‌چند وزیر طغرل بیك‌بود،استاد اسعدمیهنی فقیه وعالم معاصرغزالی‌که باوی‌به‌مجادله برخاست، وصوفی‌نامدار ابوسعیدبن‌ابی‌الخیر که زندگی و آثارش قبلا مورد بحث قرارگرفت (ص۳۹۵ـ۴۰۵ از فردوسی تا سعدی).

هرچندکه انوری‌را یکی‌ازمنجمان بزرگ عصرخویش دانسته‌اند، باوجود این

---

* م. فرته در یادداشتی راجع به انوری که درمجلهٔ آسیایی مارس ـ آوریل ۱۸۹۵ انتشار داده خاطرنشان می‌کند (ص۲۴۴) که شاعر محتشم مورد بحث امیرمعزی بوده است.

براثر پیشگویی جسورانه‌یی‌که بهیچوجه تحقق نیافت شهرت‌واعتبار خود راتباه‌کرد ماجرا ازاین‌قرار است:

«به‌عهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتادکه هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند*. حکیم انوری حکم کرد، که درآن ماه اکثر بناها واشجارقدیم‌را باد برکند، وشهرها خراب کند. عوام الناس ازین حکم‌متوهم وترسناك شدند و سردابهاکنندند و روز درآنجا می‌خزیدند اتفاقاً درآن شب که انوری حکم کرده بود،شخصی برسرمنارهٔ مروچراغی برافروخت‌چندان باد نبودکه چراغ ننشاند. صباح سلطان انوری راطلب کرد و با اوعتاب فرمودکه چرا چنین حکم غلط می کنی؟ انوری معذرت آغازکردکه آثار قرانات‌فجأة نمی‌باشد، بلکه بتدریج ظاهر می‌شود. اتفاقاً درآن سال چندان باد نبودکه خرمنهای مزارع‌مروپاك شود، وتمامی‌خرمنها تابهاری دیگر درصحرا بماند.»**

فریـد کاتب دراین باره شعری سرودکه چنین است:

گفت انوری که از وزش بادهای سخت — ویـران شود عمـارت و کاخ سکنـدری

در روز حکـم اونوزیـدست هیچ بـاد — یا مرسل‌الریـاح تـودانی و انـوری

عموماً وقوع این اجتماع سیارات در رجب ۵۸۱ق (= اکتبر ۱۱۸۵م) ذکر شده است و یاهمچنانکه بوسیلهٔ اته اشاره شده، تقریباً یك سال‌بعد، بطوریکه*** مرگ‌انوری‌که تاریخ‌آن‌به‌وسیلهٔ تذکره‌نویسان‌مختلف(حتی به‌وسیلهٔ تذکره نویس معینی درقسمتهای مختلف یـك اثـر معین) بـه تفاوت میان سالهای ۵۴۵ و ۶۵۶ (= ۱۱۵۰ ـ ۱۲۵۸م) ذکرشده بایستی پس‌از (احتمالا مدتی پس‌از) این‌حادثه‌رخ داده‌باشد.

---

* نگاه کنید به ابن اثیرکه این اجتماع را در۲۹ جمادی‌الثانی ۵۸۲ق (=۱۶سپتامبر۱۱۸۸م) قرار می‌دهد وتنها از پنج سیاره صحبت می‌کند.

** این جزئیات نیز به‌وسیلهٔ ابن اثیر ذکر شده. مأخذ فوق.

*** ابن اثیرکه خود می‌توانست شاهد عینی باشد، تاریخ متأخر را می‌پذیرد، زیرا اجتماع پنج سیاره‌را (نه‌هفت) در۲۹جمادی‌الثانی ۵۸۲ق (= ۱۶سپتامبر ۱۱۸۰م)یاد می‌کند. وبه‌پیشگوئی منجمان وخطای کامل آنان اشاره می‌کند.

رسالهٔ ژوکوفسکی در بارهٔ انوری

کاملترین و بهترین تك‌نگاری دربارهٔ انوری اثریست به‌نام «موادی برای شرح احوال و خصائص معنوی اوحدالدین علی انوری» ازاستاد والنتین ژوکوفسکی، که درسال ۱۸۸۳ درسنت پطرزبورك منتشر شده‌است. متأسفانه این اثر بزبان روسی نوشته شده است و بنابراین برای اکثر خاورشناسان غیرقابل استفاده است، ولی رئوس مطالب سودمندی ازموضوعات مربوط به‌شرح حال‌را مدیون دکتر و.پرتش هستیم که در ج ۲ Literatur - Blatt für Orientalische Philologie (لیپزیگ، ۱۸۸۴ ـ ۵) منتشر کرده است. متن روسی بالغ بر کد ۱۴۶ صفحه است که ۹۰ صفحهٔ متن فارسی نیز بدنبال دارد وشامل فصول زیر است:

یك پیش گفتار (ص الف ـ ز)
یك مقدمه (ص ح - کد)
فصل اول (ص ۱ ـ ۳۰) شرح حال انوری
فصل دوم (ص ۳۱ ـ ۷۸) فعالیت ادبی وخصایص انوری
فصل سوم (ص ۷۷-۹۷) تفسیر کلی برشعر انوری ومخصوصاً شرح ابوالحسن فراهانی
فصل چهارم (ص ۹۸ ـ ۱۰۲) زبان انوری وکتابنامهٔ آثار او
ترجمهٔ قصاید (ص ۱۰۳ - ۱۳۵)
ترجمهٔ غزلیات (ص ۱۳۵ - ۱۳۷)
جدولی از سنوات هجری مذکور در کتاب، از ۲۲۵ تا ۱۲۷۳ق. با معادلهای میلادی آنها (ص ۱۳۸ - ۱۴۱)
فهرست الفبایی اسمهای خاص (ص ۱۴۱ ـ ۱۴۶)

متون آخر کتاب عبارتست از:

قصاید منتخب (شش قصیده) اولی با شرح کامل وبقیه باشروح ضمنی (ص ۲ ـ ۷۲)
غزلیات منتخب، چهارغزل (ص ۲ ـ ۷۲)
شرح حال انوری ازتذکرهٔ دولتشاه (ص ۷۸ ـ ۸۳)
شرح حال انوری ازمرآة‌الخیال شیرخان لودی (ص ۸۳ ـ ۸۵)
شرح حال انوری ازآتشکدهٔ لطفعلی بیك (ص ۸۵ ـ ۸۸)
شرح حال انوری ازهفت اقلیم امین احمد رازی (ص ۸۸ - ۹۰)

ماخذ	مؤلف	سال تالیف		سال وفات انوری	
		ه	م	ه	م
آتشکده (نسخهٔ ژوکوفسکی)	لطف علی بیك	۱۱۸۰	۱۷۶۶–۷	۵۴۵	۱۱۵۰–۵۱
آتشکدهٔ (چاپ سنگی بمبئی در ۱۲۷۷ه)	»	«	«	۶۵۶ یا ۶۵۹	۱۲۵۸ یا ۱۲۶۱*
تقویم التواریخ	حاجی خلیفه	۱۰۵۸	۱۶۴۸	۵۴۷	۱۱۵۲–۵۳
تذکرة الشعرا (ص ۸۶ چاپ این جانب)	دولتشاه	(۸۹۲)	(۱۴۸۷)	۵۴۷ در برخی نسخ تواریخ دیگری مانند ۵۴۸ و ۵۵۶	۱۱۵۲–۵۳
مرآة الخیال	شیرخان لودی	۱۱۰۳	۱۶۹۰–۹۱	۵۴۹	۱۱۵۴–۵۵
هفت اقلیم	امین احمد رازی	۱۰۰۲	۱۵۹۳–۴	۵۸۰	۱۱۸۴–۵
مجمل	احمد بن محمد فصیح خوانی	۸۴۵	۱۴۴۱–۲	۵۸۵	۱۱۸۹–۹۰
خلاصة الاشعار	تقی خان کاشانی	بعد از ۹۸۵	۱۵۷۷–۸	۵۸۷	۱۱۹۱
مرآة العالم	محمد بختاورخان	۱۰۷۸	۱۶۶۷–۸	۵۹۲	۱۱۹۶
داربلو و استیوارت Dherbelot و Stewart				۵۹۷	۱۲۰۱–۲

* بدبختانه هیچ متن موثقی از آتشکده در دست نیست همچنانکه، به تواریخ مذکور در نسخهٔ چاپی یا اغلب نسخ خطی، مخصوصاً وقتیکه به حروف نوشته شده باشد کمتر می‌توان اعتماد کرد.

مخصوصاً جدول او (ص۲۹) راجع به تواریخ مختلفی که دربارهٔ سال وفات انوری در منابع مختلف اظهار شده، وفهرست او از آثار متعدد عربی وفارسی (بیش از شصت اثر) که ابوالحسن فراهانی درشرح خود بدانها اشاره می کند (ص ۸۹ ـ ۹۶)، درمیان تودهٔ موادی که ژوکوفسکی گردآورده، جالب توجه است. همچنانکه ژوکوفسکی اشاره می کند، تاریخ وفات انوری درمراجع فوق بدین گونه اظهار شده‌است.

همچنانکه ملاحظه می‌شود اغلب این آثار نسبتاً جدید است. تنها دوائر، مجمل و تذکرهٔ دولتشاه، تاریخشان به سدهٔ نهم هجری (سدهٔ پانزدهم میلادی) می‌رسد. از آثار قدیمتر که امکان داشت اطلاعاتی به‌دست دهد، چهار مقاله است، که از او ذکری نمی‌کند: در حالی که تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی (مورخ ۷۳۰ ق. = ۱۳۳۶م.) ولباب‌الالباب عوفی (اوایل سدهٔ سیزدهم میلادی) با آنکه مباحثی رابدو اختصاص داده‌اند، ازذکر تاریخ وفاتش غفلت کرده‌اند، مانند آثارالبلاد قزوینی به‌زبان عربی (چاپ و وستنفلد ص۲۴۲ زیر کلمهٔ خاوران) که فقط شعر او را «روان‌تر از آب توصیف می کند ومی گوید که شعر او درفارسی همچون شعر ابو-العتاهیه است درعربی، مقایسه‌یی که به‌نظرم بسیار نامناسب می آید. بنابراین درحال حاضر مدرك معتبری در دست نیست تابتوان دقیقاً تعیین کردکه انوری کی زاده‌شده وکی درگذشته است، ولی بدلیلی که درفوق ذکر شده مرگ اوبعداز ۵۸۱ق. واحتمالا همچنانکه به‌وسیلهٔ ژوکوفسکی و اته حدس‌زده شده ـ بین سالهای ۵۸۵ و ۵۸۷ق. (= ۱۱۸۹ ـ ۹۱م.) بایستی اتفاق افتاده باشد.

پیش از اینکه به‌کار بررسی کاملتری از رسالهٔ ژوکوفسکی بپردازیم، بهتراست اشاره‌یی به تك‌نگاری دیگری از انوری‌بکنیم که فرته در مجلهٔ آسیایی مارس ـ آوریل ۱۸۹۵ (سلسله ۹، ج۵، ص۲۳۵ـ۲۶۸) منتشر کرده است. لزومی ندارد که خود را بدان مشغول کنیم، زیرا اثری کاملا غیر انتقادیست. به‌نظر می‌رسدکه مؤلف اطلاعی دربارهٔ اثر ژوکوفسکی یاپرتش نداشته وخود رابه ترجمهٔ چند شعر بسیار معروف انوری وبازگویی برخی حکایات معروف ـ ولی دربسیاری موارد احتمالا مشکوك ـ تذکره نویسان، مشغول کرده است.

ژوکوفسکی کتاب خود را با پیشگفتار کوتاهی آغاز می‌کند و در آن موادی راکه در اختیار داشته شرح می‌دهد و به بیان دلایلی می‌پردازد که موجب انتخاب شش قصیدیی شده که متن آنها را در آخر کتاب چاپ کرده است. مطلع نخستین قصیده که قصیدهٔ چاپ لکهنو نیز هست، چنین است:

باز این چه جوانی و جمالست جهان را؟

و از انرو انتخاب شده که یکی ازمعروفترین، دشوارترین و پیچیده‌ترین قصاید انوریست، و نیز به علت آنکه شرح ابوالحسن فراهانی بر آن ـ که ژوکوفسکی آن رابا متن شعر منتشر کرده ـ نیز کامل است.

مطلع قصیدهٔ دوم چنین است:

اگر محول حال جهانیان نه قضاست　　چرا مجاری احوال برخلاف رضاست؟

و بدان سبب انتخاب شده که بنظر ژوکوفسکی، مترجمش نیکلا آن را بد فهمیده و براثر آن انوری رابد معرفی کرده است. مطلع قصیدهٔ سوم که قبلا ذکر شد چنین است:

گر دل ودست بحروکان باشد　　دل ودست خدایگان باشد

از انرو برگزیده شده که عموماً به‌عنوان قدیمترین ویکی اززیباترین قصاید انوری ذکر شده است.

قصیدهٔ چهارم که همراه باترجمه‌یی بزبان انگلیسی زیر نام اشکهای خراسان به‌توسط کیرک پاتریك درمجلد اول جنگ آسیایی ص ۲۸۶ به بعد (کلکته، ۱۷۸۵م.) منتشر شده به خاطر اهمیت تاریخی، عواطف انسانی و شهرتش انتخاب شده است. مطلع این قصیده چنین است:

برسمرقند اگر بگذری ای باد سحر　　نامهٔ اهل خراسان به برخاقان بر

قصیدهٔ پنجم چنین آغاز می‌شود:

ای برادر بشنو این رمزی زشعر وشاعری

به‌خاطر در برداشتن اعترافات انوری به‌عنوان یك شاعر، جالب است. سر آغاز

قصیدهٔ ششم یعنی آخرین قصیده، بدینگونه است:

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری

به‌عنوان یکی از آخرین ودلکشترین اشعار انوری (وبه‌اصطلاح ژوکوفسکی «واپسین نغمهٔ قو») وبه‌خاطر اهمیت آن درشرح حال شاعر برگزیده شده است.

ازغزلیات تنها چهارنمونه داده شده ومسلماً ژوکوفسکی آنها را بطور اتفاقی برگزیده است، باتوجه به‌اینکه همهٔ آنها ازنظر هنر و جاذبه تقریباً دارای ارزش مساویست. به‌دنبال پیشگفتار، مقدمه‌یی می‌آید که مربوط به موقعیت خاص شاعر حرفه‌یی درایران است، مخصوصاً دراین دوره؛ و احتیاجی که درشرایط آن کار کرده تأکید شده است. او اگرمی خواسته پولی به‌دست‌آورد، توجه خودرا به‌اشعار سیاسی ومدحیات معطوف می‌داشت وگاه ازهجو ــ برگردان طبیعی مدح ــ به‌عنوان تنوع استفاده می‌کرد. بیان منظوم بیش‌ازشعرحقیقی ــ همچنانکه ژوکوفسکی بحق یادآوری می‌کند ــ محصول اصلی کار این شاعران درباری بود؛ وآنان تاحدود زیادی وظیفهٔ روزنامه‌نگاران امروز و نیزکارحریفان بزم وریزه‌خواران‌را به‌خوبی انجام می‌دادند. شاعردرباری صریحاً پول می‌خواست وبه‌خاطر آن شعرمی‌سرود؛ همچنانکه شیخ ابوزراعهٔ معمری گرگانی به‌حامی خود می‌گوید:

اگر به دولت با رودکی نمی‌مانم ‏ ‏ عجب مکن، سخن‌ازرودکی نه کم‌دانم

یك ازهزارکه او یافت ازعطای ملوك ‏ ‏ به من دهی سخن‌آید هزار چندانم

شاعردرهرموقعیتی درغم وشادی، منتظربود تا خودرا نشان دهد؛ همچنانکه دیده‌ایم، برای تحسین چشم‌شاهانه،که پیش‌از همه ماه‌نو را که مبشرپایان‌روزه‌داری است دیده است، یا برای تسلی به‌خاطرسقوط ازاسب سرکش، یا بدبیاری دربازی نرد، یاحتی شکست درمیدان جنگ**، حتی برای ابراز همدردی با دوستی‌که دچار دندان درداست. دومین نکتهٔ مهم‌که ژوکوفسکی دریافته این‌است‌که هرکدام

---

* نگاه کنید به ص۱۰، ج۲ لباب‌الباب، چاپ این جانب

** نگاه کنید به‌رباعی فریدکاتب خطاب به‌سلطان سنجر درموقع شکست اوازسپاه قره‌خطا (تاریخ گزیده: چاپ ژول گانتن Jules Gantin، ج۱، ص ۲۶۰-۲۶۳)

از شعرای مورد بحث برای خود یك راوی داشت که وظیفهٔ خواندن اشعارش را بدو وامی‌گذاشت. فردوسی، ابودلف را به‌عنوان راوی اشعارش معرفی می‌کند.* ابوالفرج رونی درشعری که ژوکوفسکی نقل‌کرده گوید:

راوی من خوانده اندر مجلست شرح فتح مرو و نیشابور را (؟)

همچنانکه مسعود سعد سلمان درشعری که به‌وسیلهٔ ژوکوفسکی نقل شده، راوی خود خواجه ابوالفتح را تشویق می‌کند.

«تو به آواز جانفرای بدیع عیبهایی که اندروست ببر»

ابهام بسیاری از این مدایح بدیع ومبالغه‌آمیز چنانست‌که برای تفهیم‌آن نوشتن شروحی‌لازم می‌شود، وبدون یاری این شروح خواننده ناچار است بگوید «المعنی فی‌بطن‌الشاعر».

ژوکوفسکی‌مقدمهٔ خود را با کوششی برای تبیین سه دورهٔ پیشرفت درشعر فارسی تا زمان سلجوقی پایان می‌دهد. این سه دوره عبارت است از دوران‌حماسی که مبین احساسات ملی ایرانیان در دوران سامانیست و به فردوسی می‌انجامد؛ مدایح بازاری،که ناصرخسرو وعمرخیام برضدآن قیام کردند؛ و شعرعرفانی‌که مدیحه‌سرایان معزول یا ازخواب غفلت برخاسته (همچون سنایی ونیز انوری در آخرکار به‌دلایل تجربی) سرانجام بدان روی‌آورده‌اند.

مواد مربوط به‌شرح حال انوری بس‌ی‌کمتراز حد انتظارماست، ولی‌ازهشت تذکره‌یی‌که شرحشان درص ۳۶۹ـ۷۰ گذشت، با تلفیق‌اشعارخود شاعر، ژوکوفسکی درفصل اول‌کتابش یادداشتی دربارهٔ شرح حال انوری فراهم کرده است‌که درحال حاضرکاملتراز آن درقدرت ما نیست. از ولادت وآغاز زندگی انوری عملا چیزی نمی‌دانیم. اینکه، او به‌گفتهٔ‌شرح‌حال‌نویسانش دانشجویی ساعی بوده و درعلوم عصر خویش دست داشته، نه‌تنها از آگاهیهایی که در اشعار خود ابراز می‌کند، تأیید می‌شود، بلکه از قطعهٔ بسیار معروفی نیز که قبلا مذکور شدو مطلعش این است

* نگاه کنید به حماسه‌سرایی در ایران نولدکه، ص۲۴

مستفادمی گردد : ـ

گرچه در بستم در مدح وغزل یکبارگی ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم*

درقطعهٔ دیگری که ژوکوفسکی نقل کرده (ص۷) انوری باردیگر ازمهارتهای دیگرش در ذوقیاتی‌همچون خـط و شطرنج ونرد و از بر‌داشتن اشعار خودش و شعرای دیگر وقدرت هزل ولطیفه وهجوگویی بخود می بالد؛ همچنانکه به‌حامی خویش خاطرنشان می‌کند:

همچنین، واضح است‌که نظر تذکره‌نویسان دراین باره درست است‌که انوری درحالیکه از ناچیزشمردن قدرت شاعری خودش اندکی‌رنجیده بود، برای شاعری ارزش چندانی‌قایل نبود. در شعری که فکرمی‌کنم متن درست‌آن (که با آنچه درنسخه‌های چاپ سنگی‌که دراختیار من است‌آمده تفاوت کلی دارد **) همان است که به وسیلهٔ عوفی نقل شده (لباب. ج۲، ص ۱۱۷ چاپ این جانب) انوری گوید :

چون سنایی هستم آخر، گرنه همچون صابرم

همچنانکه می‌دانیم، سنایی‌شاعری درجه اول وبسی مشهورتر از ادیب صابر بوده، ولی با این حال، ازآنجا که او درستایش سنجرشعری سروده و سرانجام در راه خدمت به‌او مرده بود، شاید انوری تحقیر اورا مناسب نمی‌دانسته است، او در همان شعرمی گوید : ـ

خود سزد درعهد باعیب است اگرنه این سخن
می‌کند برهان که من شاعر نیم بل ساحرم

باز درجای دیگری می‌گوید (ص۶۹۴ چاپ لکهنو، ۱۸۸۰م.) : ـ

---

* این قطعه شامل نوزده بیت‌است وآن را می‌توان درص۳۰۷دیوان‌انوری (چاپ تبریز ۱۲۶۶ق) بطور کامل یافت ونیز با برخی پس‌و پیشها درص ۴-۷۰۵ چاب لکهنو ۱۲۹۷ق (=۱۸۸۰م). هشت بیت این قطعه درتاریخ گزیده‌آمده (نگاه کنید به‌یادداشتهای من دربارهٔ شرح حال‌شاعران مذکور دراین اثر، منتشره درمجلهٔ انجمن‌شاهانهٔ آسیایی، شمارهٔ اکتبر۱۹۰۰، وژانویهٔ ۱۹۰۱؛ ص۷-۸ چاپ جداگانه) وص۶-۷ تك نگاری ژوکوفسکی.

** مفهوم دیگر شعری که در آنجا آمده این است که «نیستم همچون سنایی گرنه همچون صابرم».

خاطری چون آتشم هست وزبانی همچو آب
فکرت تیز و ذکای نیك و شعر بی خلل
ای دریغا نیست ممدوحی سزاوار مدیح
وی دریغا نیست معشوقی سزاوار غزل

اوهمچنین اعلام می‌کند (ص ۶۸۸) که شعرش «به همه جهان رسیدست مانند کبوتران مرعش» و سبك شعرش در نظرهمگان بهتر از همه‌آثار معاصران است (ص۳۴، شعر۱، بیت ۵).

از سوی دیگر، درگفتگو از هنرشاعری او گوید (ص۷۳۰): ـ

انوری، شعر و حرص دانی چیست؟ آن یکی طفل، وان دگر دایه
تاج داری خروس‌وار از علم چکنی همچون ماکیان خایه؟

وبزودی نتیجه می‌گیردکه باید «آلودگیهای شاعری را به دست باد بسپارد» قطعهٔ جالب دیگری، که بگفتهٔ تذکره‌نویسان حاوی اطلاعاتیست‌که غرض انوری را ازترك تحصیل علوم برای پرداختن به شاعری روشن می‌کند، درآخر ص ۶۲۹ چاپ لکهنوآمده است. او گوید:

چو آبروی بیفزایدم به مدح و غزل چرا به‌آتش فکرت همی بکاهم روح؟
بیاد بوکه و بل بیست سال بر دادم مرا خدای ندادست زندگانی نوح
عنان طبع ازین پس کشیده خواهم‌داشت اگر گشاده نبینم در قبول و فتوح
و گر عطا ندهندم در آرم از پس مدح به لفظ هجو دمار از سر چنین ممدوح

انوری در جای دیگر(آخرص ۴۱) می‌گویدکه «گدایی‌شریعت شعراست» و هنگامی‌که گدایی‌سودمند نیفتد اوآماده است که هجورا به‌کار اندازد ـ وعموماً زننده‌ترین نوع آن‌را. با این‌حال، اونسبت به‌زشتیهای زندگی درباری شدیداً حساس است، همچنانکه نسبت به‌عصرخویش خشم‌ورنجش فراوانی ابراز می‌کند؛ چرا که درآن، ثروت با تحصیل علم که او مشتاقانه درصددآن بود ـ به دست نمی‌آید، ازاینرو می‌گوید (ص ۷۱۱، قطعهٔ ۳، بیت ۲ـ۴):

نشاید بهر آداب ندیمی دگر برجان ودل زحمت نهادن
زبان‌کردن به‌نظم و نثر جاری ز خاطر نکته‌های بکر زادن

که باز آمد همه‌کار ندیمان — به سیلی خوردن و دشنام دادن

در کج رفتاری بخت با ارباب معرفت گوید (ص ۳۹؛ قصیده ۱، بیت۶):

کسی چه داند کاین کوژپشت مینا رنگ
چگونه مولع آزار مردم داناست؟

وبدینگونه، انوری بیچاره، که ذوق علم داشت وحرفهٔ شعر؛ میان این وآن سرگردان ماند. او نه‌طاقت شرکت دربی‌نوایی‌علما را داشت ونه می‌توانست با ریای احمقانهٔ زندگی‌درباری سازگارشود؛ درحالیکه نسبت به‌عطایایی‌که حرفه‌اش سرراه او قرار می‌داد شدیداً حساس بود، آرزوی‌آن را داشت‌که درپی‌ابن‌سینا گام بردارد، ولی‌عملا همچون ابونواس زندگی‌می‌کرد. علی‌رغم فتوایش، که شاعرپس‌از رسیدن به‌پنجاه سالگی‌نباید شعر بگوید (ص ۷۲۱، قطعه۱ بیت۱) او خود دست کم چهل سال به‌هنرشاعری پرداخت؛ درحالیکه در دو شعرش (ص۶۳۰ و۶۵۱) تاریخ۵۴۰ق (۱۱۴۵ـ۴۶م.) را به عنوان سالجاری ذکرمی‌کند، پس‌از شکست پیشگویی‌نجومی خود، که همچنانکه دیدیم درحدود ۵۸۱ ق (۱۱۸۵ ـ ۶م.) صورت‌گرفته، همچنان به سرودن شعر ادامه داده است. سرانجام، بعد از آنکه در اواخر زندگیش، همچنانکه خواهیم دید، بی‌آنکه مرتکب خطایی گردد، نارضایی مردم بلخ را برمی‌انگیزد، دربارها وخدمت شاهان و بزرگان را ترك می‌کند، به زندگی‌آرام، منزوی وعالمانهٔ مورد علاقه‌اش باز می‌گردد. برخی‌از اشعارش شاهد این مدعاست، مخصوصاً قطعه‌یی‌که باترجمهٔ انگلیسیش‌درص ۸ـ۱۰ چاپ جداگانهٔ تذکرهٔ شعرای ایران‌که‌من از تاریخ‌گزیده درمجلهٔ آسیایی۱۹۰۰ـ۱۹۰۱ ترجمه‌کرده‌ام. دراینجا مشتاقانه ازآرامش وسلامتی یاد می‌کندکه درکنج درویشی با نان‌خشك ونان‌خورش ساده‌یی، ودوات وقلمی به‌جای جام ورباب به‌دست‌آمده است. درهمان مورد درجای دیگری می‌گوید (چاپ لکهنو ۱۸۸۰، ص ۷۳۴، قطعهٔ ۲، ابیات ۱۵ـ۱۶): ـ

یارب، بده مرا، بدل نعمتی که بود:
خرسندی حقیقت و پاکیزه توشه‌یی
امنی و صحتی و پسندیده طاعتی

نانی و خرقه‌یی و نشستن به‌گوشه‌یی

گرچه سید نورالله شوشتری، مؤلف تذکرهٔ بزرگ مشاهیر شیعه بنام مجالس المؤمنین، که درحدود ۹۹۲ ق (=۱۵۸۶م.) نوشته شده، انوری را درشمار شعرای مذهب شیعه قلمداد می‌کند، مدحی‌که دراشعارص ۷۴،۵۳ و ۷۲۰ چاپ لکهنو از عمر به‌چشم می‌خورد، اگراصیل باشد، بنظرمی‌رسد ناشی از این امرباشد که این امر مستثنی نبوده که یك شاعر دربار سلجوقیانی که همه سنیان خرافی بودند، بسختی می‌توانست عقایدی خلاف افکار عمومی ابراز کند. انوری در نخستین شعر مورد بحث می‌گوید:

«صفی ملت اسلام وصدر دین خدای، عمر * ، که وارث عدل وصلابت عمر است.»

در شعردوم گوید:

«به‌دلیری و هیبت عمری که ظهور شریعت از عمر است.»

درحالیکه درسومی می‌گوید:

از محمد وزعمر شدکفرباطل، دین قوی
لاجرم، احیای آن ایام کرد، ایام تو

دست‌کم تا وقتیکه انوری یك شاعردرباری بود بهیچ روی علاقه‌یی به‌رعایت حرمت اسلام درمورد می نشان نداد. اوگوید (ص ۶۸۸، قطعه۲، ابیات ۴ـ۵ چاپ لکهنو):

«هیچ دانی چگونه خواهم خواست؟ عذر بی‌خردگی ومستی خویش؟»

ودر قطعهٔ دیگر (همانجا، ص ۶۹۸، قطعه ۲، ابیات ۱۲-۱۴) گوید:

بزرگوارا ، دانی کز آفت نقرس
ز هرچه ترشی، من بنده می بپرهیزم
شراب خواستم و سرکهٔ کهن دادی
که‌گرخورم به‌قیامت مصوص برخیزم

---

*یعنی صفی‌الدین عمر مفتی بلخ.

شرابدار تو آخر کجاست؟ تا قدحی
به‌گوش و بینی آن قلبتان فرو ریزم

اینها موضوعاتیست که توانسته‌ایم از مرور دیوان انوری به‌دست‌آوریم، ولی شکی نیست که مطالعهٔ متنی که بیش از متون موجود درست باشد، ما را باجزئیات بیشتری دربارهٔ زندگی انوری آشنا خواهد ساخت ومدارك كاملتری برای قضاوت دربارهٔ شخصیت وی به دست خواهد داد. اینك بهتر است به‌داستانهایی که تذکره‌نویسان دربارهٔ او نقل‌کرده‌اند بازگردیم. گرچه این داستانها دارای ارزش قابل اعتمادی نیست، ولی از آنها نباید چشم پوشید.

یکی‌از مشهورترین این حکایات که از حبیب‌السیر گرفته شده است (ج ۲ جزو ۴، ص۱۰۳ـ۱۰۴چاپ بمبئی‌سال (۱۸۵۷م.) دربارهٔ نخستین روزهای ورود انوری به‌دربار سنجر خبر دیگری را ارائه می‌کند:

«مشهور است که قوت حافظهٔ معزی به مرتبه‌یی بود که قصیده‌یی که یکبار می‌شنود یاد می‌گرفت وپسری‌داشت که هرشعری‌راکه دوبار استماع‌می‌نمود از برمی‌کرد وغلامش چون‌سه‌کرت می‌شنود حفظ می‌نمود. بنا برآن‌هرشاعری که‌نزد سلطان‌قصیده‌می‌گذرانید، چون اشعار را به‌تمام می‌خواند، اگر مطبوع می‌بود، معزی می‌گفت: «این قصیده را من‌گفته‌ام ویاد دارم». واز مطلع تا مقطع می‌خواند. آنگاه برزبان می‌راند که «پسر من نیز یاد دارد» واورا اشاره می‌کرد تا قصیده را می‌خواند. آنگاه برزبان می‌راند که «غلام من نیز این ابیات را ازبردارد» وغلام را نیز می‌گفت اشعار را می‌خواند. بنا برآن شعرای زمان دربحرحیرت افتاده نمی‌دانستند که به‌چه‌طریق شعری برسلطان عرض‌کنند که اورا باورآید که‌آن نظم نتیجهٔ طبع معزی نیست. انوری همت برحل این عقده گماشته وتدبیری صائب کرده، جامه‌های کهنه دربرافکنده، و سرپیچی غریب برسربسته، به‌صورت مجانین نزد معزی رفت وگفت: «مردی شاعرم ودر مدح سلطان سنجر بیتی‌چند گفته‌ام. توقع آنکه شعرمرا گذرانیده جهت من صلهٔ کرامند بستانید.» معزی گفت: «هان چه گفته‌یی؟ بخوان». انوری برزبان‌آورد: «زهی‌شاه و زهی شاه وزهی‌شاه ــ زهی‌میر وزهی میر وزهی‌میر.» ... معزی انوری را مسخره تصور کرد وگفت: «فردا صباح بردرگاه پادشاه حاضرشو تامن حال ترا به سلطان عرض نموده رخصت‌ملازمت حاصل‌کنم.» روز دیگرانوری جامه‌های نفیس پوشیده ... به مجلس عالی رفت. معزی.... گفت: «قصیده‌یی که در مدح سلطان گفته‌یی بخوان».

انوری این بیت خواند:

گر دل ودست بحر وکان باشد دل و دست خدایگان باشد

آنگاه رو به‌جانب معزی کرده گفت: «اگر این قصیده را شما نظم فرموده‌اید باقی ابیاتش را بخوانید والا اعتراف نمایید که نتیجهٔ فکر بکر من است، تا من بقیهٔ اشعار را عرض کنم.» معزی خجل شده سلطان دانست که معزی با سایرشاعران چه معامله‌یی کرده ...»

شعر مذکور خود به عنوان سندی دلیل براین است که سرایندهٔ آن مدت معتنابهی قبل از آن به‌سرودن شعر اشتغال داشته است. چون درآنجا گوید: ـ

خسروا، بنده را چو ده سال است
کش همه آرزوی آن باشد
کز ندیمان مجلس ار نبود
از مقیمان آستان باشد

همچنانکه اگراین ابیات از انوری باشد،کافی‌خواهد بود که قبول کنیم شاه اورا به‌مقام والایی‌رسانده است، چنانکه درجایی گوید: ـ

انوری را خدایگان جهان
پیش خود خواند ودست داد ونشاند
باده فرمود و شعر خواست از او...

واقعهٔ دیگری راجع به‌انوری درهفت اقلیم، و به‌اشکال مختلف در بهارستان، مجمل فصیحی، ولباب‌الالباب عوفی(ج۲، ص ۱۳۸ـ۹) ضبط شده که مربوط است به‌اخطاری که او ازخالدبن‌ربیع، یکی‌از شعرای معاصرخویش دریافت‌کرد، واین هنگامی بود که سلطان علاءِالدین غوری اورا به‌دربارخویش خوانده بود.

«به سمع علاءالدین ملك جبال رسانیدندکه انوری زبان نکوهش برتوگشاده و ترا هجا گفته. و علاءالدین به‌نزدیك ملك طوطی،که ازجانب سلطان حاکم هرات بود، چیزی نوشت واو را طلبید وچنان می‌نمودکه او را از روی تلطف التماس می‌نماید ودرضمیرداشت‌که چون بروی دست یابد بسزا رساند. وفخرالدین خالد،که با انوری نهایت خصوصیت ودوستی داشت، درآن وقت با علاءالدین به سر می‌برد وازسطوت قهرقهرمان ملك‌اندیشمند بود ونتوانست صریح چیزی نوشت.

آخرالامر مکتوبی بطریقهٔ رسم وعادت در قلم‌آورد ودر مطلعش این چند بیت تازی

تحریر نمود:

هی الدنیا تقول بملاء فیها　　حذار، حذار، من بطشی وفتکی
فلایغررك بطول ابتسامی　　فقولی مضحك و الفعل مبکی
هی‌الدنیا اشبهها بشهد　　یسم و جیفة طلیت بمسك *

وانوری از این ابیات استنباط نمودکه در ضمن این ملاطفت ناکامی هست هرآینه شفیعان انگیخت تا ملك طوطی‌را از سرآن گذرانید.
چون ملك علاءالدین را از آن حال خبرشد، رسول دیگر فرستاد، گفت: هزار سر گوسفند می‌دهم که اورا نزدیك من فرستی.
ملك طوطی، انوری را موکل دادکه البته بالفور باید رفت، چه، هزار رأس‌گوسفند می‌دهند. انوری گفت: ای ملك اسلام، چون من مردی. اورا به‌هزار گوسفند می‌ارزد، وملك را به‌رایگان نمی‌ارزد؟ بگذار باقی عمر درسلك خدم تو منخرط باشم...»

به‌گفتهٔ برخی‌تذکره‌نویسان، اوخود، از شاه غور عذرخواست وشعری فرستاد که مطلعش این است:

کلبه‌یی کاندران به روز و به شب　　جای‌آرام‌وخورد وخواب من‌است..**

که مسلماً مربوط است به‌سالهای‌آخرزندگی‌شاعر وزمانی‌که‌آمد وشد به‌دربارها را ترك گفته بود. عموماً گفته شده‌که انوری روزهای‌آخرزندگیش رادربلخ‌گذرانده است واین هنگامی بود که او پس از شکست پیشگویی‌نجومیش درسال ۵۸۱ ق (= ۱۱۸۵–۸۶م) که قبلا ذکرشد، اعتبارخود را از دست داده و از کار کنار گرفته بود. ***

درآنجا نیز بدبختی به‌سراغش رفت، چون هجویه‌یی دربارهٔ مردم بلخ به‌دست‌آمد، به‌نام خرنامه، که‌هرچند درحقیقت از قلم سوزنی بود، انوری به‌سرودن آن متهم شد. بنابرمراجع دیگرشعرمورد بحث قطعه‌یی‌در پنج بیت بود که چهار

---

* در شرحی که ژوکوفسکی آورده، هجویه و اخطاریه هر دو به‌صورت رباعی معرفی شده است (همان کتاب، ص۱۶-۱۷)
** نگاه کنید به‌ص ۵۹۳-۴ چاپ سنگی ۱۸۸۰م. لکهنو ونیز به‌تذکرهٔ شعرا در تاریخ‌گزیده، ص۸-۱۰ چاپ جداگانهٔ مقاله‌ام در مجلهٔ انجمن آسیایی، اکتبر ۱۹۰۰
*** برخی از مدافعان انوری سعی کرده‌اند تا پیشگویی را با دلایل سیاسی توجیه کنند، چون قریب همین ایام بود که چنگیز خان به تشکیل دولت خود در میان مغولان توفیق یافت.

شهر بزرگ خراسان را توصیف می‌کرد. * (بلخ، مرو، نیشابور و هرات) و آن را فتوحی به‌تحریك سوزنی‌سروده وعمداً به‌انوری نسبت داده بود. در این قطعه، بلخ شهری «درآکنده به‌اوباش ورنود» وصف شده که «درهمه شهر ونواحیش یکی بخرد نیست». بهرحال، انوری، ازمردم بلخ مجازات سختی‌دیدوآنان‌که این شعر را بی‌حرمتی‌سختی‌انگاشته وسخت به‌خشم‌آمده بودند،انوری را معجربرسرکردند و درکوچه‌های بلخ گرداندند وآنقدر خشمشان بالا گرفته بودکه کوشش برخی دوستان متنفذ شاعرنتوانست آرامشان سازد؛ همچون سید ابوطالب نعمه، قاضی حمیدالدین، مفتی‌صفی‌الدین عمر، تاج‌الدین احمد محتسب، و استاد نظام‌الدین احمد،که انوری درقصیده‌یی سرگذشت خود را بیان می‌کند و شکرایشان بجای می‌آورد (قصیدهٔ ششم ژوکوفسکی،ص۵۸ـ۷۲ متن) که شامل یك صد بیت ومطلعش این است: ـ

ای مسلمانان، فغان از جور چرخ چنبری،
وزنفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری

باید خاطرنشان کنم‌که این قصیده متن اصلی قطعه ییست به‌نام Palinodia (انکاریه) که درص ۶۳ـ۸۰ Song of the Reed (نوای نی) استاد فقید ا. هـ. پالمر E.H Palmer (چاپ تروبنر Trübner ۱۸۷۷) آمده و شرح آزادیست از این قصیده، که در بسیاری موارد می‌توان آن‌را ترجمهٔ ابیات انوری دانست.

شاید، معروفترین همهٔ اشعار انوری در اروپا، شعری باشدکه‌اول‌بار به‌وسیلهٔ سروان ولیم‌کیرك پاتریك William Kirkpatrick به‌شعر انگلیسی ترجمه، و زیرنام The Tears of Khorassan (اشکهای خراسان) در ص۳۸۶ـ۳۱۰ ج ۱ Asiatic Miscellany (= جنگ آسیایی) در ۱۷۸۵ در کلکته، و بار دیگر بوسیلهٔ استاد ا. هـ. پالمر درص ۵۵ـ۶۲ The Song of Reed منتشرشد.

کیرك پاتریك می‌گوید:

---

* متن شعر در ص ۲۷ کتاب ژوکوفسکی آمده است.

«این شعر یکی از زیباترین اشعار زبان فارسیست. احساسات، بسیار طبیعیست، نه غریب وفوق‌العاده؛ تشبیهات در بسیاری‌موارد تکان‌دهنده ووواقعیست؛ ترکیب لغات، با روح وبرازنده است وترکیب شعر، هرچند درهمه جا به‌یکسان فصیح وروان نیست، به‌عقیدهٔ من بحری که انتخاب شده، آرامترین و متینترین نوع مرسوم در شعر فارسیست.»

درعین حال، از لحاظ ترسیم طرح دقیقی از ویرانی رقت‌انگیز سرزمینی‌که قبلا یکی‌از پرشورترین بخشهای ایران بود به دست ترکمنهای قبیلهٔ بدوی در اواخر ۵۴۸ ق (= آغاز ۱۱۵۴م) این شعردارای اهمیت تاریخی زیادیست. این قبیله‌که مراتعش درحوالی‌ختلان از توابع بلخ قرار داشت، سالی ۲۴،۰۰۰گوسفند به مطبخ سنجرمی‌فرستاد. حرص وآز خوانسالار سنجرموجب نزاع ومجادله شد. قماج حاکم بلخ ازافزایش قدرت وگستاخی‌غزان به سنجرشکایت کرد وخواست تا به شحنگی ایشان گماشته شود و وعده داد که به‌زودی ایشان را به‌اطاعت آورد و خراجشان را به‌۳۰۰،۰۰۰ گوسفند افزایش دهد. با این حال، قماج نتوانست وعدهٔ خود را بجاآورد، چون از ایشان شکست خورد واز قلمروشان بیرون رانده شد وپسرش علاءالدین به‌قتل رسید. پس‌ازآن، بزرگان، سنجررا واداشتند تا خود به-میدان‌آید وعذرخواهی، ۱۰۰،۰۰۰ دینار غرامت و۱۰۰۰ غلام ترك را که اکنون غزان وحشت‌زده تقدیم‌می‌کردند، ردکند. هنگامی‌که به‌خیمه‌گاه ایشان نزدیك شد، همگی همراه با زنان و کودکان خویش التماس‌کنان بیرون آمدند و درخواست بخشش کردند وهرخانواده هفت من نقره پیش‌آورد. بار دیگرمؤید، سیرنقش و عمرعجمی‌سنجررا از قبول عذرخواهی ایشان بازداشتند. جنگ درگرفت، وغزان که اکنون مأیوس شده بودند، باچنان رشادتی‌جنگیدندکه سپاه سنجریکسره تار و مار شد وخودش را اسیرکردند وبه‌پایتختش مرو بردند وآن شهررا سه‌روز تاراج کردند وساکنان بی‌نوایش‌را شکنجه دادند، تاجای گنجینه‌های نهفتهٔ خویش را نشان دهند. آنگاه، پس‌ازآنکه سه برابر تعداد سربازان عنان گسیخته، اوباش بدیشان پیوست، روانهٔ نیشابور شدند ودرآنجا به‌مقاومتی برخوردندکه درآن بسیاری ازایشان‌کشته شدند. غزان درمسجدجامع این شهرآن‌چنان‌کشتاری‌کردند

که «کشتگان درمیان خون ناپیدا شدند.» آنان مسجد مطرز، بنایی را که گنجایش ۲۰۰۰ تن راداشت آتش‌زدند ودر پرتو آن حریق به‌غارتشان ادامه دادند. غزان در بیرون شهر اردو زده بودند وهر روز برای کشتار، شکنجه، غارت و ویرانی به شهر می‌آمدند. در میان قربانیان این کشتار که شماره‌شان به‌چندین هزار می‌رسید، بسیاری از مشاهیر ومردان خدا بودند؛ مانند شیخ محمد اکاف ومحمدبن یحیی که شخص اخیرالذکر را خاقانی‌دست‌کم درسه شعرمختلف * مرثیت گفته است. ویرانی این شهر، که زمانی آن چنان آباد و با رونق بود، آنقدر کامل انجام گرفت که مؤلف تاریخ بی‌نظیرسلجوقی به‌نام راحةالصدور گوید که:

«پنداری امیرمعزی این‌حال را مشاهده بود که می‌گوید:
آنجا که بود آن دلستان، با دوستان در بوستان
شدکوف وکرکس‌را مکان، شدگرگ وروبه‌را وطن
بر جای رطل و جام می، گوران نهادستند پی
بر جای نقل ونای و نی، آوای زاغ است و زغن
زین سان‌که چرخ نیلگون، کردآن نهانها را نگون
دیار کی گردد کنون گرد دیار یار من»

به‌استثنای هرات، که پیروزمندانه در برابرغزان ایستادگی‌کرد، در سراسر خراسان به‌همانگونه رفتارکردند وسنجردوسال دردست‌ایشان اسیر بود. پس‌از آن، او توانست با تطمیع برخی از رؤسای غز از بلخ به‌مرو بگریزد و در آنجا به‌گردآوری سپاه پردازد؛ ولی اندوه ویرانی وپریشانی‌قلمروش، او را چنان بیمار ساخت‌که سرانجام در۵۵۲ ق (= ۱۱۵۷ م) جان‌سپرد. او در دولتخانهٔ مرو به‌خاك سپرده شد. «اشکهای خراسان» در دوران اسارت سنجر، احتمالا در حوالی ۵۵۰ ق (= ۱۱۵۵ م) سروده شده است، و به‌گفتهٔ کیرك پاتریك، خطاب است به محمدبن سلیمان حکمران سمرقند؛ هرچند که این امرمسلم نیست. متأسفانه، این قصیده مفصل‌تراز آن است‌که بتوان به تمامی نقل‌کرد، زیرا که حاوی هفتاد وسه بیت‌است؛

* نگاه کنید به‌مجلهٔ انجمن شاهانهٔ آسیایی، ۱۹۰۲، ص ۸۵۴ وکلیات خاقانی (چاپ سنگی لکهنو ۱۲۹۳) ج ۱، ص ۵۸۷-۵۹۰

ولی من در اینجا برخی از زیباترین ابیات آن را به نقل از کیرك پاتریك و پالمر می‌آورم: ـ

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامهٔ اهل خراسان به بر خاقان بر
نامه‌یی مطلع آن رنج تن و آفت جان
نامه‌یی مقطع آن درد دل و خون جگر
نامه‌یی بر رقمش آه عزیزان پیدا
نامه‌یی در شکنش خون شهیدان مضمر
نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشك
سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان تر
ریش‌گردد ممر صوت از آن گاه سماع
خون شود مردمك دیده از آن وقت نظر
بر بزرگان زمانه شده خردان سالار
بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر
بر در دو نان، احرار حزین و حیران
در کف رندان، ابرار اسیر و مضطر
شاد، الا به در مرگ، نبینی مردم
بکر، جز در شکم مام، نیابی دختر
مسجد جامع هر شهر ستورانشان را
پایگاهی شده نه سقفش پیدا و نه در
نکند خطبهٔ به‌هرشهر به نام غز، از آنك
درخراسان نه خطیب است کنون، نه منبر

اینك به‌فصل دوم کتاب ژوکوفسکی می‌رسیم که در آن به‌فعالیت ادبی وخصایص شعری انوری می‌پردازد. همچنانکه نمونه‌هایی که اوتقلید کرده نشان می‌دهد، شعرا و ادبای عرب و ایرانی زیر درقسمتهای مختلف اشعار اوذکر شده‌اند: اخطل، جریر اعشی، حسان، حریری، عنصری، فردوسی، فرخی، ابوالفرج، امیر معزی، سنایی، ادیب‌صابر، رشیدی، حمیدالدین، رشیدالدین وطواط، شجاعی وکمال‌الدین اسمعیل. فهرستی که همچنانکه ژوکوفسکی دریافته، نشان می‌دهدکه او باشعر کهن واشعار معاصران‌خویش، هردو به‌یك اندازه آشنا بوده‌است. درمیان گروه اخیر، همچنانکه

قبلا دیده‌ایم با حمیدالدین مؤلف مقامات، مناسبات دوستانه‌یی داشته و نامه‌های منظومی مبادله کرده است. ژوکوفسکی نمونه‌های زیبایی ازاین اشعار را به‌دست داده (ص۴ ـ ۳۷) که شامل این شعر معروف است:

همی‌شرم دارم که پای‌ملخ را سوی بارگاه سلیمان فرستم
همی‌ترسم از ریشخند ریاحین که‌خار مغیلان به بستان فرستم

در میان شاعرانی که او دیده، و به‌گفتهٔ تاریخ گزیده وهفت اقلیم، مخصوصاً تحسین وتقلیدشان کرده یکی ابوالفرج رونیست که ازمردم لاهور ومداح سلاطین غزنوی بود و مرگش پیش‌از ۴۹۲ق (= ۱۰۹۹م) اتفاق نیفتاده است. حکام، امرا و بزرگان که به‌کرات انوری نامشان راذکر کرده، عبارتنداز: سلطان سنجر، ابوالفتح طاهر بن فخرالملك نوهٔ نظام‌الملك، سلطان طغرل تکین، عمادالدین فیروز شاه حاکم بلخ، خواجه جهان مجد الدین ابوالحسن عمرانی، سید ابوطالب، و حمید- الدین فوق‌الذکر. ژوکوفسکی این‌فصل را با این مطالب‌پایان‌بخشیده است: بررسی شیوه‌های مختلف شعر انوری آنچنانکه درقصیده، غزل، رباعی، هجا وقطعه‌های او ملاحظه می‌شود، منتخبی ازاشعارش که حس تحقیر اورا ازهنرشاعری نشان می‌هد، ونقد موزونی که مجدالدین همگر، امامی* و شاعر دیگری درپاسخ سؤالی که از ایشان دربارهٔ رجحان شعرانوری وظهیرفاریابی شده سروده‌اند؛ ودراینجا بایدگفت که همه‌شعر اولی‌رابردومی ترجیح داده‌اند.

فصل سوم کتاب ژوکوفسکی‌دربارهٔ دشواری شعرانوری بحث می کند، وآثاری که برای فهم‌آن‌وجود دارد، مخصوصاً دوشرحی که بوسیلهٔ‌محمد بن‌داود علوی شاد آبادی (که‌درعین حال اشعار خاقانی‌را نیز شرح کرده است) و ابوالحسن فراهانی‌که در نیمهٔ آخر سدهٔ یازدهم هجری(= هفدهم میلادی) می‌زیسته نوشته شده است. از شرح اخیرکه هم ازمآخذ شفاهی و هم‌کتبی (که درآن شصت و هشت‌اثر

---

* متن این دو شعررا با ترجمهٔ انگلیسی آنها من در ص ۶۰-۶۴ چاپ جداگانهٔ تذکرهٔ شعرای فارسی از تاریخ گزیده به دست داده‌ام. مجدالدین تاریخ شعرخود را رجب ۶۷۴ ق (= ژانویه ۱۲۷۶م) ذکر می‌کند.

مختلف بشمار آمده) هردواستفاده‌کرده است، ژوکوفسکی با تحسین فراوان یاد می‌کند.

چهارمین و آخرین فصل به‌سبك و زبان انوری مربوط است و به‌کوششهای مختلفی‌که ازسوی اروپاییان برای شناساندنِ اثر اوبه‌ما شده‌است، هیچ اشاره‌یی‌را دراین‌باره لازم نمی‌بینم.

خاقانی

اکنون وقت آن است‌که‌انوری‌را رهاکنیم وبه‌مطالعهٔ‌خاقانی بپردازیم؛ شاعری که شعرش به‌دشواری وپیچیدگی‌مشهور، ومانندشعر انوری، بیشتر مرکب ازقصاید است؛ با این‌حال، اومثنوی بلندی‌نیز دارد به‌نام تحفةالعراقین‌که سفرش رابرای زیارت‌مکه شرح‌می‌دهد ومصالح سودمندی‌رابرای‌شرح حال‌وی به‌ماعرضه‌می‌دارد. در اینجا نیز تك‌نگاری گرانمایه‌یی از آقای ن. دوخانیکوف N.de Khanikof برای راهنمایی ماهست، به نام Memoire sur Khacani، poete Persan xll siecle (یادداشتی دربارهٔ خاقانی، شاعرایرانی‌سدهٔ دوازدهم)که هم در Journal Asiatique (مجلهٔ آسیایی) منتشر شده‌است، هم‌به‌صورت چاپ‌جداگانه در۱۸۶۴-۶۵م (که من در اینجا بدان‌استشهاد می‌کنم). اوبه حق اظهار عقیده می‌کندکه این شاعر «یکی‌از درخشان‌ترین چهره‌های ادب‌ایران است» و ازبرخی‌صحنه‌های‌جالب حیات آن عصرتصویرهای دقیقی به‌دست می‌دهد.

از یکی از ابیات قصیدهٔ معروفش‌دربارهٔ اصفهان‌معلوم می‌شودکه افضل‌الدین ابراهیم‌بن علی شیروانی‌که دراصل به‌حقایقی معروف بود، ولی بعداً به‌خاقانی‌مشهور شد، در سال ۵۰۰ق (= ۱۱۰۶ - ۷م.) در گنجه، الیزاوت پول Elizavetpol حالیه‌زاده شده است*. پدرش علی نجار بود ومادرش مسیحی‌نسطوری‌که مسلمان‌شده بود(تحفه‌ص۱۹۹ بیت۶) وظاهراً حرفهٔ طباخی‌داشت. بنابه‌اظهارصریح وتوأم‌بااطناب

---

* خانیکوف چنین می‌گوید، ولی اظهار خود خاقانی در تحفةالعراقین ظاهراً اشاره بر این است که او درشیروان متولد شده است (چاپ سنگی ۱۸۷۷م، ص ۳۵)

مرسومش، نیای او جولا بود (تحفه ص۱۸۹ بیت۹) حال آنکه عمش کافی بن عثمان که شاعر تعلیم خود را سخت بدو مدیون است حرفه طبابت داشت. در اوان شباب خواه به علت فقر یا مرگ پدر، یکباره تحت سرپرستی عمش قرار گرفت، و او هفت سال «هم دایه و هم معلم» اش بود، و علاوه بر مبادی علوم؛ عربی، طب، نجوم، و فلسفه را بدو آموخت؛ ولی، این آموزش، آنچنانکه درمی یابیم بدون زحمت نبوده است، چون خویشاوندش با آنکه نیت خیر داشت، به رسم عصر و مملکتش برای تنبیه طفل باعصای خویش کمتر فرصتی را از دست می داد. هنگامی که خاقانی به سن بیست و پنج سالگی رسید، عمش درحالیکه هنوز بیش از چهل سال نداشت، درگذشت و از آن پس آموزش اساسی شاعر پایان گرفت.

ابوالعلای گنجوی

با این حال، خاقانی مهارت خود را در سرودن شعر، مدیون معلم دیگری است؛ یعنی شاعر سالخورده ابوالعلای گنجوی، یکی از شعرای دربار منوچهر شروان شاه. ابوالعلا در موقع خود شاگردش را به شاه معرفی کرد و به این شاگرد اجازه داده شد تا تخلصش را از حقایقی به تخلصی شاهانه تر، یعنی خاقانی تغییر دهد. ابوالعلا دخترش را نیز به همسری خاقانی درآورد، که نشانه یی از علاقهٔ او بود و موجب دلتنگی یکی از شاگردان دیگرش، یعنی شاعر جوان فلکی شروانی شد؛ هرچند او سرانجام باگرفتن ۲۰،۰۰۰ دینار که به گفتهٔ ابوالعلاءِ «بهای دست کم پنجاه کنیز ترك زیباتر» از همسر خاقانی بود، ساکت شد. با این حال، دیری نگذشت که ابوالعلا براثر مشاهدهٔ نشانه هایی از فزونی کبر و نخوت درخاقانی، از او رنجید و شعر موهن زیر را خطاب بدو گفت:

خاقانیا، اگرچه سخن نیك دانیا، یك نکته گویمت بشنو، ارتوانیا
هجو کسی مکن که زتو مه بود به سن شاید که او پدر بودت، تو ندانیا *

---

* خانیکوف با حسن مناسبتی این قطعه را باقطعهٔ Tambour - major هاینه مقایسه می کند: به گمانم شایسته تر آنکه
بامرد سالخورده ادب روا داری
شاید که او پدر بودت
از سوی مادر

خاقانی، باخشم فراوان‌خواستار توضیح و پوزش‌شد،حال آنکه ابوالعلا حملهٔخود را با شعر زیر تجدیدکرد: ـ*

تو ای‌افضل‌الدین‌اگر راست‌پرسی — به جان عزیزت‌که از تو نه شادم

«دروگرپسر بود نامت به‌شروان» — به‌خاقانیت مـن لقب بر نهـادم

به جـای‌تو بسیارکردم نـکویی — ترا دختر و مال و شهرت بدادم

چرا حرمت‌من نداری تو؟چون‌من — ترا هم پدر خوانده، هم اوستادم

به‌من چندگویی که‌گفتی سخنها — که‌من یك‌شبی‌مر ترا خوش بگادم

وگر خیرگی می کنی باز گویم — کزین سان سخنها نباشد به یادم

بگفتم، بگفتم، نگفتم، نـگفتم — بگادم بگادم، نـگادم، نـگادم

خاقانی با هجویه‌یی بدان‌پاسخ داد.که خشونت غیرقابل تصوری داشت، چون خانیکوف‌که آن را با‌ترجمه‌اش منتشر کرده (۱۶ ـ ۲۲) توضیحی می‌دهد وخاطر نشان می‌سازدکه «این فریاد خشمیست ازگلوی یك‌ایرانی سدهٔ۱۲؛ عصری‌که در‌آن حتی‌دراروپاهمیشه عفت‌کلام ملحوظ‌نبود.» او نه فقط دوست‌واستادش‌را به‌پست‌ترین کارهامتهم‌میکند، بلکه‌ازاین‌هم دریغ نداردکه اورا به‌گناهی خطرناکتر ازهرفساد اخلاقی متهم سازد، واعلام‌کندکه او مرید حسن صباح ومتحد ملاحدهٔ‌الموت‌است. نظر خانیکوف، به‌دلایلی‌که مفصلا بیان‌می‌کند،بر آن است‌که این‌هجویه درفاصلهٔ سالهای ۵۳۲ و۵۴۰ ق (=۱۱۳۸ ـ ۴۶۸م) سروده شده و در همین دوران بوده‌که خاقانی زادگاه‌خود را ترك‌گفته وخود را به‌دربار فرمانروای شروان رسانیده است؛ یعنی‌اختسان‌بن منوچهر، که دراین‌هنگام پایتخت خود را ازگرشاسب‌درآذربایجان به‌باکو انتقال داده‌بود. با این‌حال در دربار به اوخوش نمی گذشت چون‌ظاهراًشروان شاه زود خشم، سختگیر و مشکل‌پسند بود.اینکه اوسخت آمادهٔ تعرض بوده‌است، از داستان معروف زیر کاملا مشهود می‌شود.** خاقانی

«نوبتی این‌بیت به‌خاقان فرستاد:

---

* نگاه کنید، خانیکوف، ص ۱۵، دولتشاه ص ۷۰-۷۱ چـاپ اینجانب، و شرح کاملا مغایری در تذکرهٔ شعرای ایرانی از تاریخ گزیده، ص ۲۱-۲۳

** دولتشاه، ص ۸۰ چاپ‌این‌جانب.

و شقی ده که در برم گیرد   یا وشاقی که در برش گیرم

چون خاقان این بیت مطالعه کرد، حکم کشتن خاقانی فرمود، چون این حکم به خاقانی رسید، فی الحال ازروی فراصت دریافت ومگسی را بال و پر کند ونزد خاقان فرستاد که گناه ازمن نیست، ازمگس است که باوشاقی را یاوشاقی ساخته.

آنگاه دولتشاه اضافه می کند:

«همت بـزرگان آن روزگار چنین بوده و لطـایف طبع شعرا بدین مشابه، و اکنون شاعری ازممدوح خود دوخروار شلغم طلب کند، حقیر ندانند ومنت دارند که تخفیف تقدیم می کند.»

سرانجام خاقانی توانست اجازهٔ سفر مکه را به‌دست آورد. اوقبلا سی سال پیش، هنگامی که جوان بود (احتمالا همراه عمش) بدین سفر توفیق یافته بود وماأشعاری دردست داریم که عزیمت اورا ازشروان، عبورش را از سفیدرود وتوصیفش را از قلهٔ سفیدپوش سبلان شرح می‌دهد. همچنانکه خانیکوف نشان می‌دهد، در این هنگام او به‌فکر دیدار خراسان می‌افتد، که بی‌شك باآنچه از آزادگی سنجر در مقابل شعرا شنیده بود مربوط است. ولی دلیلی در دست نیست که انجام این نقشه را ثابت کند. دراین مورد اوچند قصیده دارد که مضمون یکی ازآنها این است (کلیات، ج ۱، ص ۴۴۰ ـ ۴۴۳): ـ

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند؟   عندلیبم، به گلستان شدنم نگذارند؟ *

و مطلع دیگری (همانجا، ص ۴۴۳ـ۴۴۵) چنین است: ـ

به‌خراسان شوم انشاء الله   از ره آسان شوم انشاء الله

و مطلع سومین چنین (همانجا، ص ۵۲۶ ـ ۵۳۵): ـ

رهروم، مقصد امکان به‌خراسان یابم   تشنه‌ام، مشرب احسان به خراسان یابم

با این حال، به‌نظر می‌رسد که خاقانی درجهت مشرق از ری جلوتر رفته، در حالیکه ظاهراً درآن شهر او را به‌دلایلی از این کار ممنوع کرده‌اند، چون درشعری

* نگاه کنید به ص ۳۰ یادداشت خانیکوف که درآن یك متن کاملا تحریف شده موجب ترجمهٔ مغلوطی شده است.

خطاب به آن شهر گوید (همانجا، ص ۹۴۰ـ۹۴۱): ـ

چون نیست، رخصه سوی خراسان شدن مرا
هم باز پس شوم، نکشم من بلای ری
گر باز رفتنم سوی تبریز اجازت است
شکرانه گویم از کرم پادشای ری

به نظر می‌رسد که او تصور می‌کرد در خراسان با تقدیر فراوانی مواجه خواهد شد، چون در یك بیت از قصیده‌یی که فوقاً ذکر شد گوید: ـ

چون زمن اهل خراسان همه‌عنقا بینند
من سلیمان جهانبان به خراسان یابم

که البته اشارهٔ اخیر در بارهٔ سنجر است که اندکی پایین‌تر صریحاً بدان اشاره می‌کند واین شعر مسلماً قبل‌از حملهٔ فلاکتبار غز (۵۴۸=۱۱۵۴) سروده شده است. یکی از قربانیان این حمله، همچنانکه قبلا اشاره شد، حکیم زاهد محمدبن یحیی بودکه خاقانی دردوران حیاتش با او مکاتبه داشت* و پس‌از مرگ فجیعش در چند قصیده اورا مرثیت گفته است** . اینکه او درعین حال بادربار خوارزم در ارتباط بوده از چند مدیح که خطاب به خوارزمشاه سروده وشعر ستایش آمیزی خطاب به‌رشید وطواط که برایش شعر تحسین‌آمیزی فرستاده بود، معلوم می‌شود. ولی، پس‌از مرگ سنجر و فلاکتی که پس‌از حملهٔ غز پدید آمد، ظاهراً خاقانی دیگر تمایل سفر به‌خراسان را از دست داده است. از دومین سفر خاقانی، همچنانکه قبلا یادآوری‌شد، گزارش کاملی درکتاب ملال‌آور تحفة‌العراقین آمده، که چاپ سنگی آن در ۱۲۹۴ ق درلکهنو صورت گرفته است.

این منظومه به پنج مقاله منقسم است، که اولی بطور عمده به محامدات اختصاص دارد وبخش اعظم مقالهٔ دوم حسب حال است، مقالهٔ سوم همدان، عراق وبغدادرا، مقالهٔ چهارم مکه‌را، وپنجمین مقاله مدینه‌را توصیف می کند. خانیکوف

---

* در ص ۱۵۳۲ـ۳۶ چاپ کلیات لکهنو، در میان تصنیفات عربی خاقانی، رساله‌یی منثور و شعری خطاب به این حکیم بزرگ می‌توان یافت.
** نگاه کنید به کلیات، ص ۵۸۷، ۸۷۷ و ۸۷۸

پاره‌یی ازمحتویات (ازجمله فهرستی از افراد ذکر شده) را داده است (۳۷ـ۴۱) بنابر این لزومی به‌ذکر آنها از طرف من نخواهد بود. علاوه بر تحفه، بسیاری از زیباترین قصاید خاقانی از این سفر ملهم شده است، ازجمله قصیدهٔ واقعاً تحسین انگیزی‌که مطلعش اینست (کلمات، ص ۳۱۹ ـ ۳۲۱):

سرحدبادیه‌ست، روان باش بر سرش
تریاق راه کن زسموم معطرش

درباز گشتن از این زیارت بودکه خاقانی از اصفهان دیداری‌کردو در آنجا بدبختی مانند آنچه برای انوری در بلخ روی داده بود، برسرش آمد. درآغاز از او بگرمی استقبال شد، ولی هجویه‌یی در بارهٔ مردم اصفهان که به‌وسیلهٔ شاگردش مجیرالدین بیلقانی سروده شده بود، محبوبیتش را دستخوش خسران ساخت و از جمال‌الدین عبدالرزاق شاعر اصفهانی پاسخ بسیار تندی دریافت‌کرد. * خاقانی برای تبرئهٔ خویش از خطای شاگردش و حفظ حسن سلوك اصفهانیان، قصیدهٔ مشروح استادانه‌یی در ستایش این شهر سروده، که پس از توصیف فضایل این شهر گوید: ـ

این همه کردم برایگان، نه طمع را
کافسروزریابم از عطای صفاهان
دیو رجیم، آنکه بود دزد بیانم**
گردم طغیان زد از هجای صفاهان
او به قیامت سفید روی نخیزد
زانکه سیه بست بر قفای صفاهان
اهل صفاهان مرا بدی زچه گویند
من چه خطاکرده‌ام به‌جای صفاهان؟

---

* برای این ابیات نگاه‌کنید به ص ۴۱ـ۴۲ یادداشت خانیکوف

** برای متن و ترجمهٔ این قصیده نگاه کنید به ص ۹۳ـ۱۰۸ خانیکوف ، و برای این ابیات پایین ص ۹۷ و بالای ص ۹۸ را ببینید، رجیم لقب شیطان است و تحریف مجیر که این اشاره بدوست.

این شعر، همچنانکه ازشواهدضمنی معلوم می‌شود، پس از ۵۵۱ ق(=۱۱۵۶ـ۵۷م.) و احتمالا همچنانکه خانیکوف حدس می‌زند، درسال بعد سروده شده‌است.

اندکی بعد، خاقانی در بازگشتن به شروان، خواه به‌سبب افزایش اعتماد به نفسش (کیفیتی که هرگز از آن دچار کمبود نبود) یا به تهمت جستجوی حامی تازه‌یی که بدگویانش بدو بستند، اسباب رنجش اختسان شروانشاه را فراهم ساخت وبه فرمان او درقلعهٔ شابران زندانی شد ودرآنجا قصیدهٔ معروفش حبسیه‌رانوشت که‌خانیکوف درص ۱۱۳ ـ ۱۲۸ یادداشتش آن‌را نقل‌کرده است. از مدت زندانی بودن و حوادث بعدی زندگی خاقانی تا به‌هنگام مرگش در تبریز در سال ۵۸۲ ق (=۱۱۸۵م *) اطلاعات ناچیزی داریم، ولی از اشعارش درمی‌یابیم که حامیش اختسان‌وهمسرش ویکی ازپسرانش به‌نام رشید را که‌کودکی‌کمتر از دهساله بوده، ازدست داده است. در ذکر مرثیه‌یی که خاقانی از مرگ همسرش یاد می‌کند. خانیکوف چنین می‌گوید (ص۴۹):

«به‌نظر من، شاید ازمیان همه اشعار خاقانی، این تنها موردیست‌که او خواسته است خود را مجسم کند، یعنی انسانی خوب وحساس را. اندوه موجب شده‌است تافضل فروشی خود را فراموش کند، و شعرش مشحون از تعبیرات مشکل وصنایع لفظی نیست، بلکه راست به‌دل خواننده می‌نشیند و اورا به مصیبتی خانوادگی علاقه‌مند می‌سازد، که هفت قرن ازآن می‌گذرد.»

خاقانی درمقبرةالشعرای‌سرخاب، درنزدیکی‌تبریز، میان‌ظهیرالدین فاریابی و شاهغور اشهری به خاک سپرده شد و خانیکوف در ۱۸۵۵ به وسیلهٔ دومرد سالخوردهٔ تبریزی مطلع شدکه آنان مقبرهٔ اورا به یاد دارند که تاپیش‌از زلزلهٔ بزرگی که بسیاری ازآثار این‌گورستان را ویران ساخت هنوز برپا بود. بااین‌حال حفاریهایی‌که او سال بعد برای یافتن نشانه‌یی ازآن انجام داد، با شکست مواجه

---

* این تاریخ هم به وسیله عوفی در لباب، هم درتاریخ گزیده و نیز به وسیلهٔ دولتشاه داده شده است. برای تواریخ دیگر که به‌۵۹۵ق (=۱۱۹۸ـ۹۹م) می‌رسد، یادداشت خانیکوف ص ۵۵ را ببینید. ازآنجا که اختسان تا ۵۸۳ق زنده بوده و خاقانی پس از اوزیسته است، خانیکوف نتیجه می‌گیرد که تواریخ متأخر مرجح است.

شد. درمیان ادبایی که خاقانی باایشان مکاتبه داشت، علاوه بر کسانیکه قبلا نامشان ذکرشد، حکیم افضل‌الدین ساوی واثیرالدین اخسیکتی شاعر بودند. شعرای دیگری که ذکر می‌کند، وعموماً درمورد تفضیل خویش برایشانست، عبارتند از معزی (ص ۷۰۲)، جاحظ (همانجا، ولی در متن چاپ سنگی به‌غلط حافظ خوانده می‌شود و این اشتباه فاحش تاریخی را دریك حاشیه‌نویسی نیز تکرار می‌کند که از اختصاصات نقد هندیست.)، ابورشید وعبدك‌شروانی (ص۷۰۳)، قطران تبریزی (ص۷۵۹)، سنایی غزنوی (ص۷۹۵)، عنصری و رودکی (ص۷۹۹).

خاقانی نیز مانند انوری در اصل قصیده سراست و به خاطر این نوع شعر است‌که نامش باقی ماند، بااین حال او دیوان کاملی دارد ازغزلیات، تعداد زیادی رباعی ومثنوی‌سابق‌الذکر، یعنی تحفةالعراقین؛ بعلاوه برخی اشعار عربی. سبك او مغلق، بی‌نهایت مصنوع و حتی فضل فروشانه است. مقایسه‌یی که فون هامر von Hammer میان او وپیدار Pindar کرده است، توسط خانیکوف‌درص۶۱ـ ۶۴ یادداشتش بطور کاملی مورد بحث ونقد قرار گرفته است. اشعار خاقانی بسیار است و درچاپ سنگی لکهنو ۱۵۸۲ صفحه بزرگ را دربر گرفته. درقصیدهٔشگفت انگیزی‌که به‌وسیلهٔخانیکوف‌منتشر شده (یادداشت، ص ۷۱ـ۸۰، کلیات ص۲۷۱ـ ۲۷۸) خاقانی تمام معلومات خودرا دربارهٔ شعایر دین مسیحی بیان می‌کند، حتی پیشنهاد می‌کند (هرچند بعداً استغفار می‌ورزد) به‌خدمت امپراطور بیزانس رود، به‌کیش‌مسیحی درآید وحتی اگر قیصر بخواهد«آیین زرتشت نوکند».

نظامی گنجوی

اکنون اجازه بدهید به‌نظامی گنجوی، سومین شاعربزرگ این‌عصر بپردازیم که استادمثنوی روایی Romantic شناخته‌شده ونفوذ ومحبوبیتش در ترکیه نیز مانند ایران تا به‌امروز درزمینهٔ خودش رقابت‌ناپذیر مانده‌است. راجع به‌اونیز ما تك‌نگاری دقیق‌ومحققانه‌یی از دکتر ویلهلم باخر Wilhelm Bacher داریم‌که در ۱۸۷۱ در لیبزیگ چاپ شده‌است؛ به‌نام:

Nizami's Leben und Werke und derzweite Theil des Nizamischen Alexanderbucher, mit persischen Texten als Anhang

(زندگی و آثار نظامی و دومین قسمت اسکندرنامهٔ نظامی به‌انضمام متن فارسی آن.) که دراین‌قسمت ازکتابم ازآن استفادهٔ زیادی خواهم‌کرد. باخر ازتنها روش مطمئن تهیهٔ شرح‌حال قابل اعتماد شعرای‌ایران‌پیروی کرده‌است، یعنی ازاظهارات نامحقق دولتشاه و دیگر تذکره‌نویسان ایرانی * چشم پوشیده و غالباً اطلاعات خودرا منحصر کرده است به‌بهترین منبع موجود، یعنی به‌اشارات ضمنی‌خود شاعر دربارهٔ زندگیش. مثلاتاریخ مرگ نظامی‌راکه تذکره‌نویسان ذکر کرده‌اند، از ۵۷۶ ق (= ۱۱۸۰–۸۱م) به گفتهٔ دولتشاه (ص ۱۳۱ چاپ اینجانب) تا ۵۹۶–۹۹ ق (= ۱۱۹۹–۱۲۰۳م) اظهار حاجی‌خلیفه متغیر است، ولی باخر قطعاً ثابت می‌کند که تاریخ اخیر ازهمه درست‌تراست وعلاوه برآن سند تاریخی مهم زیررا برای زندگی شاعر تنظیم می‌کند. اودر۵۳۵ق (= ۱۱۴۰–۴۱م،) درگنجه (= الیزاوت پول‌حالیه) زاده‌شد، نخستین‌مثنویش، یعنی مخزن‌الاسرار راکه‌یکی از مثنویهای پنجگانه‌اش بود ومجموع آنها خمسه یا پنج‌گنج نامیده می‌شود درحدود ۵۶۱ق (= ۱۱۶۵–۶۶م.)؛ دومین‌مثنوی، یاداستان‌خسرووشیرین‌را در۵۷۱ق (= ۱۱۷۵–۷۶م.)؛ سومین مثنوی یاداستان لیلی‌ومجنون‌رادر۵۸۴ق (= ۱۱۸۸–۸۹م.)؛ مثنوی‌چهارم‌یاداستان اسکندرکبیررا در۵۸۷ق (= ۱۱۹۱م.)؛ ومثنوی‌پنجم‌وآخرین یا هفت پیکررا در ۵۹۵ق (= ۱۱۹۸–۹۹م.) نوشت‌ودرسن شصت وسه‌سال ونیمگی در۵۹۹ق (۱۲۰۲–۳م.) بدرود زندگی گفت.

نام اصلی نظامی، همچنانکه باخر نشان می‌دهد (ص ۹)، احتمالا الیاس بوده وکنیه‌اش ابومحمد ولقبش نظام‌الدین (که تخلصش ازآن مشتق شده‌است). پدرش یوسف‌بن زکی مؤید دردورانی‌که شاعرهنوز جوان‌بود درگذشت، ومادرش‌نیز که‌از خانوادهٔ یکی‌ازاشراف‌کرد بود به‌نظر نمی‌رسدکه تادیری پس‌ازمرگ شوی‌خویش

* عوفی که معاصر نظامی بوده و به‌آسانی می‌توانسته است اطلاعات موثقی دربارهٔ او به‌ما بدهد، مطابق معمول خویش به‌هنگام ذکر این شاعر نیز (ج۲،ص ۲۹۶–۹۷) به‌برخی لفاظیهای‌مهمل وبی‌مزه اکتفا می‌کند.

زیسته باشد. او همچنین به‌مرگ یکی از خالانش اشاره می‌کند که به‌عقیدهٔ باخر، به‌احتمال زیاد پس از مرگ پدر سرپرستی نظامی‌را برعهده گرفته بوده‌است. برادر او به‌نام قوامی مطرزی در شاعری شهرت چشمگیری یافت (که یك نسخهٔ خطی قدیمی متعلق به‌قرن هشتم (=چهاردهم) از اشعار اورا موزهٔ بریتا بدست آورده‌است 6464. 03) وسراینده‌ییست که تمام صنایع بدیع فارسی را توصیف می‌کند ودر فصل اول این‌کتاب نقل شده‌است. همچنین ازقطعات مختلف آثار نظامی معلوم می‌شود که نظامی سه‌بار ازدواج کرده‌است وپسری به‌نام‌محمد داشته‌که بایستی درحدود ۵۷۰ق (=۱۱۷۴ـ ۷۵م.) متولد شده باشد، چون موقعی که لیلی ومجنون نوشته می‌شده چهارده سال داشته‌است. دولتشاه (ص۱۲۹چاپ این‌جانب)گوید که‌نظامی از مریدان شیخ اخوفرج زنجانی‌بود، که باخر نام اورا به‌صورت‌شیخ اخوفرخ ریحانی آورده است.

بجزموارد فوق دربارهٔ زندگی‌نظامی، مطالب ناچیزی می‌دانیم، مگر اینکه، همچنانکه باخر اشاره می‌کند (ص۱۴ـ۱۵) اوازهدف ووظیفهٔ شاعری تصوری‌بسیار بالاتر ازتصورات‌شعرای بیشمارمداح ودرباری از نوع انوری‌داشته‌است، نیزهمچنان که شواهد رسمی وضمنی نشان می‌دهد، او ازمداحی بیزاربود وازدربارها دوری می‌جست، با این‌حال اوبه‌رسم مرسوم عصرخویش سخت‌چسبیده واشعارش‌را به‌حکام معاصرتقدیم‌کرده‌است. مثلا مخزن‌الاسرار به‌ایلدگز اتابك آذربایجان تقدیم شده، خسرووشیرین به‌دوپسروجانشینانش محمدوقزل‌ارسلان * ونیز به‌طغرل‌بن‌ارسلان آخرین‌فرمانروای سلجوقی ایران؛ لیلی‌ومجنون به‌اختسان منوچهرشاه شروان‌که قبلا اورا به‌عنوان‌حامی خاقانی ملاحظه کرده‌ایم؛ اسکندرنامه به‌عزالدین مسعود اول اتابك موصل، ودرتحریر بعدی به نصرةالدین ابوبکر بیش‌کین‌که در۵۸۷ ق (=۱۱۹۱م) جانشین عمش قزل‌ارسلان اتابك آذربایجان شد؛ وهفت‌پیکررا نیز به همان نصرةالدین تقدیم‌کرده است.

* اوبه‌خاطر آثارش قریهٔ حمدونیان را به‌عنوان‌مدد معاش از قزل‌ارسلان بدست آورد. نگاه‌کنید به‌تذکرهٔ دولتشاه، ص ۱۲۹چاپ این جانب؛ وباخر، همان‌کتاب. ص۲۷ وص۱۱ متن.

دولتشاه گوید (ص۱۲۹ چاپ این‌جانب):

«دیوان شیخ نظامی، ورای خمسه، قریب بیست‌هزار بیت باشد وغزلیات مطبوع و موشحات وشعر مصنوع بسیار دارد.»

وباخر (ص۷) بیتی‌را ازلیلی ومجنون نقل می‌کندکه نشان می‌دهد شاعر دیوانش‌را درهمان ایامی‌که این‌شعر را می‌نوشته تنظیم کرده‌است، یعنی در۵۸۴ ق (=۱۱۸۸-۸۹م)؛ ازسوی دیگر، عوفی (ج۲، ص۳۹۷) گوید:

«جز این مثنویات، از وی شعر کم‌روایت‌کرده‌اند. در نیشابور ازبزرگی شنیدم که ازوی نقل‌کرد».

وپس‌از آن سه غزل‌کوتاه، هریك‌شامل پنج‌بیت نقل می‌کندکه سومی در رثای پسرش است. دولتشاه (ص۱۲۹- ۱۳۰) غزل دیگری درهشت بیت نقل می‌کندکه در پایان آن تخلص نظامی ذکرشده، ولی‌باید یادآور شدکه چندین شاعر بدین‌نام وجود داشته‌اند وکاملا امکان‌داشته که‌این تذکره نویس بی‌دقت‌آنان‌را باشاعر مورد بحث، اشتباه‌کند. اگرواقعاً چنین‌دیوانی وجود داشته، به‌نظر می‌رسدکه مدتها پیش‌ناپدید وفراموش شده‌است.همهٔ نقادان ایرانی وغیرایرانی‌مقام نظامی‌را به‌عنوان شاعری اصیل‌وفیاض، بانبوغی نادر وگرانمایه پذیرفته‌اند، ازجمله عوفی، قزوینی، دولتشاه ولطفعلی‌بیك درمیان‌تذکره‌نویسان؛ سعدی، حافظ، جامی‌وعصمت درمیان شعرا.* واگرنبوغ او درمیان شعرای ایران‌کمتر رقیب‌داشته، شخصیتش حتی از آن‌هم کمیابتر بوده‌است. او زاهدی متقی بوده، استثنائاً عاری از خرافه‌پرستی و تعصب، خوددار ومستقل، هوشمند وعاری‌ازخودنمایی؛ پدر وشوهری مهربان وسخت‌بیزار ازشراب** که علی‌رغم حرمتش‌سخت درمیان‌شعرای ایرانی‌ومخصوصاً شعرای‌صوفی به‌عنوان یك‌منبع الهام مصنوعی‌رایج بوده‌است. کوتاه‌سخن‌آنکه، اورا بایدترکیبی دانست ازیك‌نبوغ عالی وشخصیت معصوم، درحدی‌که باهیچکدام ازشعرای ایرانی

* نگاه کنید به‌باخر، همانجا، ص۵۷-۵۸

** نگاه کنید به‌این اظهار صریح دراسکندرنامه (باخر، همانجا، ص ۳۸) که درآن‌جدا سوگند می‌خورد که در همه عمرلب به‌شراب نیالوده است.

که زندگیشان مورد تحقیقی انتقادی قرار گرفته باشد، قابل قیاس نیست.

اکنون باید چند کلمه‌یی دربارهٔ هریك از پنج منظومه‌یی گفته شود که خمسه را تشکیل داده‌است، هرچند غیر ممکن است که در کتابی باقطع و موضوع کتاب حاضر بتوان مطلب کافی برای آشنائی با آنها به‌دست‌داد. چندین چاپ شرقی از این کتاب وجود دارد، که من چاپ سنگی تهران را از آن میان به‌کار برده‌ام که در ۱۳۰۱ق (= ۱۸۸۴م.) دریك مجلد تقریباً ۶۰۰ صفحه‌یی چاپ شده و هرصفحه شامل قریب ۵۰ بیت است.

مخزن‌الاسرار

مخزن‌الاسرار، هم کوتاهترین وهم قدیمترین منظومهٔ خمسه‌است وخصوصیت آن بابقیه کاملا فرق دارد وبه‌جای داستان، منظومه‌یی کاملا عرفانیست، باحکایات تمثیلی به‌سبك حدیقهٔ سنایی، یامثنوی جلال‌الدین رومی بعدازوی. ازلحاظ کیفیت نیزاین اثر به‌نظرمن پایینتراست، ولی‌شاید قسمتی‌ازآن مربوط به‌این‌امر است که من وزن آنرا نمی‌پسندم. این‌وزن چنین است:

[ـ ب ب ـ] ـ ب ب ـ [ـ ب ـ]

[مفتعلن] مفتعلن [فاعلن]

این‌منظومه، علاوه برمقداری مقدمات ومناجات، حاوی بیست مقاله است؛ هریك دربارهٔ یکی‌ازموضوعات الهی یا اخلاقی، که اول بطور مجزا موردبحث قرار گرفته وپس‌ازآن با تمثیلی توصیف شده‌است. نمونهٔ‌کوتاه زیرداستان معروفیست‌که نشان می‌دهد چگونه وزیر خردمند ودلیر یکی از پادشاهان ساسانی سرورخودرا به‌خاطر بیداد واهمال درکار رفاه رعایایش‌سرزنش‌می‌کند وبرای ارائهٔ مثالی ازسبك این‌منظومه شایدکافی باشد (ص۲۲): ــ

صید کنان، مرکب نوشیروان — دور شد از کوکبهٔ خسروان

مونس خسرو شده دستوروبس — خسرو ودستور و دگر هیچکس

شاه درآن ناحیت صید یاب — دیدده‌ی چون دل دشمن خراب

تنگ دومرغ آمده در یکدگر — وز دل شه قافیه‌شان تنگتر
گفت به دستور: چه‌دم می‌زنند؟ — چیست‌سفیری که به‌هم می‌زنند؟
گفت وزیر: ای ملك روزگار، — گویم، اگر شه بود آموزگار
این دونوا، نزپی رامشگریست — خطبه‌یی از بهر زنا شوهریست
دختری، این مرغ به‌آن مرغ‌داد — شیربها خواهد از او بامداد:
کاین ده ویران بگذاری به ما — نیز چنین چند سپاری به ما
آن دگرش گفت: کزین درگذر — جور ملك بین، برو وغم مخور
گر ملك اینست و همین روزگار — زین ده ویران دهمت صد هزار

خسرو شیرین

نظامی، در داستان خسرو و شیرین، هم‌درموضوع وهم درسبك، بیش‌ازسنایی ازفردوسی پیروی‌کرده است؛ ولی باآنکه موضوع منظومه‌اش ـ یعنی ماجراهای خسرو پرویز پادشاه ساسانی، ومخصوصاً عشقبازیش باشیرین خوبرو، و سرنوشت رقیب ناکامش فرهاد نه از مآخذ مورد استفادهٔ فردوسی یا ازمنابع مشابه گرفته شده است، به طریقی مغایر و بسیار غیر واقعیتر به کار رفته و در نتیجه به جای منظومه‌یی حماسی به صورت شعری روایی درآمده است. وبحر رزمی متقارب‌که ازدیر باز برای اشعار حماسی بکار می‌رفت، در اینجا جای خود رابه هزج مسدس داده است:ـ

[ب‌ـــ] ب ـــ [ب ـــ]
[مفاعیلن]مفاعیلن[مفاعیل]

این منظومهٔ مفصل و دارای تقریباً ۷۰۰۰ بیت است (ص۴۸ ـ ۱۹۲ چاپ سنگی تهران) قطعه‌زیر (ص ۱۲۹) سوگواری ومرگ فرهاد را توصیف می‌کند، در هنگامی‌که به فرمان خسرو خبر دروغین مرگ شیرین را در وقتی برایش می‌آورندکه مأموریت خودرابرای‌کندن‌کوه بیستون* که‌پاداش آن واگذاری‌شیرین بدو بود، به‌آخررسانده بود:

* بغستانه یا بهیستون قدیم که بخاطرآثار وکتیبه‌های هخامنشی اهمیت بسیار دارد.

چو افتاد این‌سخن درگوش فرهاد ز طاق کوه چون طاقی در افتاد
برآورد از جگر آهی چنان سرد که‌گفتی دورباشی بر جگرخورد
بزاری گفت: کاوخ رنج بردم ندیده راحتی در رنج مردم
دریغا هرزه رنج روزگارم دریغا آن دل امیدوارم
مرا زین‌کوه‌کندن حاصل این‌بود نشد کارم میسر مشکل این بود
ندیدم لعل و سنگ آمد به دستم چو نادانان طمع درلعل بستم
چه آتش بودکاندر خرمن افتاد؟ چه طوفان بدکه ناگه درمن افتاد؟
جهان‌خالی شدازمهتاب وخورشید چمن خالی شد از شمشاد وازبید
چو مرغ عالم افروز از جهان شد نه شیرین، کافتاب ازمن نهان شد
نبخشاید فلك بر هیچ مظلوم نباشد شفقتش بر هیچ محروم
دریغا آن‌چنان خورشید و آن ماه کزینسان در خسوف افتاد ناگاه
بگرید بر دل من مرغ و ماهی که رفت آب حیاتم در سیاهی
چرا از روی آن دلبر جدایم؟ چوشیرین رفت، من‌اینجا چرایم؟
اگر بی روی شیرین زنده مانم سزد کز تن براید استخوانم
اگر صدگوسفند آید فرا پیش بردگرگ از گله قربان درویش
فرو رفته به‌خاك آن‌سرو چالاك چرا برسر نریزم هرزمان خاك
ز گلبن ریخته گلبرگ خندان چرا برمن نگردد باغ زندان؟
پریده از چمن کبك بهاری چرا چون ابر نخروشم بزاری؟
فرو مرده چراغ عالم افروز چرا برمن نگردد شب، بدین‌روز؟
چراغم مرد، بادم سرد از آنست مهم رفت، آفتابم زرد از آنست
به شیرین در عدم خواهم رسیدن به یك‌تك تاعدم خواهم دویدن
صلای عشق شیرین در جهان داد زمین بر یاد او بوسید وجان داد*

لیلی و مجنون

داستان لیلی ومجنون‌که سومین داستان خمسه راتشکیل می‌دهد، از روزگار نظامی به بعد، اگر رایجترین داستان عشقی شرق نبوده باشد؛ نه‌تنها در ایران، بلکه درترکیه نیزیکی‌از رایجترین آنها بوده‌است ودر آنجاست‌که فضولی‌بغدادی

* با قطعهٔ معادل آن در ترجمهٔ ترکی شیخی این داستان که درج ۱ تاریخ شعر عثمانی تألیف‌گیب History of Ottoman Poetry' by Gibb ص ۳۳۴-۵ مقایسه کنید و برای تحلیل منظومه نگاه کنید به‌ص ۳۱۰ به‌بعد.

غصهٔ غم‌آلود این‌عاشق شوریده و زیبای شب‌فام را با حرکتی تازه به‌سوی غرب‌آسیا رانده*. در زبان عربی نیز دیوانی منسوب به (مجنون) قیس عامری** رایج است‌که همچنانکه بروکلمان می‌گوید «به‌شخصیتی تقریباً افسانه‌یی تعلق داردکه گفته‌می‌شود درحدود سال ۷۰ق (=۶۸۹م.) درگذشته است.» دراین منظومه، صحنه نه‌در‌ایران، بلکه درعربستان واقع شده وقهرمانان مرد و زن‌آن دیگر شخصیتهای شاهانه نیستند، بلکه‌ازمردم‌عادی بادیةالعرب‌ند. با این‌حال، رنگ آمیزی، همچنان که انتظار می‌رود، اغلب‌کاملا ایرانیست. بحری‌که نظامی برای‌این منظومه‌برگزیده اینطور است:

[ــ ــ ب] ب ــ ب ــ [ب ــ ــ]
[مفعول] مفاعلن [فعولن]

این منظومه صفحات ۱۹۴ ـ ۲۷۸ چاپ‌تهران‌را شامل است واحتمالا براندکی بیش از ۴۰۰۰ بیت بالغ می‌شود. قطعهٔ زیر وصف در خواب دیدن زید است لیلی ومجنون را درباغ بهشت، وشاید بتواند دلیلی، ازجملهٔ دلایل لازم‌باشد براینکه تصور اروپاییان تاچه‌حد باطل است‌که‌می‌پندارند، مسلمانان جاودانگی‌زنان را انکار می‌کنند یابه‌عشق پاك و صمیمانه‌کمتر قدر می‌نهند:

شب چون سر نافه را خراشید	بر نیفهٔ روز مشك پاشید
بنمود فرشته‌ییش در خواب	آراسته روضهٔ نهانتاب
صحنش ز بلندی درختان	خرم چو دل بلند بختان
در دامن هر شکوفه باغی	هر برگ‌گلی در او چراغی
در هر چمنی چو چشم بینا	مینو کده‌یی به رنگ مینا
گلهای شکفته جام بر دست	برداشته بانگ بلبل مست
خضراتر ازان زبرجدی نه	افروختگیش را حدی نه
هم رود زنان به‌زخمه راندن	هم فاختگان‌به زند خواندن
در سایهٔ گل چو آفتابی	تختی زده بر کنار آبی

* شرحی در بارهٔ این ترجمهٔ ترکی داستان و نمونه‌هایی ازآن را در اثر فوق‌الذکر گیب، ج ۳، ص۸۵و۱۰۰_۱۰۴ خواهیدیافت.
** نگاه کنید به‌تاریخ ادبیات عرب بروکلمان‌ج۱، ص۴۸

وان تخت به فرشهای دیبا چون فرش بهشت‌کرده زیبا
فرخ دو سروش پی خجسته در دست نشاط‌گه نشسته
سر تا به قدم به‌زیور نور آراسته چون به‌حله درحور
می درکف و نوبهار در پیش ایشان دو به‌دو به‌قصه خویش
گه برلب جام لب نهادند گه برلب خویش بوسه‌دادند
گاهی سخنان خویش گفتند گاهی به مراد خویش خفتند
پیری به تعهد ایستاده سر بر سر تختشان نهاده
هرلحظه زنو نثاری انگیخت برتارك آن‌دوشخص‌می‌ریخت
بینندهٔ خواب از آن نهانی پرسید ز پیر آسمانی
«کاین سرو بنان‌که جام دارند در باغ ارم چه نام دارند؟
در منزل جان هوا گرفتند این منرلت از کجا گرفتند؟»
آن پیر زبان گرفته حالی گفتش زسر زبان لآلی:
«کاین یار دو گانهٔ یگانه هستند رفیق جاودانه
آن شاه جهان به‌راست بازی این ماه بتان به دلنوازی
لیلی شد لیلی آنکه ماه است مجنون لقب‌آمدآنکه‌شاه‌است
بودند دو لعل نابسوده در درج وفا به مهر بوده
آسایش آن جهان ندیده اینجا به مراد دل رسیده
اینجا المی دگر نبینند الا ابد الا بد چنینند

هفت پیکر

گرچه هفت پیکر یابهرام نامه، همچنانکه دیدیم، در واقع آخرین منظومهٔ خمسه است، در چاپ تهران پس‌از لیلی ومجنون آمده وصفحات ۲۸۰ ـ ۳۹۲ را شامل است، وتقریبا بالغ‌بر ۵۰۰۰ بیت‌می‌شودکه دراین‌بحر است:

[ـ ب ـ ـ] ب ـ ب ـ [ب ب ـ]
[فاعلاتن] مفاعلن [فعلات]

و مانند خسرو وشیرین باتاریخ افسانه‌یی یکی از شاهان ساسانی مربوط می‌شود، به‌نام بهرام‌گور. بسیاری ازوقایع مربوط به‌این پادشاه،مانندشهرتش درسوارکاری و شکار افکنی دارای منشاءِ تاریخیست؛ یا دست‌کم متکی بریک سنت اصیل و

قدیمیست که به وسیلهٔ طبری ضبط‌شده است (نظامی صریحاً اثر او را به عنوان یکی ازمآخذ خویش ذکر می کند، نگاه‌کنید باخر، ص۵۴) وعنوان بهرام نامه کیفیت وسیمای منظومه را بهتر از هفت پیکر بیان می کند، که تنها به‌یکی از موضوعات داستان مربوط است، ولو اینکه این موضوع مهم باشد. هفت‌پیکر مورد بحث را روزی بهرام در یك اطاق مخفی‌قصرش درخورنق کشف می کند. این هفت‌پیکر نمایشگر هفت شاهدخت زیبا بود، که به‌ترتیب عبارت بودند ازدختران راجهٔ هند، خاقان چین، شاه خوارزم، شاه صقلاب، شاه‌ایران، قیصر روم و سلطان مغرب. بهرام عاشق این‌صورتها می‌شود وتقریباً اندکی پس‌از آنکه پدرش یزدگرد می‌میرد و اوتاج شاهی را برسر می‌نهد، هر هفت شاهدخت را از پدرانشان خواستگاری می کندو آنان را به عقد خویش در می آورد. هریك از ایشان را در قصری‌جداگانه جای می‌دهدکه آن‌را به‌نشانه خاص یکی ازهفت‌اقلیم رنگ دیگر کرده‌اند، و بهرام هفت روز پیاپی به‌دیدارشان می‌شتابد و روز شنبه از گنبد سیاه آغاز می کند، که به شاهدخت هند اختصاص دارد؛ وروز جمعه درگنبد سفید انجام می‌پذیرد، که مقرشاهدخت اقلیم هفتم است. هریك ازهفت شاهدخت، بنوبت اورا باگفتن داستانی بطرز افسانه‌های هزار و یکشب مشغول می‌سازند. داستان با سرگذشت وزیر خائن‌تمام‌می‌شود و بهرام بااشارهٔ چوپان به‌سگ‌گلهٔ خیانتکارش، به نابکاریهاری وزیرپی می‌برد* وبامرگ بهرام‌کتاب پایان می‌یابد.

واقعهٔ جالبی در این داستان وجود دارد که ضرب‌المثل «کار نیکوکردن از پرکردن است» رامجسم می کند. آورده‌اندکه بهرام‌کنیزك محبوبی داشت فتنه‌نام‌که اورا همراه‌خویش به‌شکارمی‌برد تابه‌هنگام استراحت شاه‌را بانغمهٔ استادانه چنگ سرگرم سازد. روزی شاه‌غایت دلیری خود را در شکار افکنی وکمانکشی نشان داد، به امید آنکه نشانه‌یی ازتحسین وشگفتی در دلدارش پدیدآورد، ولی:

وان کنیزك ز ناز و عیاری   در ثنا کرد خویشتنداری

---

* این داستان بطور کامل درسیاست‌نامهٔ نظام‌الملك آمده است ، نگاه کنید به‌ص ۱۹-۲۷ متن چاپ شفر.

شاه یك ساعت ایستاد صبور   تا یکی گور شد روانه ز دور
گفت:«کای تنگ‌چشم تاتاری   صید ما را به چشم ار ناری
صید ما کز صفت برون آید   در چنان چشم تنگ چون آید
گوری آمد، بگو که‌چون تازم   وز سرش تا سمش چه اندازم؟»
گفت: «بایدکه‌رخ برافروزی   سر این گور در سمش دوزی».
شاه چون دید پیچ پیچی او   چاره گر شد زبد بسیجی او
خواست‌اول کمان‌گروهه‌چو باد   مهره‌یی در کمان گروهه نهاد
صید رامهره درفکند به گوش   آمد از تاب مهره مغز به جوش
سم سوی‌گوش بردصید زبون   تا ز گوش آرد آن علاقه برون
تیرشه برق‌شد، جهان‌افروخت   گوش وسم‌رابه‌یکدیگر دردوخت
گفت‌شه با کنیزك چینی: «دستبردم چگونه می بینی؟»
گفت: «پرکرده‌شهریاراین‌کار   کار پرکرده کی بود دشوار؟
هر چه تعلیم‌کرده باشد مرد   گرچه دشوار شد تواند کرد
رفتن تیر شاه بر سم گور   هست ازاومان، نه‌از زیادت زور»

شاه از گستاخی معشوقه‌اش برآشفت و او را به‌دست یکی از سرهنگانش سپرد تابکشد، ولی‌کنیزك باالتماس ودادن اطمینان به‌اینکه عاشق تاجدارش ازسر گناهش خواهدگذشت، آن سرهنگ‌را بر آن داشت‌که ازکشتنش چشم بپوشد ودرکوشکی که در دهکده‌یی داشت پنهانش‌کند. دراین‌کوشك پلکانی بودکه شصت‌پله داشت، و او تصمیم‌گرفت صحت اظهارش را درمورد «کار نیکوکردن ازپرکردن است» ثابت کند. برای این‌منظور گوسالهٔ نوزادی یافت وهر روزآن‌را بردوش گرفت و ازاین پلکان بالا وپایین برد تا با رشدآن نیروی اونیزفزونی‌گرفت. پس‌از چندی، میزبان او، بهرام را بدین خانهٔ روستایی آورد وفتنه‌که روی خود را سخت پوشیده بود، فرصت یافت تاهنرش را به‌عاشق پیشینش نشان دهد، واوکه ازاین هنرنمایی به‌وجد آمده بود، خواست تاروی اورا ببیند ودلبر خود راکه مرده می‌پنداشت باشادمانی بسیار بازش شناخت وبه‌پوزش پرداخت.

اسکندرنامه

اسکندرنامه، پنجمین منظومهٔ خمسه دربحر رزمی متقارب سروده شده که برای اشعار حماسی مناسب است: ـ

[ب ــ ــ] ب ــ ــ [ب ــ ــ] ب ــ [

[فعولن] فعولن [فعولن] فعول]

وبه‌دو بخش مجزا تقسیم شده‌که اولی اقبال نامه نام دارد وحال آنکه دومی بدرستی خردنامه نامیده شده است.* قسمت اول شامل صفحات ۳۹۶ـ۵۳۰ است ودومی صفحات ۵۳۲ـ۶۰۱ چاپ تهران را اشغال‌کرده که روی هم به‌چیزی کمتراز ۱۰٬۰۰۰ بیت نمی‌رسد و دوسومش مربوط به‌قسمت اول و یك سوم از آن قسمت دوم است. ازآنجا که ترجمهٔ منثوری از اقبال‌نامه از سرهنگ ویلبرفورث کلارك Wilberforce Clarke به‌زبان انگلیسی وجود دارد، ونیز بدان جهت که دکتر ا. والیس بج E.Wallis Bedge دربارهٔ افسانهٔ اسکندر به‌صور بیشماری‌که درادبیات مختلف شرق وجود دارد شرح بسیارکاملی‌داده است، فکرمی‌کنم بیش‌از این ادامهٔ بحث دربارهٔ خمسهٔ داستانی‌نظامی لزومی ندارد.

ظهیرالدین فاریابی

ظهیرفاریابی(که نام‌کاملش ظهیرالدین طاهربن محمد**) است واینك مورد مطالعهٔ ما قرار می‌گیرد، ازسه شاعرمورد بحث قبلی‌بسی‌کم‌آوازه‌تروکم‌خواننده‌تر است واین شهرتی‌را که دارد بیشترمدیون این شعرمعروف است(که من‌سراینده‌اش را نمی‌شناسم) : ـ

دیوان ظهیر فاریابی　　　　درکعبه بدزد اگر بیابی

---

* دربارهٔ عناوین‌این دوقسمت اختلاف زیادی‌وجود دارد که درآن باره می‌توان نگاه کرد به‌باخر، همانجا، ص۵۰-۵۲. در ایران غالباً به‌ترتیب شرفنامه و اقبال‌نامه نامیده می‌شود، حال‌آنکه درهند با پسوند «بری» و«بحری» مشخص می‌گردد. یك مترجم انگلیسی ظاهراً دچار اشتباه بزرگی‌شده وپسوند اولی را با واژهٔ هندوستانی برا Barà یکی دانسته و بنا برآن عنوان این قسمت را اسکندرنامهٔ کبیر ترجمه کرده است.

** نگاه کنید هم به‌تاریخ گزیده وهم به‌دولتشاه.

ما قبلا به‌اقتراح شعری مجدالدین همگر، امامی و یك شاعر دیگر دربارهٔ خوبی شعر ظهیر و انوری اشاره کردیم و به‌اینکه هرسه دربارهٔ مزیت شعر انوری متفق‌القولند، ولی‌وجود این مباحثه درمیان شعرای مذکور نشان می‌دهد که هرچند اینك اشعار ظهیر کمتر خواننده دارد، زمانی‌دارای مرتبهٔ بلندی بوده است. دیوان ظهیر را نول‌کشور درلکهنو چاپ‌کرده، ولی‌تنها متنی‌که در اختیار من بوده یك نسخهٔ خطی بدون تاریخ ولی خوب متعلق به کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج است (0.0.6.46) که بالغ بر ۱۶۰ ورق است و هر ورق (به‌استثنای عناوین وجاهای‌خالی) شامل ۲۲ بیت‌است، یعنی ۱۱ بیت درهر برگ، ودر مجموع اعم از قصیده، قطعه، غزل ورباعی‌درحدود سه هزار بیت است.

عوفی‌در ج ۲ لباب (ص ۲۹۸ـ۳۰۷) شرح مفصلی‌دربارهٔ ظهیر دارد که در آن مقام این‌شاعر را بسیار بالا می‌برد، حتی‌اعلام می‌کند که «شعر او لطفی دارد که لطف آن هیچ شعر دیگر ندارد.» و علاوه می‌کند که هرچند در فاریاب، در منتها الیه جنوب شرقی ایران متولد شده، درعراق شهرتی‌فراوان یافت و علی‌الخصوص مورد لطف اتابك‌آذربایجان نصرةالدین ابوبکر جهان پهلوان‌بن‌ایلدگز قرار گرفت.

دولتشاه نیز مقالهٔ مفصلی‌را به‌ظهیر اختصاص می‌دهد (ص ۱۰۹ـ۱۱۴ چاپ این جانب) که در آن گوید که او از شاگردان رشیدی سمرقندی بود که درزمان‌فرمانروایی اتابك قزل ارسلان‌بن ایلدگز (۵۸۱ـ۵۸۷ ق = ۱۱۸۵ـ۹۱ م) خراسان را به‌قصد عراق و آذربایجان ترك‌گفت، وقبلا درخدمت طغان حکمران نیشابور بود؛ و اینکه، برخی‌نقادان شعر اورا «نازکتر و با طراوت‌تر» از انوری دانسته‌اند. همچنین، چنانکه از تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار درمی‌یابیم (ص ۷۱ـ۷۳ ترجمهٔ این‌جانب)، پیش‌از این در خدمت اسپهبد مازندران حسام‌الدوله اردشیر بن‌حسن (مقتول ۲۷ شعبان ۶۰۶ ق = آوریل ۱۲۱۰م.) بوده‌ودر این بیت بدینگونه باتأسف به‌بخشش‌این‌حکمران متوسل می‌شود:

شاید که بعد خدمت ده ساله در عراق نانم هنوز خسرو مازندران دهد*

او به‌اصفهان نیز رفت، ولی از پذیرایی صدرالدین عبداللطیف خجندی قاضی‌القضاة آن شهر مکدر شد و در آنجا دیری نپایید. مجیرالدین بیلقانی که به‌عنوان هجوگوی اصفهان و مایهٔ خشم خاقانی از او قبلا یاد کردیم، یکی از رقبای او بود که با اشاره به‌جامه‌های فاخری که می‌پوشید گوید: ـ

گر به دیباهای فاخر آدمی گردد کسی پس در اطلس چیست گرگ و در عبایی سوسمار**

ظهیرالدین در اواخر عمر، مانند بسیاری از مدیحه سرایان دیگر، زندگی درباری را رها کرد و در تبریز به‌کنج تقوی روی آورد و در همانجا در ربیع‌الاول ۵۹۸ (= اواخر ۱۲۰۱م)*** درگذشت و همچنانکه ملاحظه کردیم، درمقبرهٔ سرخاب در جوار خاقانی و شاهفور اشهری به‌خاك سپرده شد. با این‌حال، در اشعار او نشانه‌یی از احساسات مذهبی به‌چشم نمی‌خورد و لحن آنها کاملا دنیویست؛ بنابراین هر آینه در آخر عمر خویش توبه‌کرده باشد، باید تصور کنیم که از کار هنری خود نیز دست کشیده است.

من زحمت مطالعهٔ سراسر نسخه خطی دیوان فوق‌الذکر او را بخود هموار کرده‌ام، ولی نتیجه غیرقابل‌توجه بوده و اشاره به‌حوادث جاری یا تواریخ بسیاراندك است و اشعارش همیشه به‌همان آراستگی و جلای غالباً بی‌مزهٔ خاص شعرای درباری ایران است؛ بدون ظهور گاهگاه پرخاش، هجو، یا احساس عمیقی که اشعار انوری و خاقانی را رونق می‌بخشد. تعداد قصاید و قطعات ظهیر باچند غزل به ۱۸۵ می‌رسد که ۹۷ رباعی نیز به‌دنبال دارد. همچنین، دیوان او دست‌کم حاوی مدیحه‌یی دربارهٔ

---

* ابن‌اسفندیار علاوه می‌کند که **«خدمتکاران درگاه اردشیر روز عرض این قصیده به‌بارگاه قزل ارسلان حاضر بودند، پیش شاه نسخهٔ این قصیده و بیت فرستادند، بفرمود تا برای ظهیر، اسب با ساخت و طوق و کلاه مرصع و قبا و صددینار گسیل کردند.»**

** دولتشاه، ص ۱۱۴

*** تاریخ گزیده و دولتشاه هردو این تاریخ (۵۹۸ق) را می‌دهند و دومی ماهش (ربیع‌الاول) را علاوه می‌کند.

قزل ارسلان به‌صورت مثنویست، ولی در آن فصل جداگانه‌یی به مثنویات اختصاص نیافته است.

ممدوحان فاریابی

شاهان و بزرگانی که این اشعار (تا آنجا که درمتن اشعار نامشان ذکر شده، چون اشعار فاقد عنوان توضیحیست) خطاب بدیشان است به شرح زیرند:

۱ـ عضدالدین طغان شاه‌بن مؤید* ملقب بـه خسرو شرق و ملك شرق، هفت یا هشت شعر.

۲ـ حسام‌الـدین اردشیر بن حسن، پادشاه مازندران**، سه شعر.

۳ـ اختسان شروانشاه (ممدوح خاقانی)، یك شعر.

۴ـ قزل ارسلان‌بن ایلدگـز، اتابك آذربـایجان*** یازده شعر، باستثنای دومرثیه در مرگش.

۵ـ نصرة‌الـدین ابوبکر بیشکین‌بن محمدبن ایلدگـز، برادرزاده و جانشین قزل ارسلان، سی‌وپنج شعر.

۶ـ طغرل (بن ارسلان)، آخرین پادشاه سلجوقی ایران**** یك شعر.

اشخاص دیگری‌که ظهیر مدحشان گفته بدین شرحند:

۱ـ تاج‌الدین ابراهیم، دو شعر

۲ـ مجدالدین محمدبن علی‌اشعث، چهارشعر

۳ـ سعدالدین، دوشعر

۴ـ رضی‌الدین، دوشعر

۵ـ جمال‌الدین‌حسن، سه شعر

۶ـ شمس‌الدین (وزیر)، پنج شعر

---

* به‌گفتهٔ ابن‌اثیر او در ۵۸۲ق (= ۱۱۸۶ـ۸۷م) درگذشت.

** بگفتهٔ همو در۶۰۳ق(= ۱۲۰۶ـ۰۷م) درگذشت.

*** در ۵۸۸ق (=۱۱۹۲م) در قونیه کشته شد.

**** در ربیع‌الثانی ۵۹۰ق (= آوریل ۱۱۹۴م) در ری به دست خوارزمشاه کشته شد.

۷ـ جلال‌الدین

۸ـ شرفشاه

۹ـ عمادالدین وزیر

۱۰ـ محمدبن فخرالملك (وزیر)

۱۱ـ صفی‌الدین اردبیلی

۱۲ـ عزالدین یحیی تبریزی

۱۳ـ نظام‌الدین وزیر، هرکدام یك شعر

۱۴ـ وسرانجام آخرین ویکی از مهمترین آنان، صدرالدین خجندی، یکی از نیرومندترین فقهای شافعی اصفهان که در ۵۹۲ق (=۱۱۹۶م.) به‌وسیلهٔ فلك‌الدین سنقر کشته شد، وهشت قطعه از این اشعار خطاب بدوست.

دولتشاه در توجه به‌روابط ظهیر وصدرالدین خجندی که نام اصلیش عبداللطیف بود، چنین می‌نویسد (ص۱۱۲ـ۱۳ چاپ این‌جانب) :ـ

«گویند ظهیر از نیشابور به‌طریق سیاحت به‌اصفهان رفت ودر آن صدرالدین عبداللطیف خجندی قاضی‌القضاة و مشارالیه‌آن ملك بوده؛ روزی ظهیر به سلام خواجه رفت. دید که صدر خواجه مسکن فضلا و علماست. او سلام کرد وغریب‌وار جایی نشست والتفاتی چنانکه خواست نیافت. تافته شد و این قطعه را بدیهه گفت وبه دست خواجه داد:

بزرگوارا، دنیا ندارد آن عظمت — که هیچ کس را زیبد بدان سرافرازی

شرف به‌فضل وهنر باشد وتراهم هست — بدین نعیم مزور چرا همی نازی ؟

زچیست کاهل هنر را نمی‌کنی تمییز؟ — تو نیز هم به هنر در زمانه ممتازی

به‌من نگه‌تو به‌بازی‌مکن‌از آنکه به‌فضل — دلم به‌گیسوی حوران نمی‌کند بازی

تو این سپر که زدنیا کشیده‌یی در رو — به روز عرض مظالم چنان بیندازی

که ازجواب‌سلامی که خلق رابرتست — به هیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی*

دیگرچندانکه خواجه مراعات و مردمی‌گردش، در اصفهان اقامت‌نکرد و به‌آذربایجان رفت، تاآنکه اتابك مظفرالدین محمدبن ایلدگز اورا تربیت کلی کرد.»

* این‌قطعه در نسخهٔ خطی مورد استفادهٔ این جانب نیز هست و تقریباً با متنی که دولتشاه‌داده است تطبیق می‌کند (ص۱۱۳).

با اینهمه این‌داستان منافی اشعار زیادیست که خطاب به‌صدر سروده است و دریکی از آنها ازدوسال اقامتش دراین «فرخ آستانه» سخن‌می‌گوید و ازممدوحش تقاضا می‌کندکه نگذارد او با داشتن «هزارگنج هنر» نیازمند حمایت «مشرکان» باشد.

بیشتراین احتمال هست‌که‌شاعر پس‌ازدویاسه‌سال اقامت‌در اصفهان آن‌رعایتی راکه ازصدرانتظار داشت‌نمی‌بیند وبنابراین تصمیم می‌گیردکه‌کوکب بخت‌خود را در آذربایجان جستجوکند.

گرچه، نمی‌توانیم جزئیات زندگی ظهیر راکاملاتعیین‌کنیم، ولی نکات اصلی آن تقریباًمعلوم است. اوهنگامیکه هنوز درشهر زادگاهش‌فاریاب‌که دریکی از اشعارش ازآنجابه‌نام «مسکن» خویش نام‌می‌برد، بسر می‌برده سرودن شعر راآغاز می‌کند. سپس بنظر می‌رسدکه به‌نیشابورمی‌آید و درستایش حکمران‌آنجاطغانشاه بن مؤید آوی همچنانکه دیدیم، چندین شعر دارد. چون این امیر در سال ۵۸۲ق (= ۱۱۸۶ - ۷۸م)درگذشته، اشعار مذکور بایستی پیش‌ازاین تاریخ سروده شده باشد و ازآنجاکه ازیك بیت‌نسبتاً مبهم معلوم می‌شودکه شاعرهنگام سرودن آن سی‌ساله بوده است، بسادگی‌می‌توان فرض‌کردکه در این ایام‌نباید چندان‌بیش یاکمتر از سی سال داشته باشد و می‌توانیم نتیجه بگیریم‌که تولد او درحدود سال ۵۶۲ق (= ۱۱۵۶م.) صورت‌گرفته‌است. ازآنجاکه هنگام رسیدن او به‌آذربایجان. قزل ارسلان هنوز زنده بود، دیدار او از دربار حسام‌الدین اردشیربن‌حسن، پادشاه مازندران وسفر اصفهان بایستی درفاصله ۵۸۲ - ۸۶ق (۱۱۸۷ - ۱۱۹۱م) صورت گرفته باشد، چون درسال اخیرحامی بزرگش اتابك نصرةالدین‌ابوبکر جانشین عمش قزل‌ارسلان شد. اگر مرگ او واقعاً درسال ۵۹۸ق (= ۱۲۰۱م)اتفاق افتاده باشد (ومن چیزی برخلاف آن نمی‌دانم) می‌توان تصور کرد قسمت اعظم مدت دهسالهٔ آخر زندگی را در تماس با دربار ابوبکرگذرانده و انزوای او در تبریز تنها شامل یك‌یا دوسال آخرعمراوست.

به‌استثنای رجالی که‌مدح شده‌اند (که‌متأسفانه نتوانستم بسیاریشان رابشناسم)

اینجا و آنجا اشاراتی مبهم در بارهٔ زندگی شاعر می‌یابیم. مثلا در شعری که احتمالا در اواخر اقامتش در نیشابور نوشته، گوید:

مرا به‌مدت شش سال حرص علم و ادب   به خاکدان نشابور کرد زندانی
به هر هنر که کسی نام برد در عالم   چنان شدم که ندارم به‌عهد خودثانی

در همان شعر، اشاره‌یی یافتم که در تلفیق باقسمت دیگری مرا بدین فکر انداخت که ظهیر یکی از کسانی بوده‌است که انوری بیچاره را به خاطر اظهاراتش در بارهٔ پیشگویی نجومی نافرجام جمادی‌الاولی ۵۸۲ق (=سپتامبر ۱۱۸۶م) مسخره کرده‌اند، چون می‌گوید:ـ

رسالتی که زانشای خود فرستادم   به مجلس تو، به‌ابطال حکم طوفانی

قطعهٔ دیگری که در آن به‌این طوفان اشاره‌شده، اگر اشتباه‌نکنم، اشارهٔ صریحیست به انوری، بدین‌شرح:

آن کس که حکم کرده به‌طوفان باد، گفت:
«آسیب آن، عمارت گیتی کند خراب»
تشریف یافت از تو و اقبال دید و جاه
در بند آن نشد که خطا گفت، یا صواب
من بنده چون به نکته‌یی ابطال کرده‌ام
با من چرا ز وجه دگر می‌رود خطاب

پس ظهیر احتمالا باانوری، یادست‌کم بااشعارش آشنا بوده‌است و من در اشتباه بزرگی هستم اگر شعر ظهیر که مطلعش اینست:

ای فلك سر بدان در آوره   که‌تو گویی که‌خاك پای من است

پاسخ یا تقلید این شعر انوری نباشد:

کلبه‌یی کاندران به روز و به شب   جای آرام وخوردوخواب من است

به استثنای این مطالب، نمی‌توانم هیچ اشارهٔ روشنی در بارهٔ هیچیك ازشعرای

معاصر ظهیر در اشعارش بیابم، مگر اشارهٔ زیر دربارهٔ نظامی که داستان خسرو و شیرینش (یافرهاد وشیرین) همچنانکه دیدیم، در ۵۷۱ ق (۱۱۷۵ ـ ۷۶م) تدوین شده‌است.

ولیك هیچم ازاین در عراق ثابت‌نیست   خوشا فسانهٔ شیرین و قصهٔ فرهاد

و این احتمالا بدان سبب بوده که ظهیر به‌دو معاصر بزرگس رشك می‌برده، چون اشعارش نمایشگر تمام‌خودستاییها، آزمندیها، آمادگی برای‌رنجش‌وفرصت‌طلبیست که همراه باابراز تحقیرهای گاهگاه نسبت به‌شغل فرصت طلبانهٔ خودشان، صفت مشخصهٔ اغلب این شعرای مدیحه سراست. نظر او دراین باره منحصراً شبیه‌نظر انوریست. اشارهٔ صریح زیر به شاعر بسیارمتقدمی به‌نام‌بندار رازیست‌که درسدهٔ‌پنجم (یازدهم میلادی) می‌زیست ودولتشاه آن‌را هم تحریف وهم مغلوط نقل‌کرده است (ص۴۳):-

شعر بندار که گفتی به حقیقت وحی است
آن حقیقت چو ببینی بود از پنداری
در نهانخانهٔ طبعم به تماشا بنگر
تا ز هر زاویه‌یی عرضه دهم دلداری *

در اینجا نیز، هر چند مسئلهٔ رقابتی در میان نیست؛ باز به‌همان تحقیرکار دیگران برمی‌خوریم. ازقرار معلوم ظهیرمانند بسیاری ازشعرای درباری ایران میخواره بود وبااینکه ظاهراً مذهب سنت‌داشت، احتمالا به‌مذهب هیچ توجهی نمی‌کرد؛ مثلا دریکی از رباعیاتش گوید:

«در دوزخ مست به‌که‌هشیار بهشت»

همچنانکه درجای دیگر (ضمن اشاره به‌سفر اسکندر به‌ظلمات برای یافتن آب‌حیات با راهنمایی حضرت‌خضر ناپیدای جاودانه) خود را «بندهٔ آن‌خضر»اعلام می‌کند:

---

* مقایسه کنید باص۱۵۸ ـ ۱۵۹همان کتاب.

که می‌را «از ظلمت انگور برآورد».

اینکه اوخودراسنی‌می‌شمرده ازطرزی‌که راجع‌به‌عمر وعثمان‌گفتگو می‌کندآشکارا معلوم می‌شود. راجع به عمر می‌گوید:

شاهنشه ابی‌بکر محمدکه جهان را ازحضرت او مژدهٔعدل عمر آمد

درجای دیگر دربارهٔ هردوشان می‌گوید:ـ

سلطان نشان اتابك اعظم که عدل او معمار دین ایزد و شرع پیمبر است
بابکر نام و سیرت، و عثمان حیا و حلم کزعدل وعلم همسر فاروق وحیدر است

با این‌حال، ضرب‌المثل عربی «الناس علی‌دین ملوکهم» برای هیچ طبقه‌یی به‌اندازهٔ شعرای درباری صادق نبوده است، وبرای این اظهار عقیده‌ها که اغلب نشان می‌دهد ظهیر پیرو مؤمن مذهب شیعه نبوده اهمیت زیادی قایل شدن خطا است .

شاعرما همچنانکه یادآور شدیم، سائل بزرگی بود، وبااین حال فهم آن را داشت تا دریابدکه استعدادهای خودرا چقدر بدبکارمی‌گیرد. ابیات زیرنمونه‌ییست مجسم ازقسمت اعظم اشعار او. اولی از قصیدهٔ بلندیست خطاب به‌صدر خجندی:ـ

عالمی از عطات بر سر موج کشتی من‌چنین گران لنگر
منم امروز و حالتی که مپرس گر بگویم نداریم باور
فتنه در گرد من گشاده کمین فاقه در روی من کشیده حشر
می نخواهی‌که من ز اندك سعی باشمت در جهان ثناگستر ؟
در وجوه معاش می‌نشود مهر بوبکر و دوستی عمر*
جوهری نیست درعراق‌و رواست گر ندانند قیمت گوهر
ای دل پاك تر ز کیسهٔ سیم ای رخ زردتر ز سرهٔ زر
نیست دولت ورای آنکه، شوم در میان سخنوران سرور

درقصیدهٔ دیگری خطاب به‌بهاءِالدین ابوبکر سیدالرؤساگوید:

* این بیت موجب تلقین این فکر می‌شود که شاعر درنزد این فقیه متدین به‌تمایلات شیعی متهم شده وبه‌خاطر آن می‌کوشد تا ازوی عذرخواهی کند. احتمالا همین سوء ظن بودکه سرانجام او را از اصفهان بدرکرد.

من به‌مدحت زبان نداده هنوز — کرمت عذر صد قصیده بخواست
نفرتی داشت خاطرم از شعر — زانکه آن، نقص منصب فضلاست
غرضم مدحت تو بود، ارنه — شاعری از کجا و بنده کجاست
زانکه خلوت سرای قدرت‌را — جای من درمقام او ادناست
چون تفاخر کنم به شعر؟ ارچه، — نام من در جریدهٔ شعر است
شعر در نفس خویش هم بد نیست — نالهٔ من ز خست شرکاست*

بازدر شعر دیگری می‌گوید:

کمینه مایهٔ من شاعریست، خود بنگر — که چندگونه کشیدم زدست او بیداد
ولیك هیچم ازین درعراق ثابت نیست — تو خواه درهمدان گیرو خواه در بغداد
تنعمی که من از فضل در جهان دیدم — همین جفای پدر بود و سیلی استاد
به پیش هر که ازآن یاد می کنم حرفی — نمی کند پس از آن تا تواند ازمن یاد
زجنس شعر غزل بهتراست و آنهم نیست — بضاعتی که توان ساختن بر آن بنیاد
بنای عمر خرابی گرفت چند کنم — به رنگ و بوی کسان خانهٔ هوس آباد
مرا ازاین چه که سیمین بریست در کشمیر — مرا از آن چه که شیرین لبیست در نوشاد
برین بسنده کن ازحال تو به هیچ مپرس — که شرح درد دل این نمی‌توانم داد
بهین گلی که ازو بشکفد مرا اینست — که بنده خوانم خود را وسرورا آزاد
گهی لقب نهم آشفته زنگیی را حور — گهی خطاب کنم مست وسفله راهشیار

از طرف هیچکس ازکسانیکه به پیشهٔ مدیحه سرایی پرداخته‌اند ـ چون ایشان را باید چنین نامید ـ مسلماً هرگز اظهاری رکیك‌تر ازاین نشده است؛ البته ظهیر هم کار خود را مانند پیشه‌یی درنظر می‌گرفت؛ چون درشعر دیگری گوید:

من نه دهقانم، نه بازرگان که باشد مرمرا
خانه‌ها پرگندم و جو، کیسه‌ها پر سیم وزر

بنابراین اوباید ازشعر خویش پول دربیاورد، وناچار است در برابر وسایلی که تحقیرشان می‌کند سرخم کند. اوباید هرچه راکه می‌تواند به‌دست آورد، آنگاه بهانه‌یی برای تقاضای بیشتر بجوید؛ همچنانکه، مثلا هنگامی که خرقه‌یی فاخر و استری چابك بدو می‌بخشند، می‌گوید:

---

* این شعر را دولتشاه نقل کرده (ص ۱۰ چاپ این جانب) ولی آنرا به‌غلط به‌انوری نسبت‌داده است.

هنوز زین و لگامی امید می‌دارم   وگر نه‌من به‌چه‌دانم که‌استرم زینیست؟

اگر مدح در کار پول‌سازی باشکست مواجه‌شود، ممکنست هجو بسی‌مفیدتر باشد؛ چراکه، رقبا ودشمنان شخص قربانی آن‌را بهتر ازمدح می‌خرند، همچنانکه ابیات زیر نشان می‌دهد:ـ

خدایگانا، سالی زیاد تست که من   به‌جام نظم می‌مدح تو همی پاشم
ندیده‌ام زتو چیزی چنانکه برگویم   نیافتم زتو چیزی چنانکه در پوشم
به مجلس‌تو زجودت مرا سئوال کنند   نهاده باید ناچار پنبه در گوشم
مباش غره اگرچه‌من از شمایل خوب   حکیم سیرت ونیکو نهاد و خاموشم
به‌گاه نظم چومن برسخن سوار شوم   کشند غاشیه اقران زفخر بر دوشم
به‌مدح‌وهجوهمه کس پی‌شکایت‌وشکر   چو آفتاب بتابم، چو بحر بخروشم
من ار زهجوتو بیتی دو برکسی‌خوانم   نهند تختهٔ دیبا همی در آغوشم
به زردوسرخ‌چوازمن‌هجای تو بخرند   روا بود که به نرخ تمام بفروشم

به‌نظر می‌رسد، اغلب‌برای‌کسانیکه نسبت به‌چاپلوسی‌حساس بوده‌اند، تهدید صرف به‌هجوکافی بوده است تا سرکیسه راشل کنند؛ چون تعداد فعلی هجویه‌ها در دیوان بسیارکم است. هجویهٔ زیر خطاب به‌فقیهی محی‌الدین نام، دارای ملایمت ونزاکتیست‌که دراین‌گونه شعرا بسیار نادراست:ـ

امام عالم و مفتی خلق محی‌الدین   تویی به‌اسب و رخ از کل‌کاینات فره
به مدحت تو دو نوبت قصیده‌ها گفتم   نکرده سعی تو از کار من گشاده گره
ز پیش منبر امروز مردکی برخاست   که«تو به‌می کنم ازجرمها» توگفتی«زه»
ز مردمانش زر و سیم خواستی و همه   به‌طوع طبع بدادند بی‌لجاج و منه
ز بهر شعرم چیزی ندادیم، باری   برای توبه که کردم ز شاعریم بده

موارد مکرر تقاضای پول از طرف شاعر وشکایت از وامداری و بی‌نوایی را به‌آسانی می‌توان یافت. شاعر در جایی گوید:

بر درمن غریم کرده مقام   همچو اقبال بردر تومقیم

ولی نمونه‌های فوق‌کافیست وبه‌خوبی لحن وکیفیت همه را نشان می‌دهد.

دانش ظهیر، علی‌رغم ادعاهایش، به مراتب‌کمتر ازانوری وخاقانی بچشم

می‌خورد واشعار آن دوهمچنانکه دیدیم سرشار ازاشاراتی بـه‌پیچیده‌تـرین علوم است. توجه به‌شعر زیر، که مشکل بتوان آنراجز اقتباسی ازانجیل دانست، شایدبا ارزش باشد:

شتر به‌چشمهٔ سوزن برون نخواهد شد حسودخام‌طمع گو درین‌هوس بگداز

من‌نمی‌دانم دیوان ظهیر برچه اساس‌تدوین شده است، چون ترتیب اشعارآن نه‌برحسب تاریخ ونه‌الفباییست. بنظرمی‌رسدکـه سعی شده است‌بهتریـن اشعار در آغاز قرارگیرد، واین‌جالب توجه است‌که سه‌شعرازپنج‌شعر نخستین ازطرف‌عوفی (لباب، ج۲، ص۲۹۸ ـ ۳۰۷) وچهارمی ازطرف دولتشاه(ص ۱۱۰) به‌عنوان نمونهٔ آثار شاعر انتخاب شده است. شعراول‌کـه شامـل سی وهفت بیت است، بـه‌نظرمن بهترین‌شعر تمام دیوان‌آمد وبحث‌خود رادربارهٔظهیر بانقل چند بیتی ازآن‌خاتمه خواهم داد:*

ببین‌که تا شکمت سیر و تنت پوشیدست
چه مایه جانوران از تـوخسته و رنجور
چه رنجهاست ز تو برتن سوام و هـوام
چه دامهاست زتو در دل وحوش و طیور
به دشت جانوری خارمی خورد غافـل
تو تیز می‌کنی از بهر حلق او ساطور
کناغ چند ضعیفی بـه خـون دل بتند
توجمع آری‌کاین اطلس‌است وآن‌سیفور
زکرم مرده کفن بر کشی و در پـوشی
میان اهل مروت که داردت معذور ؟
بدان‌طمع که‌دهان‌خوش‌کنی‌زغایت‌حرص
نشسته‌یی مترصد که قی کند زنبور

من‌نه‌بدان سبب دربارهٔ ظهیرفاریابی بدین‌تفصیل نوشتم‌که مقام‌اورا باانوری، خاقانی یانظامی برابرنهم، یاقرین فردوسی وناصرخسرو شمارم؛ بلکه از انروکه‌او را می‌توان نمونهٔ مشخصهٔ شعرای درباری بیشمار عصر وکشورش دانست، مانندائیر

* لباب، ج۲، ص۲۹۹ - ۳۰۰

اخسیکتی، مجیر بیلقانی، فریدکاتب، شفروه اصفهانی و دهها شاعر دیگری که‌از آنها چندان برترونه فروتر بود؛ ودرکتابی باحجم وکیفیت فعلی‌دادن شرح‌مفصل‌و جداگانه‌یی دربارهٔ آنان غیرممکن است.

فصل هفتم

امپراطوری خوارزم وحملهٔ مغول، تا سقوط بغداد و انقراض خلافت

دربارهٔ قدرت روزافزون خوارزمشاهان. یاسلاطین خیوه: که ازعقاب انوشتگین ساقی ملکشاه بودنـد، قبلا در فصل پنجم صحبت کردیم. درزمانی کـه اینك بدان رسیده‌ایم، یعنی اواخرسدهٔ‌ششم (= آغازسدهٔ سیزدهم) علاءالدین محمد، نوادهٔ اتسز برتخت سلطنت خوارزم نشست، ویك چند برقلمروی فرمان راند کـه وسعت آن یادآور دوران شکوه امپراطوری سلجوقی بود. درعصری که ازآن سخن می گوییم، دامنهٔ این امپراطوری ازکوههای اورال تاخلیج فارس واز رود سند تـا فرات بود وتقریباً تمام ایران را، به‌استثنای ایالت فارس و خوزستان شامل می‌شد. نامحتمل است‌که امپراطوری خوارزم ازپیشینیان ورقیبانش. یعنی امپراطوریهایی که به‌دست سلسله‌های غزنوی، سلجوقی وغوری تأسیس‌شد، دارای عناصرثبات بیشتری باشد؛ ولی، درشرایط عادی به‌آسانی می‌توانست یك قرن یابیشتر ادامه یابد. درمیان‌حوادث مهم‌گوناگون، فاجعه‌یی‌که موجب زوال‌آن شد، حادثه‌یی بود که هرچند شاید تـا بهنگام بروزآن کاملا پیش‌بینی نشده بود، قیافهٔ دنیا را عوض‌کرد، نیروهایی را به‌حرکت درآورد که هنوز مؤثرند وبیش‌از هرحادثهٔ دیگری درتاریخ جهان، کـه سند مضبوطی‌ازآن به‌دست ما رسیده، بشریت را دچارمصیبت ساخت؛ منظورم حملهٔ مغول است.

این سیل صحرانشینان غارتگری که حتی همسایگانشان بسختی نامشان را می‌دانستند، درشتاب، نهب وغارت، درنده خویی،کشتار بیرحمانه وبی‌هدف، آشوب

مقاومت‌ناپذیر ولو کوتاه مدت، بیش‌از آنچه به پدیده‌یی در تاریخ بشرشبیه باشد، همانند لجام‌گسیختگی نیروهای کور طبیعیست * . این سپاهیان وحشی خشمگین درعرض چندسال جهان را از ژاپن تا آلمان فروگرفتند** و همچنانکه دوسون d'Ohsson خاطر نشان می‌کند، اگرجزئیات قتل‌عام، بی‌حرمتی، غارت و خرابی‌که بدست اینان صورت گرفت از اینهمه منابع و نواحی‌گوناگون مسلم نمی‌شد، باور نکردنی می‌بود. می‌توان بانقل مطاب زیر از مورخ موثق و دقیقی‌چون ابن‌اثیر اثری را که آنان برروی نویسندگان معاصرشان داشته‌اند قضاوت کرد. او گزارش خود را دربارهٔ این موضوع در ذیل حوادث سال ۶۱۷ ق (= ۱۲۲۰-۲۱م) آغاز می‌کند:

ذکر در آمدن تاتار در شهرهای اسلام

چند سالی از ذکر این حادثه دست بداشتم، ازآن روی بپوشیدم، از ذکرش بیزاری جستم، و اگرگامی به‌پیش نهادم، گام دیگر بازپس‌گذاشتم؛ چون‌کیست که بتواند خبرمرگ اسلام واسلامیان را بآسانی بنویسد؟ کیست که ذکرآن‌را خرد شمارد؟ مادر، کاش مرا نزاده بودی، یا کاش پیش‌از این می‌مردم ودر شمار از یادرفتگان فراموش می‌شدم. با آنکه گروهی ازدوستان درنوشتن‌آن به‌من اصرار ورزیدند، من دست بداشتم، تا سرانجام دیدم‌که رها کردن این‌کار سودی ندارد. بعد چنین گوید مؤلف که این فصل‌متضمن حادثهٔ عظیم وبلای بزرگیست که دامنگیرهمهٔ‌مردم، بویژه مسلمانان شد وروزگار چنانی به‌یاد ندارد. چندانکه راست می‌بود اگر کسی می‌گفت: از آن هنگام که پروردگار بزرگ‌آدم را آفرید، جهان تاکنون‌گرفتار چنین بلایی‌نشده بود؛ چرا که تواریخ چیزی فروتر از آن یا نزدیك بدان را شامل نیست و بزرگترین حادثه‌یی که ذکرمی‌شودکاریست که بخت‌النصر با بنی‌اسرائیل کرد و بیت‌المقدس را ویران ساخت. چیست خرابی بیت‌المقدس نسبت بدانچه این ملعونان از شهرهایی ویران‌کردند که هرکدام چندین برابر بیت‌المقدس بود، و چیست‌کشتار بنی‌اسرائیل نسبت به‌کشتگان اینان؟ آنچه از مردم یك شهرکشتند بیش از بنی‌اسرائیل بود. تا

* D' ohsson : Histoire des Mongols ، ج ۱، ص ۳۸۷

** مغولان در ۱۲۷۰ م ژاپنیان را به اطاعت خویش خواندند و سه‌بار برسرشان لشکر کشیدند که آخرین بار در ۱۲۸۳ م بود ونافرجام. نابودی ناوگان مغول سختتر ازنابودی ناوگان‌اسپانیا بود. سختترین تاخت‌وتاز مغول دراروپا در ۱۲۳۶ - ۴۱ صورت گرفت.

انقراض عالم وفنای دنیا، مردم چنین حادثه‌یی نخواهند دید، مگرظهور یأجوج و مأجوج. * ولی دجال، پیروانش را بجای خواهد گذاشت ومخالفانش را خواهد کشت، حال آنکه اینان کسی‌را بجای نگذاشتند، بلکه زنان ومردان وکودکان راکشتند و شکمهای آبستن را دریدند و جنینها را کشتند. اناالله وانا الیه الراجعون ولا حول ولا قوة الا بالله علی‌العظیم (= همه چیز ازخداوند است وبازگشت بدوست: وتوش وتوانی‌نیست مگرخداوند بزرگواربرین را). زبانه‌های‌آتش‌این‌حادثه برهمه‌جازبانه کشید وزیان آن همگان را دامنگیرشد وهمچون ابری‌که بادش براند برهمه شهرها گسترده شد. مردمی‌که از اطراف چین برآمدند وقصد بلاد ترکستان کردند، مانند کاشغر وبلاساغون؛ ازآنجا روانهٔ شهرهای ماوراءالنهر شدند، مانند سمرقند و بخارا وجزآنها؛ وهمه را فروگرفتند و با مردمش چنان‌کردندکه ذکرش‌گذشت. پس‌ازآن، طایفه‌یی‌از آنان به‌خراسان درآمدند وچون از تصاحب، تاراج،کشتار وویرانی‌آنجا فراغت یافتند، به‌ری، همدان، بلاد جبال و شهرهایی‌که در حد عراق بود دست یافتند. ازآن پس قصد شهرهای آذربایجان واران کردند وبیشتر مردمانش را کشتند وجز اندکی‌از دستشان رهایی نیافتند. اینهمه درکمتراز سالی روی داد وکسی همانند آن نشنیده بود ....

پس‌ازآنکه ازآذربایجان واران فراغت یافتند، روانهٔ دربند شروان‌شدندوشهرهایش‌را فروگرفتند وجز قلعه‌یی‌که شاهشان درآن بود سالم نماند، ازآنجا به‌ولایت لان ولکز گذشتند واز ملل‌گوناگونی‌که درآنجا بودند بسیاری را کشتند و تاراج و ویرانی بارآوردند. پس ازآن روانهٔ بلاد قپچاق شدندکه بسیاری از مردمش ترکانند وآنکه را یافتند کشتند و دیگران را به‌کوه وکمر تاراندند و شهرهاشان را تهی ساختند و تاتار را برآنها چیره‌گرداندند. اینهمه را درکوتاهترین زمان انجام دادند، تنها در مدتی‌که برای پیمودن راه لازم بود، نه‌بیش ازآن ....

گروه دیگری ازاینان به‌غزنه وتوابع‌آن، وآنچه از شهرهای هند وسیستان و کرمان درآن‌حوالی بود، درآمدند ودرآنها همان کارها بلکه شدیدتر از آنها کردند. این چیزیست‌که مانندآن شنیده نشده است، چون اسکندرکه بگفتهٔ همهٔ مورخان بدین تندی برجهانی دست نیافت وجهانگیریش نزدیك ده سال طول کشید،کسی‌را نکشت ومردم به‌فرمانبرداریش خشنود شدند، ولی،اینان درنزدیك به‌یك‌سال بربیشترآبادانی زمین‌که رونق ومردمش بهتر وبیشتر ازهمه بود دست یافتند و شهری از اینان ایمن

---

* اینان را بدرستی (اعراب) تتر و (ایرانیان) تاتار نامیده‌اند . صورت اروپایی این کلمه که Tartarus ثبت شده است بخاطر علاقه به مربوط ساختن کارهای دوزخی و بیرحمانه‌شان با تار تاروس است.

نماند، مگر آنکه مردمش بیمناك وچشم براه ونگران رسیدن ایشان باشند.
آنان را بهره توشه ونقل آن نیازی نیست، چون با آنان گوسفندان وگاوان و ستوران وچارپایان دیگراست که ازگوشتشان می‌خورند ونه از چیزی دیگر. ولی چارپایان سواریشان، زمین را به سمهاشان می کنند و ریشهٔ گیاهان را می‌خورند و جو را نمی‌شناسند... وکیش‌اینان سرفرودآوردن برخورشید است بهنگام برآمدن‌آن، وچیزی را حرام نمی‌دانند؛ همه چارپایان، حتی‌سگان وخوکان وجز آنها را می‌خورند و نکاح نمی‌دانند، بلکه، زنی چند شوی می گیرد و چون کودکی زاده شود پدر خود را نمی‌شناسد.
بدین‌سان، اسلام واسلامیان دراین مدت‌گرفتار بلائی‌شدندکه هیچ ملتی بدان گرفتار نشده بود. این تاتار ـ که خداشان نابود گرداناد ـ از خاور پیش‌آمدند و کارهایی کردندکه همه‌از شنیدنش هراسناك می‌شوند. وشرح آن انشاءالله‌تعالی بتفصیل خواهد آمد. و همچنین است برآمدن فرنگ لعنهم‌الله ـ که از باختر به شام در آمدند و قصد دیار مصر کردند و بندر دمیاط را درآنجا فروگرفتند، و سرزمینهای مصر و شام وغیرآن در دسترسشان قرارگرفت و اگر به‌دستشان نیفتاد، جز از لطف خدای تعالی ویاری او نبود، وما در حوادث سال ششصد و چهارده ازآن یاد کردیم (= ۱۲۱۷-۱۸م). نیز ازاین حوادث بود، شمشیر برکشیدن وفتنه برخاستن درمیان دو طایفه از مسلمانان که از این‌دو بلاجان بدربرده بودند، که ذکرکردیم، اناالله وانا الیه الراجعون. واز خدا خواهیم‌گشایش‌کار اسلام و مسلمانان را به‌یاری او، که جز او اسلام را یار و یاوری نمانده است. وچون خدا خواهدکه برمردمی بدکند، نه‌آنان را یارای دفع آن باشد و نه فرمانروایی‌که نجاتشان تواند داد، همچنانکه این تاتار را از نبودن مانعی در پیش این پیروزی به‌دست آمد و سبب نبودن مانع این بود که محمد خوارزمشاه برممالك بسیار دست یافت و شهریارانشان از میان برداشت؛ چنانکه او یگانه پادشاه همهٔ ممالك شد، وچون از تاتار هزیمت یافت، در شهرها کسی نماند تا ازایشان جلوگیرد، یا شهرها را نگاه دارد، که هرچه خدا خواهد همان شود.
اکنون وقت‌آن است‌که چگونگی نخستین حملهٔ آنان را به شهرهای اسلام ذکر کنیم.»

تازه، اینهمه تقریباً سی سال پیش‌از مصیبت بزرگتری نوشته شده بود که به‌سقوط بغداد وانقراض‌خلافت انجامید. چون این وقایع درصفر ۶۵۶ ق (= فوریه ۱۲۵۸م) اتفاق افتاد. درحالی‌که ابن‌اثیر تاریخ خود را با حوادث سال ۶۲۸ ق (= ۱۲۳۰ـ۳۱ م) پایان بخشیده و دو سال بعد مرده است. او شخصاً شاهد فجایعی که

نوشته نبوده است، بلکه آنها را فقط از فراریان هراسانی شنیده که برخی از حکایات شخصی آنان را در ذیل حوادث سالی که تاریخش پایان می‌پذیرد، ثبت کرده است:

«از ترسی که خدای تعالی از ایشان در دل مردم افکنده، برای من داستانهایی حکایت کرد که به سختی می‌توان باور داشت، تا آنکه گفت: مردی از ایشان به دیهی یا محلی در آمد که در آنجا جمعی انبوه از مردمان بودند و آنان را یکی پس از دیگری کشت و کسی جرأت نیافت تا دست به سوی آن سوار دراز کند. و نیز گفت که یکی از ایشان مردی را اسیر کرد ولی آن تاتار با خود سلاحی برای کشتن اسیر نداشت، پس به او گفت: سرت را برزمین بگذار وتکان مخور. او سر برزمین نهاد و تاتار رفت شمشیری فراهم کرد واو را کشت. و مردی حکایت کرد که من با هفده مرد به راهی می‌رفتم، تاتاری پیش آمد وما را گفت یکدیگر را ببندیم. یارانم به اجرای فرمانش پرداختند. پس بدیشان گفتم: او یك تن بیش نیست، چرا نکشیمش تا نجات یابیم؟ گفتند: می‌ترسیم. گفتم: او هم اکنون سر کشتن ما دارد، بگذار بکشیمش تا مگر خدایمان رهایی بخشد. بخدا که کسی از ایشان جسارت این کار نداشت. کاردی برگرفتم، او را کشتم، گریختیم ونجات یافتیم. ومانند این بسیار است.» *

یاقوت حموی جغرافی‌دان، یکی دیگر از نویسندگان معتبر معاصر (متولد ۵۷۵ ق = ۱۱۸۸ یا ۷۹ م ـ متوفی ۶۲۷ ق = ۱۲۲۹ م) واز دوستان مورخ بزرگ فوق‌الذکر نیز که خود موفق شده بود از دست مغولان بگریزد، از وحشتی که اینان پدید آورده بودند، تصویری برای ما باقی گذاشته است. علاوه بر اطلاعات ضمنی موجود در قاموس جغرافیایی عظیمش معجم‌البلدان، در وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان (ترجمه دوسلان de Slane ، ج ۴، ص ۱۲ـ۲۲) متن نامه‌یی موجود است که او پس از تحمل مشقات فرار از مرو ورسیدن به موصل خطاب به قاضی‌الاکرم جمال‌الدین ابوالحسن الشیبانی القفطی وزیر سلطان حلب نوشته است. این نامه که در ۶۱۷ ق (= ۱۲۲۰ـ۲۱ م) نوشته شده، با بیان پر حرارتی، غنای کتابخانه‌های مرو را

* این قطعه را دوسون در ص ۷۰، ج ۳ کتابش ترجمه کرده وبه‌وسیلهٔ سرهنری هاوارث در ج ۱ History of the Mongols، ص ۱۳۱، ۳۲ ذکر شده است. همچنین مقایسه کنید با ص ۳۸۷ ـ ۸۸، ج، کتاب دوسون.

توصیف می‌کند که سبب شد تا او خانمان، دوستان، ووطنش را فراموش کند و «با ولع شکمباره‌یی» از آنچه در آنها بود، واز رونق شگفت‌انگیز خراسان برخوردار شود که به‌گفتهٔ او «دریك کلمه، وبدون مبالغه همچون بهشت بود»:

«چه بسیار بودند نیك مردانی که نیکی‌از ایشان چون جویباری روان بود وچه بسا پیشوایان که رفتارشان زندگانی اسلام را تاج‌بخش بود. آثار دانش ایشان برطومار زمان نوشته وفضایل‌آنان ازمحاسن دنیا ودین بشمارآمده و به‌هر سرزمینی از اقطار گیتی منتشرشده بود.
هیچ دانش متین ورأی استوار نبود، مگر از مطلع خورشید باطنشان برآمده، و هیچ معرفت وفضلی‌نبود مگر به‌نزد ایشان فرودآمده وآبشخور یافته‌بود. بی‌خلاف، هیچ منش والایی‌نبود مگر اینکه درمیان ایشان یافته شود وهیچ معنی لطیفی نبود مگراینکه از ساحت عالی‌معانی ایشان بچنگ‌آید.
خردسالانشان مردانی، جوانانشان قهرمانان و پیرانشان برگزیدگانی. نشانه‌های سروری ایشان پیدا ودلایل بزرگواری وشکوهشان هویدا بود. وشگفت‌ترین شگفتیها آنکه پادشاه ایشان را ترك این کشورها آسان آمد، زیرا نفس‌خویش را خطاب‌کرد وگفت: کار این ملك رها کن و سرخویش‌گیرو راه‌خود در پیش، وگرنه تباهی در پیش است. اهل کفروالحاد دراین سرزمینهای آبادان درآمدند وغارتگران وکینه‌توزان دراین سراپرده‌های امن وامان جای‌گرفتند. براثر این سانحه‌کاخهای برافراشته‌چون سطرهای سترده شد وآن سرزمینهای‌خوش وخرم جای زاغ وزغن‌گشت. درچهارسوی آن، بومان درفغان‌آمدند وباد سموم درزمینهای بی‌حاصلش وزیدن گرفت.
در آنجا دیگر انس به‌وحشت مبدل شد و اهریمن بر این مصیبت نوحه خوان. انالله وانا الیه‌الراجعون. این حادثه‌یست‌که پشت را می‌شکند، زندگی‌را تباه می‌کند، بازو را سست می‌سازد، پوست را می‌شکافد، رنج و اندوه را می‌افزاید، جوانان را پیر می‌کند، عقل خردمندان را می‌رباید، دل را سیاه می‌گرداند، خرد را می‌زداید و کارش را به‌حیرت می‌کشد...
کوتاه سخن اینکه اجل‌را فاصله‌یی‌نبود و دوستان را دشوار بود بگویند: بینوا زنده است یا مرده، وشاید اگر به‌هزاران هزار بل بیشترمردمی پیوسته بودکه به‌دست‌کفار کشته شدند، دستهاشان را چون پاکباختگان بهم می‌کوفتند...»

ظاهرخشمگین ورفتار نفرت‌انگیز فاتحان مزید بروحشتی‌شد که جنایت بی‌مهابا و بی‌رحمی‌خونسردانه‌شان پدید آورده بود. اعراب فاتح ایران، بی‌شك

موجب ویرانی ومصائب بسیار شدند. ولی اعراب به‌گفتهٔ دشمنان اسپانیاییشان «ولو مغربی، شهسوار و...آزاده» بودند واگر چیزهای بسیاری رانابود کردند، چیزهای فراوانی به‌جایش آوردند که ممتاز ودلپذیر بود. درحالی‌که به‌گفتهٔ دوسون مورخ برجستهٔ تاریخ مغول * (ص و ـ ز، ج۱) اینان:

«در سخت دلی ازبدوی‌ترین مردمان درگذشتند. درممالك مفتوحه بسیاری ازمردان، زنان و کودکان را بخونسردی کشتند؛ شهرها و روستاها را سوختند؛ سرزمینهای آباد را به‌بیابان مبدل کردند؛ و بااین‌حال، نه از خشم ونه ازکینه‌جویی بوجد نمی‌آمدند، زیرابندرت ازنام مردمی‌که نابود می‌کردند، خبر داشتند. اگر وقایع‌نامه‌های همهٔ ممالك در این‌باره توافق نداشت، ممکن بود کسی‌گمان کندکه تاریخ دربارهٔ شقاوت اینان مبالغه‌کرده است. دیده می‌شودکه مغولان پس‌از پیروزی با بازماندگان بینوای ملل مغلوب همچون بردگان رفتار می‌کنند وسبب‌می‌شوندکه‌آنان‌که از شمشیر بلا رسته‌اند، در زیر سلطهٔ ستمگرانهٔ وحشتناك اینان بنالند. حکومت اینان پیروزی تباهی بود، هرچه ممتاز و باشکوه بود، تحقیرشد، درحالی‌که اراذل ناس به خدمت این سروران ددمنش درآمدند و به بهای نگهداری ثروت، مقام وقدرتشان به ستم کردن بر هم‌میهنانشان کمربستند؛ بنابراین، گرچه تاریخ مغول مشحون از بربریت ایشان است وفقط تصاویرننگینی‌ارائه می‌دهد، ازآنجا که باتاریخ چندین امپراطوری ارتباط نزدیك دارد، برای درك بهترحوادث بزرگ سدهٔ هفتم و هشتم (= سیزدهم وچهاردهم) آشنایی باآن ضروریست.»

تنها فضیلتی‌که این مغولان یا تاتار دارا بودند، همان بود که عموماً سپاهیگری‌نامیده‌شده- یعنی‌انضباط، تبعیت وفرمانبرداری‌نسبت به‌امرای مافوقشان در نهایت درجه. هرنوع ارتقایی بستگی به استحقاق شخصی داشت. خطا، نافرمانی و بی‌لیاقتی نه تنها موجب مرگ عامل آن می‌شد، بلکه تنبیه همسر وفرزندانش را نیز شامل بود.

بالاترین صاحب‌منصب چنانچه خشم امپراطوررا برمی‌انگیخت، بایستی‌پیش روی همهٔ زیردستانش به‌دست دون‌پایه‌ترین مأموری‌که برای توبیخ او فرستاده

* Histoire des Mongols depuis Tchinquiz khan jusqu'à Timour Bey ou Tamerlan, par M. le Baron C. d' Ohsson: Paris 1834-35, 4 Vols.

شده بود تنبیه می‌شد. با این حال، گرچه مغولان زندگی‌را چنین ارزان می‌گرفتند، درجایی‌که با دروغ و نیرنگ می‌توانستند به مقصود خود برسند، بندرت جرأت می‌کردند که جان خود را درمخاطره اندازند. گرچه سزای مقاومت مرگ بود، درعین حال دربسیاری موارد تسلیم شدن نیزموجب مرگ می‌شد. اگر اینان سکنهٔ شهری را که تسلیم یا گشوده شده بود، امان می‌دادند؛ یا به خاطر مهارت و صنعتگریشان بود، یا برای بکارگماشتنشان در خط مقدم یورش بعدی برضد هم‌میهنان وهم‌کیشان خودشان. خیل اسیران بدبخت و درمانده مقدمه لشکر را همراهی‌می‌کرد وهنگامی‌که به‌نقطهٔ مقاومت بعدی می‌رسید، نخست برای سوار کردن ماشینهای قلعه‌گیری به‌کار می‌افتاد، سپس آنان را در سایهٔ شمشیر به‌سوی شکافهایی که درحصارشهر ایجاد شده بود می‌راندند تا خندق وگودال را با بدنهاشان پرکنند، سرانجام اگراینان هنوز ازمرگ می‌رستند، طعمهٔ شمشیرشان می‌ساختند تا برای صیدهای تازه‌یی که از فتح جدید به‌دست‌آمده بودجا بازشود. خونریزی مغولان حساب شده، دقیق وبرای متوحش‌ساختن ودرهم شکستن کسانی‌طرح‌شده‌بود که در معرض حملهٔ بعدی ایشان بودند؛ و بهتر آن می‌دانستند، که در پشت سر خویش‌ویرانه‌های‌دودزده‌وگورستانهای سوخته بجای‌گذارند، تاآنکه باخطرطغیان گروهی‌ازجان بدربردگان بینوا روبرونشوند.

با این‌حال، شرح جزئیات تاریخ مغول، یاخودکارهای‌آنان در ایران، خارج از موضوع این‌کتاب است. کسانیکه خواهان آگاهیهای‌کاملی در این‌باره باشند، می‌توانندآنرا در اثرعظیم دوسون یا تاریخ مغول سرهنری هوارث بیابند. مخصوصاً دوسون از آثار عربی و فارسی بصورت پسندیده‌یی استفاده کرده که در صفحات X - LXVIII شرحی‌که برمجلد اول‌کتابش نوشته، آنها را به‌طورکامل وصف ونقد کرده است. پنج منبع مهم اسلامی عبارتست از:

۱ـ کتاب عربی‌کامل‌ابن‌اثیرکه قبلا ذکر شد.

۲ـ کتاب عربی سیرهٔ سلطان جلال‌الدین منکبرنی که به‌دست کاتب خاصش شهاب‌الدین محمد نسوی نوشته شده است.

۳ـ تاریخ فارسی جهانگشای جوینی اثر علاءالدین عطا ملك جوینی کاتب هلاکوخان.

۴ـ تاریخ فارسی جامع التواریخ اثر رشیدالدین فضل‌الله.

۵ـ تاریخ فارسی تزجیة‌الامصار معروف به‌تاریخ وصاف.

از کتاب نخست دوچاپ وجود دارد: چاپ تورنبرگ وچاپ قاهره.

از کتاب دوم یك‌چاپ و نیز ترجمه‌یی فرانسوی‌وجود دارد که به‌وسیلهٔ M. Houdas چاپ‌شده‌است (پاریس ۱۸۹۱ و۱۸۹۵) و از کتاب آخری (یادست‌کم از نیمهٔ اول آن) یك‌چاپ و ترجمه‌یی به‌زبان آلمانی توسط هامرپورگشتال دردست‌است (وین ۱۸۵۶) و نیز یك‌چاپ سنگی ایرانی. کتابهای سوم وچهارم درحال حاضر بدبختانه جز به‌صورت خطی دردسترس نیست.*

گرچه فاجعه‌حملهٔ مغول احتمالا نمی‌توانست قابل‌دفع باشد، ولی بی‌شك بر-اثرطمع، خیانت‌وبی‌ثباتی علاءِالدین‌محمدخوارزمشاه تسهیل وتسریع‌شد. همچنان که ابن‌اثیر یادآوری‌می‌کند، او براثر آزمندی بسیاری ازممالك‌مسلمان همسایه‌را زبون یا ویران ساخته بود تا برای خود امپراطوری ناپایدار و بی‌سامانی بسازد، چنانکه وقتی‌ازپیش مغول‌گریخت ورعایای‌خودرا به‌حال‌خودشان‌رهاکرد، هیچ‌امیر مسلمانی به‌جا نگذاشته بود تا قوای اسلام‌را در برابرمهاجمانی گردآوردکه براثر خیانت او به‌خشم آمده بودند؛ زیرا از قرار معلوم قتل بازرگانان و فرستادگان مغول با آگاهی‌که چنگیزخان ازضعف وحالت بی‌دفاعی ایران داشت بهترین بهانهٔ ممکن‌را به‌دست اوداد. خوارزمشاه براثر بی‌ثباتی درهمان‌هجوم اول به‌جای‌مقاومت ودفاع مؤثر گرفتار ترس وتزلزل بی‌پایان شد، تاآنکه تقریباً دوسال بعد از قتل

---

* بخشی از جهانگشا را که نخستین حملهٔ مغول به امپراطوری خوارزمشاه را تا غارت نیشابور شرح می‌دهد شفر در ج ۲ منتخبات فارسی Chrestmatie Persane ص ۱۰۶ - ۱۶۹ منتشر کرده است؛ همچنانکه بخشی از جامع‌التواریخ مربوط به تاریخ هلاکوخان همراه با یادداشتها و ترجمهٔ آن به‌زبان فرانسه توسط کاتر در ۱۸۳۶ انتشار یافته است. بخشی دیگری از کتاب اخیرالذکر بگمانم توسط برزین منتشرشده، ولی بسیار نادر است و من نتوانسته‌ام نسخه‌یی از آنرا ببینم. درحال حاضر بلوشه سرگرم ادامهٔ کار کاترمر برای امنای بنیاد اوقاف گیب‌است. این بنیاد، درعین حال درصدد تهیهٔ چاپ کاملی ازجهانگشاست.

نابخردانهٔ فرستادگان مغول، در یکی از جزایر دریای خزر در نکبت و آوارگی درگذشت. کارهای دلاورانهٔ پسرش جلال الدین لازم بود تا خاطرهٔ کسی را که زمانی امپراطور خوارزم بود از بدنامی رهایی بخشید.

منشاء دیگر ضعف نیروی مقاومت مسلمانان اختلافی بود که میان محمد خوارزمشاه و الناصر خلیفهٔ عباسی برخاسته بود. الناصر که از این رعیت نیرومند خویش بدگمان بود که مبادا طمع در توابع بغداد بندد، به‌شیوهٔ خلفای پیشین درصدد دسیسه‌چینی برآمد؛ حتی همچنانکه ابن اثیر اشاره می‌کند ومقریزی صریحاً اظهار کرده، مغول را تشویق کرد تا ممالك خوارزمشاهی را بگشایند؛ همچنانکه سرانجام اعقاب او نیز به‌دست همانان تباه شدند و سلسله‌شان برافتاد *. بنظر می‌رسد این اختلاف وقتی آغاز شد که به‌هنگام فتح غزنه به‌دست خوارزمشاه مکاتبه‌یی میان خلیفه و سلسلهٔ منقرضهٔ غزنوی کشف ومعلوم شد که خلیفه آنان‌را به‌قیام برضد خوارزمشاهان دعوت می‌کرده‌است. خوارزمشاه درمقام مقابله ازقبول خلیفهٔ عباسی به‌عنوان امیرالمؤمنین سر باز زد ویکی از سادات علوی را، که‌رقبای معنوی عباسیان بودند، بدین مقام منصوب کرد. هنگامی که او می‌توانست منتهای کوشش خودرا برای مشاهدهٔ طوفانی بکاربرد که مرزهای شمال خاوری‌را فرو گرفته بود، جنگ بیهوده‌یی‌را برضد بغداد درپیش گرفت. درحالیکه‌براثر پیش آمدن زمستان‌سختی که حتی درآن نواحی‌سابقه نداشت ناکامی‌او تسریع وتثبیت شد.

گرچه ظاهراًهیچ‌چیز نمی‌توانست مدت زیادی بلای رسیده‌را دفع کند، بهانهٔ فعلی آن‌مربوط به«هیئتهای حسن نیت» است که‌امروز بسیار درباره‌شان سخن می‌رود. ظاهراً به نفع چنگیزخان بود که گروهی ازسوداگران را گرانبار از کالای کشورش به‌اترار، شهرمرزی خوارزم بفرستد. دربارهٔ تعداداعضای این هیئت عقاید مختلفی هست: بگفتهٔ نسوی سوداگران فقط چهار تن بودند، هر چهار تن مسلمان و از رعایای خوارزمشاه؛ حال آنکه نویسندگان دیگر عده‌شان را تاچهارصدوپانصدتن می‌رسانند**

* نگاه‌کنید به کتاب دوسون، ج ۱، ص ۲۱۱ و یادداشت مربوط به‌آن.
** همان مأخذ، ص ۲۰۵ به بعد

این عده به‌دست حاکم اترار وحشیانه کشته شدند و خوارزمشاه از آن کارچشم‌پوشی کرد، زیرا بدو چنان القا کرده بودند که اینان در واقع جاسوسان مغول بودند. پس از آن چنگیزخان سفارتی مرکب از دو مغول و ترکی بغرا نام را به‌دربار خوارزمشاه گسیل‌داشت تا بدین نقض فاحش اصول مهمان نوازی وحسن‌سلوك ملل اعتراض کنند وتحویل‌حاکم اترار را بخواهند و درغیر این‌صورت خوارزمشاه آمادهٔ جنگ شود. تنها جوابی که خوارزمشاه دادکشتن بغرا وتراشیدن ریش دومغول وبازگرداندنشان بود. پس از آن مغولان قورولتای یا شورای عمومی تشکیل دادند که در آن تصمیم گرفته شدبه‌امپراطوری‌خوارزم حمله‌شود. سلطان‌محمد خوارزمشاه، علی‌رغم پیروزیهای مختصر اولیه، عاطل، ازنقطهٔ خطر دور ماند ودفاع ازمرز را به‌حکام شهرهای مورد تهدید واگذاشت و می‌گویند (گرچه شاید فقط برای تحقیر جبن و بی ثباتی او) منتظرماند تامنجمان ساعت سعد را برای شروع اقداماتش اعلام‌کنند. درهمان ایام که اومنتظر بود، درپاییز ۶۱۶ق (=۱۲۱۹م) طوفان درماوراءِالنهر توفید. اترار پس از پنج یا شش‌ماه محاصره سقوط‌کرد، حاکم آن وقاتل سوداگران‌زنده گرفتار آمد وباریختن نقره‌داغ درچشم وگوشش کشته‌شد، وبازماندگان قتل‌عامی‌راکه پس ازآن‌صورت‌گرفت به‌بخارابردند، تادرآنجا به‌شرحی که مذکورشد برضدهمکیشان خودکارکنند. پس‌ازفتح اوزکند ودو سه شهرکوچك دیگر، خجند پس از محاصرهٔ کوتاهی‌گشوده‌شدونه‌روز دستخوش‌غارت‌گشت،ولی‌شگفت است‌که مردمش بخشوده شدند. پس ازآن بناکت سقوط‌کرد، تیمورملك ازخجند دفاع شایسته‌یی کرد. در اوایل سال ۶۱۷ق (=۱۲۲۰م) بخارا دردست سپاه مغول بود،که آن‌را چاپیدند و سوزاندند وگروه بزرگی‌ازمردمش‌را کشتند وبه‌زنان، خواهران ودخترانشان‌دست تجاوزگشودند. در میان آنانکه مرگ‌را برننگ ترجیح دادند و درجنگ‌مردند قاضی بدرالدین، امام‌رکن‌الدین وپسرش بودند. پس‌ازآن نوبت‌سمرقند شدکه پس ازچهار روزمحاصره ازپای‌افتاد وبرسم مغول تاراج‌شد وگروه بیشماری ازمردمش کشته شدند یا به‌اسیری رفتند.

درحینی که محمدخوارزمشاه عقب‌نشینی‌میکرد، به‌مردم شهرهایی که ازآنجا

میگذشت نشان می‌داد که باید خود در پی چارهٔ کار خویش باشند، زیرا او قادر به حمایتشان نیست. او به گمان اینکه مغولان جرئت عبور از جیحون را نخواهند داشت، یك چند در نیشابور توقف کرد، ولی وقتی سه هفته بعد دانست که آنها قبلا وارد خراسان شده‌اند، راه باختر را به قصد قزوین در پیش گرفت و پس از آن روانهٔ گیلان و مازندران شد. در آنجا بسیاری از ملازمان ترك او گفتند. او دچار ذات الجنب شد و همچون آوارهٔ بینوا و درمانده‌یی در جزیره‌یی از دریای خزر درگذشت. پسر دلیرش جلال الدین نامزد جانشینی او شد، و مادرش ترکان خاتون، همراه با زنان، کودکان و جواهراتش به‌دست مغول افتاد. سپس خوارزم سقوط کرد و مقاومت سرسختانه‌یی که نشان داده بود مغول را چنان خشمگین ساخت که همه ساکنان شهر را از دم تیغ گذراندند، مگر صنعتگران و اهل حرف را که به مغولستان گسیل شدند. به گفتهٔ جامع التواریخ * شمارهٔ محاصران به ۵۰،۰۰۰ تن بالغ بود و هریك از اینان بیست و چهار مرد برای اعدام در اختیار داشتند. در میان آنانکه به هلاکت رسیدند شیخ اجل نجم الدین کبری بود**. با مردم ترمذ نیز همان معامله شد، بعلاوه چون معلوم شد که پیرزنی مرواریدی بلعیده است، شکم کشتگان مورد تفتیش قرار می‌گرفت.

ظاهراً خونخواری مغول با افزایش تعداد فتوحاتشان فزونی می‌گرفت، والبته از این پس بندرت می‌شنویم که تاتار نسبت به مردم شهرهایی که تسلیم شده‌اند رعایتی ابراز کنند. در بلخ، در نصرت کوه، در نسا، در نیشابور، در مرو، و در جاهای دیگر نسبت به اسیران و تسلیم شدگان شهر همان قتل عام بی رحمانه به یکسان صورت گرفت. ابن اثیر شمارهٔ کشتگان مرو را به تنهایی ۷۰۰،۰۰۰ تن برشمرده است، ولی جهانگشا آن را به میزان عظیم ۱،۳۰۰،۰۰۰ تن بالغ دانسته است «بیرون مقتولان در نقبها و سوراخها و ورساتیق و بیابانها.»

در نیشابور سر کشتگان بریده شد تا مبادا موجود زنده‌یی در میانشان مانده باشد، و از سر مردان، زنان و کودکان هرمهای جداگانه‌یی ساختند. سرنوشت

---

* دوسون، ص ۲۶۲ - ۷۰ و بعد از آن

** نك. نفحات الانس جامی، چاپ Lees، ص ۴۸۶ - ۸۷

هرات کمی بهتر بود، ولی بامیان که در آن یکی از امیران مغول هنگام حمله کشته شد، یکباره ویران گشت، بی آنکه حتی غنایم جنگی برداشته شود، چنانکه تا صد سال بعد بیابانی خالی از سکنه بود. چیزی برای تکمیل خرابیهایی که مغول ببار آورد لازم نبود. آنان بارها غلاتی را که لازم نداشتند نابود کردند، و اغلب چند روز پس از آنکه شهری را پس از غارت ترک گفته بودند، دسته‌یی را می‌فرستادند از ویرانه‌ها بازدید کند و بازماندگان نگون‌بختی را که از قتل‌عام پیشی جان بدر برده بودند و از نهانگاهها پدیدار می‌شدند بکشد. درمرو ۵۰۰۰ تن از بازماندگان کشتار قبلی بدین ترتیب کشته شدند. برای موفق شدن در کار کشف گنجینه‌های نهفته شکنجه سخت مرسوم بود و همچنانکه می‌توان انتظار داشت، کسانی که زندگی انسان را بدین ارزانی می‌ستاندند، گنجینه‌های هنر و ادبیاتی را که دراین شهرها حفظ می‌شد، بیرحمانه نابود کردند. جوینی گوید در سرزمینهای مسلمان که به‌دست مغول ویران شد، یکی از هزار تن ساکنانش به جای نماند و اظهار می‌کند که درخراسان و عراق عجم هنوز تارستخیز اگر توالد و تناسل باشد به عشر آنچ بوده‌است نخواهد رسید* وحشت از اعمال مغول بود که به‌اخطارهای‌مشابهشان خطاب به‌ساکنان هرشهر محاصره‌شده چنان معنای مرگ‌آوری می‌بخشید: «اگر منقاد نشوید، ما چه دانیم، خدای قدیم داند.»

عادات ورسوم مغول نفرت‌انگیز ومخصوصاً دربسیاری موارد مخالف احساسات مسلمانان بود. آنان نه‌تنها حاضر بودند چیزهایی را که در اسلام نجس شمرده می‌شود بخورند، بلکه چیزهای کاملا نفرت‌انگیزی مانند موش، گربه، سگ و حتی بدتر از آنها را می‌خوردند. ژان‌دوپلان کارپن Jean de Plan Carpin گوید که «شامل هرچیز جویدنی بود. آنان‌را دیدیم که همه‌چیز را می‌بلعیدند، حتی لاشهٔ گندیده وکیک‌را»**. آنان نه‌تنها از شستشوی خودشان متنفر بودند، بلکه شستن‌دست یاجامه‌را در آب جاری گناهی کیفری، حتی از گناهان کبیره می‌دانستند.

---

* دوسون. ج ۱، ص ۳۹۴

** همانجا، ص ۴۱۱ به‌بعد.

همچنین ذبح حیوانات (سر بریدن آنها) در نزد ایشان گناهی کبیره بشمار می‌رفت، حال آنکه بنابر شرع اسلام کشتن حیوانات برای تغذیه باید بدینصورت انجام گیرد، آنان به‌جای اینکار بدن حیوان را می‌شکافتند و با دستشان قلب حیوان را می‌فشردند یا بیرون می‌آوردند.*

با این حال، آنان درمورد مسائل دینی بطور کلی متمایل به‌مسامحه بودند و برای پیشوایان تمام ادیان، همچنین پزشکان و طبقات معین دیگری امتیازات خاصی مانند معافیت از مالیات قائل می‌شدند. البته، برای چنگیزخان علاقه به‌همه‌مذاهب بطور یکسان و بدون وابستگی به‌هیچکدام، اصل سیاسی بود وقوبیلای قاآن (۶۵۵ ـ ۶۹۳ ق=۱۲۵۷ـ۱۲۹۴م) نخستین عضو سلسلهٔ او بودکه به‌کیشی مخصوص، یعنی دین بودایی گروید، حال آنکه احمد تگودار (۶۸۱ـ۶۸۳ ق=۱۲۸۲ـ۸۴م) و غازان خان (۶۹۴ـ ۷۰۳ق=۱۲۹۵ـ۱۳۰۴م) نخستین ایلخانانی بودندکه اسلام آوردند، وجانشینان شخص اخیر درایران بدان ادامه‌دادند. بدین‌سان، مسیحیان که امید بسیار داشتند تابتوانند مغول‌را به‌آیین خویش درآورند وچراغ اسلام را در گذرطوفان مرگ بنشانند ناکام شدند وحاصل فراوان وگرانبهای هیئتهای مسیحی مختلفی‌که به‌دربارمغول درقره‌قروم فرستاده شدند گزارشهای با ارزش سفرهایشان‌و شرح مشاهداتی است‌که از ژان دوپلان‌کارپن Jean de Plan Carpin روبروکی Rubruquis (گیوم‌دورویسبروك Guillaume de Ruysbrock)ودیگر رهبانان وعابدانی به‌جا مانده‌است‌که به‌امید کسب پیروزی برای‌کلیسایشان باهزاران خطر ودشواری مواجه می‌شدند. ازنامهٔ ادوارد دوم به‌الجایتو خدابنده، که در ۲۰ ربیع‌الثانی ۷۰۸ ق(=۱۶ اکتبر۱۳۰۷) از نور ثمپتون فرستاده شده،** آشکار می‌شود،

---

* این قانون مغول به وسیلهٔ قوبیلای قاآن در تحت شرایطی که دوسون ذکر می‌کند احیا شد، همانجا ص ۴۹۱ ـ ۹۲

** نگاه کنید به دوسون ، همان کتاب ، ج ۴ ، ص ۵۹۲ ـ ۹۴ ، و کتاب کشیش رموسا Abei Remusat زیر نام شرح روابط سیاسی امرای مسیحی ومخصوصاً پادشاهان فرانسه و امپراطوران مغول Memoire sur les relations politiques des Princes Chretiens et Particulierement les Rois de France avec les Empereurs Mongols

که فرمانروایان مسیحی اروپا از نامه‌هایی که گاهگاه خان بزرگ تاتار به‌زبان‌مغولی و به خط ایغوری برایشان می‌فرستاد، بتازگی چنین دریافته بودندکه بزودی او به‌صورت یکی ازحامیان احتمالی مسیحیت درمی‌آید. با این‌حال، صرفنظر از برقراری روابط سیاسی میان مغول وفرمانروایان اروپا، که هدفش عملیات مشترک برضد مسلمانان، پشتیبانی ازارمنیان و زدودن ارض اقدس ازپیروان محمدبود، برخی‌قبایل متعلق به‌اتحادیهٔ مغول، از قبیل کرائی عملا به‌آیین مسیح‌گرویدند و برخی شاهزادگان دودمان سلطنتی‌مانند اوروك‌خاتون ظاهراً ازپیروان صدیق این آیین شدند.* تگودار احمد والجایتو خدابنده دو تن ازایلخانان ایران هردو در کودکی با نام نیکولا تعمید یافته بودند.** ایندو بعدها از مؤمنین سرسخت و حامیان ائمهٔ اسلام شدند.

برای زندگی، دانش وتمدن، بویژه برای‌فرهنگ عرب‌که همچنانکه دیدیم قرنها بعداز آنکه موج حملهٔ عرب فروکش کرد، تاشش قرن بطور خارق‌العاده‌یی به‌حیات خود ادامه داده‌بود حملهٔ مغول‌سخت‌ویرانگرومصیبت‌بار بود، با این‌حال، شاید برخی عناصر تسریع‌کننده داشت وخوی مغول، به‌خاطر وحشیت بی‌پروایش منشأ خیری‌شد. یکی ازاثرات اندکی خوب‌آن، آمیزش فوق‌العادهٔ مردم دوردست بودکه بیداری استعدادهای نهفتهٔ ذاتی را موجب شد.

دراروپا، حملهٔ مغول اگرعلت بزرگی‌نباشد، یکی ازعلل رستاخیرفرهنگی Renaissance بود، چون سبب‌شدکه‌ترکان عثمانی ازکنج اختفای‌خراسان به‌سواد قسطنطنیه روی آورند و سرانجام با برانداختن امپراطوری بیزانس یونانیان و گنجینه‌هاشان را در اروپا پراکنده سازند. همچنین، حملهٔ مغول بادرهم شکستن صدهامرز وبرانداختن دهها دولت بزرگ وکوچك به‌جهانگردانی‌چون‌مارکوپولو امکان‌داد تا تقریباً سراسر آسیاراکه تابدان هنگام نگاههای رشك‌آلود اروپاییان به‌سویش دوخته شده‌بود زیرپاگذارند. این‌حادثه، درآسیا نیز نخست ایرانی وعرب

---

* همان کتاب، ج ۴، ص ۷۰ و بعد از آن

** همان کتاب، ج ۳، ص۵۶۱-۶۲ و بعدازآن و ج ۴، ص۷۹ به‌بعد

را باچینی وتبتی بەزدوخورد، وپس از آن بەمشاوره واداشت * ومجتهدان مسلمان، راهبان مسیحی، لامایان بودایی، بخشیان مغول ونمایندگان ادیان وفرق دیگررا درشرایط مساوی روبروی یکدیگر قرار داد، واین امری بودکەازپنج یاشش قرن پیش وجود نداشت.

مسلماً، هنگامی که جانشینان هلاکو خرافەپرستی بدوی خودرا رهاکردند و بەاسلام گرویدند، وضع بسی بهتر شدەبود. این امرموجب شد تاآنان بزودی از خویشاوندان بت‌پرستشان درقرەقوروم جدا شوند وخودرا باملل مغلوب که بر آنان فرمان می‌راندند تطابق دهند وسرانجام درآنان مستحیل‌شوند. ولی، حتی هلاکو-خان ویران‌کنندهٔ بغداد ودشمن سرسخت اسلام، حامی‌دوتن از بزرگترین نویسندگان ایرانی این‌روزگاربود. این‌دو عبارتند از نصیرالدین طوسی منجم وعطاملك‌جوینی مؤلف تاریخ‌جهانگشا (یعنی‌تاریخ چنگیزخان). عبدالله‌بن فضل‌الله شیرازی معروف به وصاف‌الحضرة ورشیدالدین فضل‌الله‌وزیر، دومورخ دیگر را کهٔ هردو در دوران فرمانروایی غازان‌خان (۶۹۴-۷۰۳ ق = ۱۲۹۵-۱۳۰۴م) می‌زیستند، مسلماً بایستی در زمرهٔ بزرگترین نویسندگان فارسی‌زبان در این‌رشته ازمعارف دانست. البته مشکل می‌توان‌گفت ادبیات فارسی بمعنی‌کلمه ازحملهٔ مغول لطمهٔ سختی‌دید، حال‌آنکه، سعدی شیرازی، فریدالدین‌عطار وجلال‌الدین رومی سه‌تن از بزرگترین شاعران ایران باآن معاصر بودند وبسیاری شعرای بزرگ دیگر پس‌ازآن پدیدار شدند؛ ولی ویرانی بغداد، بەعنوان پایتخت‌اسلام و تبدیل‌آن به یك شهر ولایتی، بەوحدت ظاهری‌که‌تاکنون درمیان ملل‌مسلمان‌وجود داشت پایان بخشیدودرایران اعتبار ومقام زبان‌عربی‌که تاکنون بزرگترین‌وسیلهٔ مبادلهٔ فرهنگی بشمار می‌رفت

---

* درسال ۶۷۵ ق (=۱۲۷۲م) دومهندس‌ایرانی بنامهای علاءالدین و اسمعیل بەوسیلهٔ قوبیلای قاآن درحصارفان چینگ درچین بەکار گمارده شدند (دوسون، همان کتاب، ج ۲ ص ۳۸۹) یا همچنانکه هلاکوخان درهنگام لشکرکشی بەایران وبغداد در ۶۵۰ ق (=۱۲۵۲م) یك‌هزارتن از مهندسان چینی را برای ساختن و بکار انداختن منجنیقها و پرتابه های دیگر همراه آورد (همانجا، ج۳، ص ۱۳۵). نصیرالدین طوسی منجم و فیلسوف در زیجی که در حدود ۶۵۷ ق (= ۱۲۵۹ م) برای هلاکو ساخت، از همکاری منجمان چینی برخوردار بود (همانجا، ج ۳، ص ۲۶۵).

رو به‌زوال نهاد واین زبان پس ازاین عملا به‌فقها وفلاسفه منحصر شد، چندانکه پس از اواخر سدهٔ هفتم هجری (=سیزدهم میلادی)، بندرت فرصت آن‌را می‌یابیم که از آثار عربی تألیف شده در ایران گفتگو کنیم.

اینك ما باید فقط به‌طریق اجمال اعصار مختلف استیلای مغول‌را بر ایران مورد توجه قرار دهیم. می‌توان گفت، این دوران از نخستین استیلای چنگیزخان براین کشور در ۶۱۶ق (=۱۲۱۹م) تامرگ ابوسعیدخان‌را در۷۳۶ق(=۱۳۳۵م) دربر می‌گیرد. پس ازاو نیم‌قرن آشوب برقرار بود، تا باحملهٔ تاتار دیگری به‌نام تیمورلنگ که دراروپا به Tamerlan معروف است پایان گرفت (۷۸۲-۸۰۳ق= ۱۳۸۰-۱۴۰۰م). این حادثهٔ اخیر انتقال به‌دوره‌تازه‌یی‌را تشکیل‌می‌دهدکه می‌توان آن‌را تاریخ ایران‌جدید نامید وازموضوع این‌مجلد خارج‌است: زیرا این مجلد دورانی را دربر می‌گیردکه دقیقاً عصرمغول نامیده می‌شود، واین‌موضوع تنهابدان سبب ذکرشد تا خواننده بتواند آن‌را به‌عنوان‌مرزی برموضوع این‌کتاب درنظر گیرد. نخستین‌دوران استیلای مغول‌را می‌توان بنا برطبقات استانلی لین‌پول دوران ایلخانان بزرگ‌نامید (چنگیز، اوگتای،کیوك، ومنگو ۶۰۳-۶۵۵ق = ۱۲۰۶-۱۲۵۷م) که در اثنای آن سراسر امپراطوری مفتوحهٔ مغول به‌وسیلهٔ والیان و نایبانی اداره می‌شدکه مستقیماً ازقراقوروم پایتخت مغول تعیین می‌شدند.

در قورولتای بزرگی‌که در۶۴۹ ق=۱۲۵۱م در آغاز پادشاهی منگو منعقد شد، دولشکرکشی به‌تصویب‌رسید،که هرکدام را به‌عهدهٔ یکی ازنوادگان چنگیز-خان گذاشتند، این‌هردو برادران امپراطور مغول بودند، یعنی لشکرکشی به‌چین را قوبیلای قاآن رهبری‌می‌کرد، وجنگ با ایران، بین‌النهرین وآسیای صغیررا هلاکو برعهده داشت.

دومین دوران، که می‌توان آن‌را دوران ایلخانان کافر یا نایب‌السلطنه‌های موروثی ایران وآسیای صغیر نامید، ازتاریخ گذشتن هلاکو ازجیحون در ذیقعده ۶۵۳ ق (=ژانویه۱۲۵۶م) آغازمی‌شود وبه‌قتل بایدو در۲۳ ذیقعده ۶۹۴ق (=۵ اکتبر ۱۲۹۵م) پایان می‌پذیرد. دراثنای این‌مدت، اسلام به‌تدریج نیروی‌خودرا

باز یافت و در مبارزه بـرضد مسیحیت وبودایی‌گری پیروزی روزافزونی به‌دست آورد، درحالی‌که رشتهٔ ارتباط ایلخانان ایـران با مغولان سرزمین مادری به‌سوی اضمحلال تدریجی می‌رفت. هیچ‌چیز به‌اندازهٔ نشان‌دادن تغییر تدریجی احساسات مذهبی درمیان مغول‌ساکن‌ایران حائز اهمیت‌نیست. درحالیکه مرگ‌فجیع احمد تگودار درصفر۶۸۲ق (=اوت۱۲۸۳م) اقلا تاحدی، به‌خاطر تعصبش دراسلام بود* دوازده سال بعدازآن بایدو به‌خاطرعدم علاقه‌اش به‌این دین وتمایلش به‌آیین‌مسیح به‌همان‌ترتیب فجیع کشته شد** وجانشینش‌غازان به‌عنوان‌نخستین‌کار اسلام‌را دین رسمی اعلام‌کرد وبه‌خراب‌کردن کلیساهای مسیحی ومعابد بودایی درایران فرمان داد. اومدتی بعد (۷۰۰ق=۱۳۰۰م) حتی‌حکم‌کردکـه همهٔ بخشیان ساکن ایران باید صادقانـه به‌اسلام ایمان‌آورند، یااین‌کشور را ترک‌کنند، وگرنه‌کشته خواهند شد.*** بااین‌حال، به‌هنگام جلوس غـازان‌خان در۶۹۴ ق (=۱۲۷۵م) اشراف و سرداران کافر ونامسلمان مغول ازعلاقهٔ او به‌اسلام ناخشنود شدند وتوطئه‌یی برای خلع وی ترتیب‌دادند، که درخون خفه شد.**** ده‌سال بعد، وقتی اسلام به‌عنوان مذهب حاکم درایـران به‌سختی استقرار یـافته بود، برخی ازشاهزادگان واشراف مغول‌را می‌بینیم‌کـه الجایتو خدابنده‌را به‌ترک اسلام و بازگشت به‌آیـین اجدادی تشویق می‌کنند، ولی‌البته موفق نمی‌شوند*****، وظاهراً این‌آخرین تجلی بت‌پرستی مغول درایران‌است، که درایام سابق خودرا به‌چنان صور وحشیانه‌یی نشان داده‌بود، ازقبیل قربانی‌کردن دخترانی که به‌خاطرکمال زیباییشان برای آمرزش روح امپراطوران متوفی انتخاب می‌شدند، وقتل‌عام مشایعین جسد امپراطور، برای جلوگیری ازافشای مرگش‌پیش ازاعلان رسمی آن.******

---

* دوسون. همان کتاب، ج ۳، ص ۶۰۸

** همان کتاب، ج ۴، ص ۱۴۱ و یادداشت مربوط.

*** دوسون، ج ۴، ص ۲۸۱ - ۸۲

**** همانجا، ج ۴، ص ۱۵۷ به‌بعد

***** همانجا، ج ۴، ص ۵۳۸- ۳۹

****** چهل تن از زیباترین کنیزان و نیز تعدادی از زیباترین اسبان بـرای آمرزش روح چنگیزخان به وسیلهٔ اگتای کشته شدند دوسون، ج ۲، ص ۱۳ سربازانی‌که منگوقاآن را درراه ←

اینك به‌اعصار استیلای مغول باز می‌گردیم که قبلا از آن یادکردیم. درآغاز، یا عصر تباهی کامل، ما به‌دوموج حملهٔ جداگانه برمی‌خوریم، یکی حملهٔ چنگیز خان (۶۱۶ ـ ۲۵ ق = ۱۲۱۹ ـ ۲۷م.) و دیگری حملهٔ هلاکو (۶۵۳ـ۶۳ق= ۱۲۵۵ ـ ۶۵م). اولی بطـور عمده به خراسان روی آورد و از غرب تا ری، قم، کاشان‌وهمدان امتداد یافت. کارهای عجیب وحیرت‌آوری‌که در این مدت به‌دست جلال‌الدین‌خوارزمشاه انجام‌گرفته، به‌تفصیل وباذکر جزئیات، توسط کاتبش‌شهاب الدین محمد نسوی نوشته شده است. این شخص تاهنگامی‌که جلال‌الدین در ۱۵ شوال ۶۲۸ ق (=۱۵ اوت ۱۲۳۱م) به‌دست‌کردی‌کشته شد، همیشه همراه او بود. موج دوم حملهٔ هلاکو بود به‌خراسان در ۶۵۴ ق (= اوایل سال ۱۲۵۶م) کـه هم دامنگیر اسماعیلیان ملحدالموت وقهستان شد وهم‌گریبانگیر خلافت مؤمن بغداد؛ وتنها ممالیك دلاور مصر بودندکه توانستند جلوی پیشروی آن را سد کنند. ایـن جنگ‌که در روز جمعه ۷ جمـادی‌الثانی ۶۵۸ ق (=۳ سپتامبر ۱۲۶۰م) در عین جالوت اتفاق افتاد و منجر به‌فتح درخشان مصریان شد، اهمیت زیادی دارد؛ زیرا درسی‌سالی‌که ازمرگ سلطان‌جلال‌الدین می‌گذشت این نخستین پیروزی‌مسلمانان برمغول بود.ازآن پس طلسم‌شکسته‌شدومسلمانان‌دریافتندکه دشمنان‌وحشتناکشان شکست ناپذیر نیستند وجرئت تازه‌یی یافتند تاخودرا دربسیاری میدانهای‌خونین نشان دهند، به ویـژه روز ۶ ذیقعدهٔ ۶۷۵ ق (= ۱۶ آوریل ۱۲۷۷م) در جنگ عینتاب‌که درآن بیبرس (الملك‌الظاهر) سپاه مغول را شکست سختی داد و ۶۶۷۰ کشته ازایشان درمیدان جنگ به‌جای ماند. با اینهمه پیروزی بزرگـتر روز ۲۸ شعبان ۷۰۲ق(= ۲۳ آوریل ۱۳۰۳م) به‌وسیلهٔ مصریان به‌فرماندهی‌الملك‌الناصر درمرج‌الصفر نزدیك دمشق به‌دست‌آمد و اوهنگام ورود پیروزمندانه‌اش به‌قاهره ۱،۶۰۰ اسیر مغول را درزنجیر به همراه داشت، برگردن هرکـدام از آنان سر مغول دیگری‌که درجنگ کشته شده بود، آویزان‌بود، درحالی‌که درپیشاپیششان

← آخرین قرارگاهش در کوههای آلتایی همراهی می‌کردند، اعلام کردند که در این راه کمتر از ۲۰،۰۰۰ تن را نکشته‌اند (دوسون، ج ۴، ص ۳۸۴).

یك‌هزار نیزه‌دار درحرکت بودندکه هریك سر مغولی را بر نیزه داشتند.

ما پیش‌از این رفتار وحشیانهٔ سپاهیان چنگیزخان را در نخستین حمله، به تفصیل شرح دادیم وکسانی‌که مایل باشند ازجزئیات مصائبی آگاه شوند که بر سر اترار، جند، بناکت، بخارا، نیشابور، سمرقند، خبوشان، طوس، اصفهان، دامغان، سمنان، نخشب، اورگنج (که نیزگرگانج ودرآثار عربی جرجانیه نامیده شده) ترمذ، بلخ، نصرت کوه، نسا، خرندز، مرو، هرات، کردوان، بامیان، غزنه، ری، قم، مراغه، اربل، کاشان، بیلقان، همدان، و دهها شهر وروستای ایران آمد، می‌توانند به‌تاریخ جهانگشا، جامع‌التواریخ، یا آثار دوسون وسرهنری هوارث مراجعه‌کنند، که بدان وسیله خود می‌توانند دریابند آنچه برسر ایران وآسیای صغیرآمد تقریباً بامصائب آسیای مرکزی وچین برابر بود و از حوادث اروپای شرقی بسی فراتر می‌رفت. در دوران حکومت قوبیلای قاآن (۶۵۹ ـ ۶۹۴ ق = ۱۲۶۰ ـ ۹۴م.) هنگامی‌که مارکوپولو سیاحت تاریخی خود را در امپراطوری مغول انجام می‌داد، این امپراطوری در اوج وسعت خود بود، وشاید پهناورترین قلمروی بودکه تا آن وقت امپراطوری به دست آورده بود، زیرا این امپراطوری چین، کره، هندوچین، تبت، هندشمالی، ایران، قسمت‌اعظم آسیای صغیر، کریمه، قسمت‌اعظم روسیه تا مغرب دنیپر را شامل می‌شد*. در ایران، همچنانکه‌دیدیم، این امپراطوری با مرگ ابوسعید در ۷۳۶ ق (= ۱۳۳۵م) منقرض شد و درچین تقریباً پنجاه سال بعد، ولی در روسیه استیلای ایشان تا پایان سدهٔ نهم ﻫ (= پانزدهم م) دوام یافت**. آخرین بازمانده امپراطوری مغول، یعنی خانات خیوه (= خوارزم) وبخارا، فقط سی‌واندی سال‌پیش حیات مستقل خودرا ازدست داد (= ۱۸۶۸ و ۱۸۷۲م). درحالیکه خانات کریمه در ۱۷۸۳ م منقرض شد و یکی از اعقاب وارثش به نام سلطان‌گرای همسری اسکاتلندی اختیار کرد و در ادینبرو اقامت‌گزید.***

---

* دوسون، ج ۲، ص ۴۷۷ به بعد.

** همانجا، ج ۲، ۶۱۸۳ ص ۸

*** نگاه‌کنید به‌طبقات سلاطین اسلامی S. Lane - Poole ، ص ۲۳۵

درایام ظلمانی حملهٔ چنگیزخان، هنگامی که آسمان ایران از دود شهرهای سوزان پوشیده بود وخاك ایران باخون کودکان آبیاری می شد، شخصیت جلال الدین خوارزمشاه، چون شهابی نورانی ولی بی‌اثر، می درخشد. شاهزاده‌یی بسیار بی‌باك که شاید در هیچ جنگی کاملا شکست نخورد وشایستهٔ سرنوشتی بس بهتر از آن بودکه سرانجام بی‌سلاح وسپاه به‌دست کردی کوه‌نشین بمیرد (۶۲۸ ق = ۱۲۳۱م) ما دیده‌ایم که چگونه پدر اوکه براثر ترس ازمغول ازگرگی خونخوار به‌خرگوشی رمان تبدیل شده بود به ذلت و آوارگی در ۶۱۷ ق (= ۱۲۲م) در جزیره‌یی از دریای خزر مرد، همچنانکه جدهٔ مغرور وستمگرش ترکان خاتون در ۶۲۰ ق (= ۱۲۲۳ م) به‌دست سپاهیان چنگیز اسیر شد. آخرین فرمان این زن پیش از ترك خوارزم این بودکه باخونسردی دستور داد تا شاهزادگان سلجوقی، غوری ودیگر دودمانها، که به‌عنوان گروگان درآنجا زندانی بودند، کشته شوند.* هنگامی که اورا در اسارت به‌قراقوروم می بردند، در مرز خوارزم چنگیز دستور داد، تا لختی بایستد وبعنوان واپسین بدرود بر کشورش بگرید**.

سلطان جلال الدین دریك لحظه با شمشیر پدرش مسلح شد وبنا بروصیت او همچون طوفانی به سوی مرزهای هند پرواز کرد.*** و در اینجا بود که به یکی ازمعروفترین پیروزیهایش دست یافت. او باسپاه کوچکش درساحل رودسند به‌وسیلهٔ لشکری ازمغول محاصره شدکه برسپاه‌وی برتری نیرومندی داشت. پس ازجنگی نومیدانه ازبامداد تا نیمروزکه درآن شجاعت فراوان نشان داد، سرانجام دریافت که جنگ‌را بطور چاره ناپذیری باخته است؛ آخرین حملهٔ نومیدانه را کرد، آنگاه شتابان بازگشت، زرهش راکندوبا اسب خود به‌رودخانه پرید وبه‌سوی کرانهٔ دیگر شنا کرد، بازماندهٔ سپاهش درحالیکه اورا تبعیت می‌کردند بسیاری غرقه شدند یا آماج تیرسپاهیان مغول گشتند****. او با سرو سامان بخشیدن به بازماندهٔ

---

* دوسون، ج ۱ ، ص ۲۵۸ - ۵۹

** همانجا ، ج ۱ ، ص ۳۲۲

*** همانجا ، ج ۱ ، ص ۲۲۵

**** همانجا، ج ۱ ، ص۳۰۶ به بعد. به‌گفتهٔ جهانگشا، مادر، همسر و دیگر زنان خویشاوندش ←

سپاهش، نخست حمله‌یی را به‌یك امیر هندی به نام جودی ترتیب داد، آنگاه از این پیروزی دلگرم شد و به‌کمك غنایم و تجهیزات تازه قرجه امیرسند وایلتتمش امیر دهلی را تهدیدکرد وعلی‌رغم اتحادشان برضد او، درقلمروآنان باقی ماند، تا هنگامیکه عقب‌نشینی مغولهایی که درتعقیبش بودند بدو امکان داد تا به‌ایران‌باز گردد وبرای بازگرفتن قلمرو امپراطوری پدرش بکوشد.

پیروزیها و ماجراهای اورا در هشت سال باقی‌زندگیش می‌توان به‌تفصیل در سیرهٔ کاتبش نسوی مطالعه کرد، که نه‌تنها متن عربی آن، بلکه ترجمهٔ فرانسوی جالبی ازآن نیز توسط M. Houdas منتشر شده است. دست او به‌روی هرکسی‌بلند بود، زیرا اونه‌تنها با مغول‌می‌جنگیدبلکه با نافرمانی برادرش‌غیاث‌الدین وخیانت براق حاجب. حکمران کرمان، درکشمکش بود، واگر این‌کفاف‌نمی‌داد، لازم‌می‌دیدکه به‌خلیفهٔ‌بغدادبتازد، ترکمانان‌وملاحده راگوشمالی‌دهدوگرجستان‌رابگشاید. در۶۲۰ق (=۱۲۲۳م)اورا درحمله به‌کرمان، فارس،اصفهان‌وری می‌بینیم؛ در۶۲۲ق (=۱۲۲۵م) او را می‌بینیم‌که تو شتمور سپهسالار خلیفه‌را شکست داده وسپاهش را تا دروازه‌های بغداد تارانده است؛ تبریز را می‌گشاید و پیروزمندانه بر گرجستان می‌تازد؛ در ۶۲۳ق (=۱۲۲۶م) پس‌از گشودن تفلیس به جنوب خاوری ایران باز می‌گردد تابراق‌حاجب را به خاطر دسیسهٔ خائنانه‌اش در همدستی با مغول، گوشمالی دهد؛ در۶۲۴ق (= ۱۲۲۷م) ترکمان وملاحده را سرکوبی می‌کند، مغول را دردامغان شکست می‌دهد وچهارصد تن از اسیرانشان‌را می‌کشد، اصفهان را برضدشان می‌شوراند، ودوباره با شنیدن خبرتشکیل اتحادیهٔ گرجیان برضد او به‌آن سو بازمی‌گردد و در یك حمله چهار تن از بزرگترین سرورانشان‌را می‌کشد وشکست سختی برایشان وارد می‌کند؛ در۶۲۷ق (=۱۲۲۹م) هنگامی که می‌کوشد تا اتحادیه‌یی از امرای مسلمان برای جنگ با مغول‌تشکیل

← که با او بودند، به‌دست مغول افتادند، ولی به‌گفتهٔ کاتبش نسوی جلال‌الدین که قادر به نجاتشان نبود، بخواهش خودشان، آنان را با غرق کردن در رودخانه کشت ، تا مبادا دشمنان بی‌رحم با ایشان رفتاری ناروا کنند.

دهد، به‌وسیلهٔ سپاه ۳۰٬۰۰۰ نفری مغول به فرماندهی نویان چرماغون غافلگیر و ناچار به‌جنگ می‌شود وپیروزمندانه گنجه (الیزاوت پل حالیه) را می‌گشاید.ولی ازاین پس ظاهراً ستارهٔ اقبال او درتراجع است ونیرویش درزوال؛ او به‌میخوارگی می‌پردازد وبی‌تصمیمی، مالیخولیا، وحتی سستی عزم در او رشد می‌کند؛ چندانکه در مرگ قلیج محبوبش اندوهی فوق‌العاده‌ونامعقول براو چیره می‌شود، وسرانجام همچنانکه دیدیم، هنگام فرار از سپاهیان مغول، در۱۵شوال ۶۲۸ق (= ۱۵ اوت ۱۲۳۱م) در روستایی کردنشین کشته می‌شود. دربارهٔ فرجام کار اوچنان‌عدم‌اطمینانی وجود داشت که حتی ابن‌اثیر مورخ بزرگ خود را از تعیین آن عاجزمی‌شمارد، وتا بیست ودوسال پس از مرگ او پیوسته شایعاتی در ایران رواج می‌یافت‌که او دوباره ظاهر شده است، درحالیکه‌بسیاری از شیادانی که خود را به‌جای وی‌معرفی کرده بودند به‌دست‌مغول دستگیر، مجازات وکشته می‌شدند.* البته، این پدیده در مورد قهرمانی ملی که آخرین امید ملتی شکست خورده است، منحصر بفرد نیست، مثلا همین اتفاق درمورد هارولد انگلیسی خودمان پیش‌آمد، و این‌معادله دراین امر نیز صادق است که سنن ملی درهردو مورد قهرمان را به‌صورت زاهدی نشان می‌دهد که دست از دنیا می‌شوید، کنج خلوت می‌گزینند و سرانجام در کمال کهولت در هاله‌یی از تقدس رخت ازجهان برمی‌بندد.**

سلطنت اوگتای

چنگیزخان در رمضان ۶۲۴ق (= ۱۸ اوت ۱۲۲۷م) دربیست ودومین سال فرمانروایی به‌سن شصت وشش سالگی در چین درگذشت، ولی دوسال طول‌کشید تا شاهزادگان و بزرگان مغول توانستند برای تشکیل قورولتای و انتخاب جانشین‌وی از اکناف سرزمینهای مفتوحه گردآیند. بنابراین، انتخاب رسمی پسرش‌اوگتای تقریباً همزمان بود با مرگ جلال‌الدین و انقراض سلسلهٔ خوارزمشاهی. پادشاهی

---

* دوسون، ج ۳، ص ۶۵ - ۶۶
** نگاه‌کنید به ترجمهٔ این جانب از دولتشاه، ص ۱۴۷ - ۱۴۸

اوگنای نسبتاً کوتاه بود، چون اودرجمادی‌الثانی ۶۳۹ق (= دسامبر ۱۲۴۱م)در-گذشت. مرگ او براثر علاقه‌اش به‌میخوارگی شدید، که یکی از خصایص پست نژادیش بود، تسریع شد. از حوادث مهم دوران وی ایجاد پایتخت مغولی قراقوروم در۶۳۳ق (= ۱۲۳۵م)، لشکرکشی به‌ایران به‌فرماندهی نویان چرماغون و فتح روسیه و لهستان در ۶۳۴ ـ ۳۹ق (= ۱۲۳۶ـ۴۱) بود. این لشکرکشی اخیر با همان ترس و وحشتی همراه بود که قبلا در ایران ایجاد شده بود؛ مسکو، رستف، یاروسلاو، تور، چرنیگوف، کیف، همچنین کراکوی، پست و بسیاری از شهرهای کم‌آوازه‌تر طعمهٔ ستمگری مغول شد، و تنها در لهستان ۲۷۰،۰۰۰گوش قربانیان با خونسردی بریده‌ودر توبره‌های فاتحان به‌نشانهٔ شجاعتشان گردآوری شد. سراسر جهان مسیحیت از خبر این بی رحمیها برآشفت و پاپ گرگوار نهم بخشنامه‌یی به‌همهٔ فرمانروایان مسیحی فرستاد که درآن کوشیده بود تاآنان را به جنگ صلیبی برضد تاتار تحریك کند. با این حال در مقایسه بامعیارهای مغولی، اگتای به‌عنوان فرمانروایی نرم‌خوی وآزاده معروف است ومورخان‌مسلمان نیز از قبیل نویسندگان تاریخ جهانگشا و طبقات ناصری(چاپ Nassau Lees ص۳۸۰ـ۹۶) هردو، مواردی از نرمدلی او و بیزاریش را از خونریزی بی‌مورد ارائه می‌دهند، که به‌شدت با درنده‌خویی برادر مهترش جغتای مغایر است.*

سلطنت کیوك

پس از مرگ اوگنای، بیوه‌اش توراکینا حکومت را به‌دست گرفت، تا پسر ارشدش کیوك برگردد. او به‌هنگام مرگ پدر به‌جنگ باروسیه و لهستان اشتغال داشت. قورولتای بزرگ، که اورسماً درآن انتخاب شد، از لحاظ تعدادنمایندگان خارجی وملل تابعه‌یی که درآن حضور یافته بودند چشمگیر بود ، از جمله در میان ایشان نمایندگان خلیفهٔ بغداد، شیخ‌الجبل یا امیرالامرای ملاحدهٔ الموت،و

---

* همچنین نگاه‌کنید به تذکرهٔ دولتشاه چاپ این جانب، ص ۱۵۳ ـ ۵۴ که در آنجا دوسه تا ازاین حکایات نقل شده است.

دو راهب فرستادهٔ پاپ دیده می‌شدند، که یکیشان ژان‌پلان کارپینی بود وما قبلا به‌یادداشتهایش اشاره‌کردیم. راهب دومی نامه‌هایی ازپاپ به‌تاریخ ربیع‌الاول ۶۴۳ق (=اوت ۱۲۴۵) تقدیم‌داشت، به‌خاطر دوتن‌ازوزیران‌کیوك به‌نامهای‌کدك وچینقاچ که به‌کیش‌مسیحی درآمده‌بودند، نامه‌های اوحسن‌قبول یافت ونفوذ ایشان سبب شد تا اربابشان بدانها باعلاقه بنگرد، ولی نمایندگان‌خلیفهٔ مؤمن‌وشیخ‌الجبل‌ملحد مرخص شدند، با تهدید به‌اینکه هرچه‌زودتر بروند بهتراست. البته‌مسیحیان از فجایعی‌که درروسیه ولهستان برسرهمکیشانشان آمده‌بود، یکسره چشم پوشیده بودند ومغول را به‌عنوان برانداز ندگان قدرت مسلمین تحسین می‌کردند.* علاوه برنمایندگان فرستادهٔ پاپ به‌قوورولتای بزرگ، در۶۴۵ق (=۱۲۴۷م) یك‌هیئت دومینیکی به ایران نزد بایدو فرستاده شد، درحالیکه هیئت دیگری به‌ریاست روبروکی(گیوم دورویسبروك) در ۱۹شوال ۶۴۶ق (=۱۰فوریه ۱۲۴۹م) از سنت‌لوئیس درنیکوزیا پایتخت قبرس به‌راه افتاد. این‌هیئت نتوانست پیش‌ازپایان ۶۵۱ق(=۱۲۵۳م) به‌قراقوروم‌برسد دراین‌هنگام منگوجانشین‌کیوك شده‌بود.

سلطنت منگو

کیوك در۹ربیع‌الثانی ۶۴۷ق (=آوریل ۱۲۴۸) درگذشت وپسرعمش منگو پسر تولوی، پسرچنگیز به‌جایش‌نشست ودر ذیحجهٔ ۶۴۸ق (=اول ژوئیه ۱۲۵۱) تاج برسر نهاد. نوادگان اوگتای سخت برآشفتند ازاینکه قدرت فائقه از شاخهٔ خانوادگیشان بدر رفته، وبرضد او به‌توطئه‌چینی پرداختند، ولی‌پیش‌ازآنکه منشأ اثری شوند، دستگیر وطعمهٔ مرگ‌شدند. درهمان قورولتای۶۴۸ق(=۱۲۵۱م) دو لشکرکشی بزرگ تصویب شد، یکی برضد چین ودیگری برضد ایران. اولی به‌قوبیلای واگذارشد ودومی به‌هلاکو. این‌هردو برادران‌امپراطورمنگو بودند. با ورود هلاکوبه‌ایران ما وارد دومین‌دوران ازمراحل سه‌گانهٔ استیلای مغول می‌شویم (۶۵۴-۶۹۵ق =۱۲۵۶-۱۲۹۵م) که دوران ایلخانان‌کافر نامیده می‌شود. دراین‌دوران

* درسون، ج ۲، ص ۲۴۰

ایلخانان ایران و آسیای باختری به‌صورت شاخهٔ جداگانه‌یی از خاندان سلطنتی مغول در آمدند، که هرچند مطیع خان بزرگ بودند، عملا استقلال داشتند، بعدها، درآمدنشان به دین اسلام، سرانجام آنان را از سرورانشان مشخص ساخت و از خویشاوندان کافرشان درمغولستان و چین جداکرد. بنابراین، ما برای مقاصد خود، می‌توانیم ازپیروزیهای قوبیلای قاآن وشکوه وجلال پایتختش خاند و یا خان‌بالیغ که‌خوانندگان انگلیسی به‌وسیلهٔ کولریج Coleridge و لانگ‌فلو Longfellow باآن آشنا شده‌اند، چشم بپوشیم وتوجه‌خودرا به‌کارهای‌هلاکو (آلائو سردار بزرگ «Alau Captain The Great» اثر لانگ فلو) وجانشینانش، یعنی ایلخانان ایران معطوف سازیم.

هلاکو

هلاکو با دریافت دستورات خاصی برای برانداختن ملاحده وانهدام خلافت بغداد دربیع‌الاول ۶۵۱ق (=ژوئیه ۱۲۵۲م) ازقراقوروم به‌راه افتاد. تعدادی از مهندسان وتوپچیان چینی همراه اوبودند تا درکارقلعه‌گیری یاریش‌کنند.* او در آنجا به‌آهستگی پیش می‌رفت، تابستان ۶۵۲ق (=۱۲۵۴م) را در ترکستان به‌سر برد، ودرشعبان۶۵۲ق (=سپتامبر ۱۲۵۵) تازه به‌سمرقند رسید، که تنها چهل‌روز درآنجا ماند. درذیقعدهٔ ۶۵۳ق (=ژانویه۱۲۵۶) درکش با ارغون ملاقات‌کرد، که در ۶۵۲ق (=۱۲۵۳م) ازطرف منگو به‌فرمانفرمایی کل ایران انتخاب‌شده‌بود و کاتب‌مخصوص یا الغ بیتکچی‌اوبهاءِالدین‌جوینی‌وپسرش‌عطاملك جوینی‌همراهیش می‌کردند. شخص اخیرالذکر که به‌عنوان منشی به‌خدمت هلاکو درآمد، دراثنای این‌جنگ حساس ملازم اوشد ودرحین انهدام الموت، استوارترین دژ ملاحده حضورداشت ودروضعی‌بودکه‌برای تألیف‌تاریخ بزرگش‌جهانگشا توانست بربسیاری مواد موثق ومنحصر بفرد دست‌یابد، وما بارها درهرفرصتی بدین‌تاریخ استناد جسته‌ایم.

---

* بگفته جوینی، یك هزار تن.

بازگشت به‌تاریخ ملاحده

ما قبلا از تاریخ اولیهٔ ملاحده یا اسمعیلیان الموت صحبت کرده‌ایم. نخستین ایشان حسن صباح معروف، معاصر عمر خیام و بنیان‌گذار «دعوت جدید» بود. می‌توان گفت دولت او ازهنگام دست یافتن بر قلعهٔ الموت در ۶ رجب ۴۸۳ق (=۴ سپتامبر ۱۰۹۰م) آغاز شد. او که در ششم ربیع‌الثانی ۵۱۸ق (=۲۳ مه ۱۱۲۴) درگذشت* مردی سختگیر بود و هردو پسرش را به‌خاطر سرپیچی از قانون شرع به‌دست مرگ سپرد. او هم‌مسلکش کیا بزرگ امید را به‌جانشینی خویش نامزد کرد، که شش تن صاحبان امر بعدی از اعقاب بلافصل او بودند. پس از مرگ این مرد در ۲۶ جمادی‌الاول ۵۳۲ق (=۲۰ ژانویه ۱۱۳۸م) پسرش محمد جانشین او شد و در ۴ ربیع‌الاول ۵۵۷ق (=۲۱ فوریه ۱۱۶۲م) درگذشت. او نیز به‌نوبهٔ خود جایش را به‌پسرش حسن داد، که در نزد پیروانش حسن علی ذکره‌السلام خوانده می‌شد. این حسن گستاخانه اعلام کرد که از اعقاب کیا بزرگ امید نیست، بلکه از بازماندگان امام نزار بن‌المستنصر فاطمی است که «دعوت جدید» به‌نام او آغاز شده بود؛ بعبارت دیگر، او خود امام است نه داعی امام. او قبلا در روزگار پدرش نیز نشانه‌هائی از چنین تمایلاتی ابراز کرده بود، که باکیفر سختی روبرو شده‌بود، دویست و پنجاه تن از هوادارانش طعمهٔ مرگ شده بودند و عده‌یی معادل آن از الموت اخراج. ولی پس از مرگ پدرش دروضعی بود که می‌توانست به مقاصدش جامهٔ عمل بپوشاند. در ۱۷ رمضان ۵۵۹ق (=۸ اوت ۱۲۶۴م) از همهٔ اسمعیلیان مجلس بزرگی ساخت که خود آن را «عید قیامت» می‌خواند، و در خطبه‌یی که ایراد کرد، نه‌تنها خود را امام خواند، بلکه اعلام کرد که نص شرع از آن‌پس منسوخ است، و همهٔ احکام اسلام، نه‌ناظر بر معانی لفظی، بلکه رمزیست. این بیان درمیان پیروان او حسن قبولی تمام یافت و به‌سختی دنبال شد و بر بیمی که مؤمنان را از ایشان در دل بود بسی افزود، و بگفتهٔ رشیدالدین فضل‌الله، از این هنگام بود که آنان را ملاحده خواندند، هرچند حسن نام مقر جدید

---

* این تاریخها از جامع‌التواریخ اخذ شده، که جزئیات تاریخی اسمعیلیه را مشروحتر از جهانگشا بیان کرده است؛ بااین حال، اغلب کلمه به‌کلمه باآن تطبیق می‌کند.

خودرا مؤمن‌آباد برگزیده بود. او مذهب اسمعیلی‌را درزمینه‌های فلسفی سخت تهذیب کرد ودعوت جدیدی‌را بنیان‌نهادکه آن‌را «دعوت‌قیامت» می‌نامید. سرانجام، او به‌دست برادرزنش حسین‌بن نام‌آورکه یکی از بازماندگان سلسلهٔ معروف بویه یا دیلمی‌بود، در۶ ربیع‌الاول ۵۶۱ق(=۱ ژانویه‌۱۱۶۶م) درلمسر کشته شد. پس‌از او پسرش نورالدین محمد به‌جایش نشست و به‌عنوان انتقام به برانداختن همهٔ بازماندگان آل بویه، ازجمله‌قاتل پدرش پرداخت. اوآیین وسیاست پدررا پیروی کرد. گویند اودارای ذوق ادبی ومعرفت فلسفی چشمگیری بود. این همو بودکه فیلسوف بزرگ فخرالدین رازی‌را با «برهان قاطع»، به‌عبارت دیگر بازر ودشنه ـ وادارکردکه اگر درسلك او نیست، دست‌کم به‌سازمان نیرومندی‌که او در رأس‌آن است، تا اندازه‌یی علاقه‌مندی نشان دهد، واین‌آغاز صعود طالع رازی‌بود؛ چون‌در عوض خودداری ودست‌کشیدن ازعادت سابقش درطعن ملاحده، مزایای مهمی از الموت دریافت‌کردکه بدو امکان‌داد تاخودرا دروضع مناسبی به‌شهاب‌الدین وغیاث الدین غوری وحتی‌شخص شخیص محمد خوارزمشاه معرفی‌کند. محمد، پسرحسن علی ذکره‌السلام در۱۰ ربیع‌الاول ۶۰۷ ق (=سپتامبر ۱۲۱۰م) درگذشت وپسرش جلال‌الدین به‌جایش نشست، که یکباره سیاست‌پدر وجدش‌را عوض‌کرد. او برهمهٔ مخالفتهای مذهبی خط بطلان‌کشید وخودرا مسلمی مؤمن خواند و ازآن پس «نومسلمان» نام یافت. اورسماً با الناصرالدین الله خلیفهٔ عباسی‌بیعت‌کرد. با امرای مسلمان اطراف مناسبات دوستانه برقرار ساخت، مادر خودرا درهمان سال برای به‌جاآوردن حج به‌مکه فرستاد وبرای‌متقاعدساختن فقهای قزوین به‌صداقت‌خویش (که به‌عنوان همسایهٔ نزدیك الموت به‌باورکردن ماهیت‌حسن اعتقاد او بدین‌تغییر مذهب کمترین تمایل‌را داشتند) ازآنان‌خواست‌تا برای تفتیش‌کتابخانه‌های او، و ازبین بردن همهٔ کتابهایی‌که به‌نظرشان بوی الحاد می‌داد، هیئتی‌را بفرستند. سرانجام همه به‌اصالت‌ایمان اواطمینان‌یافتند وخلیفه اورامشمول چنان افتخاراتی ساخت‌که حسد خوارزمشاه‌را برانگیخت و سبب‌آغاز آن چنان جدایی بغداد و

خوارزم شدکه‌چنان نتایج مرگباری درپی‌داشت. * اوهمچنین با اتابك مظفرالدین ازبك (۶۱۰ـ۶۱۲ق=۱۲۱۳ـ۱۵م) برضد ناصرالدین منگلی متحد شد و ـ او یگانه‌کسی بود ازرؤسای‌الموت که‌ـدوراز دژهای‌خویش، درعراق، اران و آذربایجان بسر برد. درآخر، او باجلال‌الدین خوارزمشاه همدست‌شد، ولی به‌محض ظاهرشدن چنگیزخان درصحنه، او فرصت‌را برای تقدیم اطاعت خویش غنیمت شمرد و فرستادگانش نخستین کسانی‌بودندکه‌وقتی فاتح‌کافر ازجیحون‌گذشت، اظهاربندگی کردند. احتمالا این‌کار عدم رضایتی‌راکه اعمال او درفرقهٔ تحت رهبریش ایجاد کرده‌بود، به‌غایت رساند واندکی پس‌از‌آن در۱۵رمضان ۶۱۸ق (=۲ یا ۳ نوامبر ۱۲۲۰م)گمان‌می‌رود برخی‌ازهمسرانش مسمومش‌کردند. یگانه پسرش علاءالدین به‌جایش نشست، که درآن‌هنگام تنها نه سال داشت و درآغاز وزیرش، به‌عنوان نایب‌السلطنه کارهارا اداره می‌کرد. حکومت وی باکشتن،حتی‌سوزاندن عده‌یی از بستگان اناث رؤسای پیشین الموت آغاز شدکه مظنون یا متهم به‌شرکت در قتل جلال‌الدین نومسلمان بودند.

به‌گفتهٔ رشیدالدین، وقتی علاءالدین تقریباً پانزده سال داشت، دچارحالتی مالیخولیایی شدکه‌گفتگو دربارهٔ اخبار ناخوشایند یاآگاه ساختنش‌را ازهرکیفیتی که باعث ناخشنودیش می‌شد خطرناك ساخت. در دوران حکومت وی، نصیرالدین طوسی، منجم بزرگ ومؤلف رسالهٔ اخلاقی معروف به‌اخلاق ناصری به‌وسیلهٔ ناصرالدین‌حاکم اسمعیلی قهستان** ربوده و به‌الموت فرستاده شد. او تا هنگام رهایش‌به‌دست مغول درآنجا به‌صورت‌مهمانی اگرنه به‌دلخواه، محترم می‌زیست. این امراهمیت مضاعف ادبی وتاریخی دارد، زیرا همچنانکه قبلا اشاره شد*** احتمالا سرگذشت همین شخص‌است‌که ترجمهٔ مغشوشی ازآن باتخلیط اسامی در حسب‌حال جعلی ناصرخسرو داخل‌شده، حال‌آنکه او بیش ازیك‌قرن ونیم پیش

* نگاه کنید به ص ۱۲۴ همین کتاب.

** اثر مورد بحث به همین ناصرالدین تقدیم و به نام او موسوم شده است، هر چند مؤلف در یك تحریر بعدی به خاطر این تقدیم و مماشاتی که در دوران اسارت نسبت به افکار اسمعیلی روا داشته، استغفار می‌کند.

*** ص ۲۲۹ـ۳۰ از فردوسی تا سعدی

می‌زیسته‌است. اهمیت تاریخی آن ازینروست که این نصیرالدین طوسی بود که رکن‌الدین خورشاه نگون‌بخت را واداشت تا خودرا به دست مغول خیانت‌پیشه بسپارد*، وما به زودی در بارهٔ این رکن‌الدین صحبت خواهیم کرد. بعدها نیز او بودکه هلاکو را موقع مشورت در بارهٔ مرگ مستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی مطمئن‌ساخت‌که قتل اوموجب هیچ انتقام آسمانی نخواهدشد**.چه مضحك است که این خائن دورو مؤلف یکی ازمعروفترین کتابهای اخلاقی‌فارسی‌باشد!

علاءِالدین بسیار جوان بودکه‌ازدواج کرد وتازه‌هجده‌سال داشت‌که‌پسرارشدش رکن‌الدین خورشاه زاده شد. میان او واین‌پسر،که درآغاز به‌عنوان‌جانشین اوتعیین شده‌بود، به‌تدریج چنان کینه‌یی پدیدآمدکه اومی‌خواست این‌انتخاب‌را فسخ‌کند، ولی اسمعیلیان آنرا نپذیرفتند، چون‌بنابراصل قدیمشان‌تعیین رسمی جانشین امامت به‌وسیلهٔ امام فسخ‌ناشدنی بود. در آحر شوال ۶۵۳ق (=۱دسامبر ۱۲۵۵م) علاء‌الدین را درشیرکوه مرده یافتند. عامل قتل حسن مازندرانی به‌فرمان رکن‌الدین کشته‌شد وپس‌از آن جسدش را سوزاندند، ولی‌گمان می‌رفت که رکن‌الدین خود حسن‌را بدین‌کار تحریص‌کرده‌بود. رشیدالدین درتأیید این فرض اضافه می‌کندکه اوباعث شد تابجای رفتارعادی وقانونی باحسن، اورا غافلگیرانه بکشند، زیرا از اعترافاتی‌که ممکن‌بود او در زیرشکنجه بکند می‌ترسید. این‌مورخ پس‌از اشاره به‌اینکه‌هیچ پدرکشی‌ازانتقام عاجل ولایق فلك درامان نمی‌ماند (که درتأییدآن حکایت شیرویه پادشاه ساسانی والمستنصرخلیفهٔ عباسی‌را نقل می‌کند که هردو پدرانشان‌راکشتند، ولی برای برخورداری ازثمرهٔ جنایت‌خویش دیری نپائیدند)، بدین‌تصادف غریب اشاره می‌کندکه رکن‌الدین سرانجام در واپسین روز شوال ۶۵۴ ق (=یکشنبه ۱۹نوامبر ۱۲۵۶م) خودرا دردست براندازندگانش اسیر ساخت، درست یك‌سال قمری پس‌ازآنکه پدرش راکشته یافتند.

ما اکنون باید به‌لشکرکشیهای هلاکو بازگردیم‌که اورا در ذیقعدهٔ ۶۵۳ق

* نگاه کنید به ترجمهٔ این جانب از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ص ۲۵۹

** دوسون، ج۳، فصل۴ و فصل۵

(=ژانویه ۱۲۵۶م) در کش رها کردیم. تون و خواف دو دژ ملاحده در قهستان نخستین جاهایی بود که دستخوش لطمات حملهٔ هلاکو شد، هـر دو درحدود ۶۵۴ق (=مارس ۱۲۵۶م) گشوده شد وهمهٔ ساکنـان خواف ازده‌سال به‌بالا طعمهٔ مرگ گشتند، مگرچند دختر که به‌خاطر زیبایی فوق‌العاده شان برای سرنوشت بدتری نگهداری شدند. آنگاه روشهای جنگی معمول مغولان به‌کار افتاد، که همچنانکه پیش‌ازاین گفته‌شد، هرچه‌راکه می‌توانستند باوعده می‌گرفتند، وگرنه شمشیرآخته برمی‌کشیدند،که نه‌ازلابه سستی می‌یافت ونه‌ازخون سیری. رکن‌الدین دستخوش وحشتهای گوناگونی‌شد. او نه‌جرئت آن داشت‌که دربرابر فرجام بد پایداری‌کند، نه تدبیرآنکه با اطاعت کامل و قاطـع درجستجوی احتمال ضعیفی برای یك‌عمر طولانی، ولی توأم با بدنامی باشد. او درصدد معامله برآمد، ولی همیشه او بودکه می‌داد، درحالیکه مغول فقط وعده می‌داد وپیوسته‌حلقهٔ دام‌را به‌گرد وی تنگتـر می‌کرد. اوبرخی از دژهایش‌را تسلیم کرد، باعلم به‌اینکه ممکنست پادگان‌آنها (ساکنانش) کشته شوند، وبرادرش شاهنشاه را با ۳۰۰ گـروگان دیگر نزد هلاکو فرستاد، ولی به‌زودی شاهنشاه به‌بهـانه‌یی در جمال‌آباد نـزدیك قزوین کشته شد (جوینی‌دراین‌مورد می‌گویدکه ازآن بس‌نزد مردم قزوین «روانهٔ جمال‌آبادکردن» کنایه ازکشتن‌شد). مدتی‌بعد همهٔ اسمعیلیانی‌که اوتسلیمشان‌کرده‌بود، حتی‌کودکان درگهواره‌هاشان بیرحمانه سر بریده شدند. بـرخی ازدلاوران نومیدانه پایـداری می‌کردند، وحتی پس‌ازآنکه رکن‌الدین خورشاه گرفتارشد وازهلاکوخان یرلیغ یاخط امانی به‌دست‌آورد، آنان‌یکی ازحملات‌مغول‌را باکشتارسختی دفع‌کردند.ولی همچنانکه قبلاگفته‌شد، پایان‌کاردرآخرشوال (=۱۹ نوامبر) فرارسید،هنگامی‌که رکن‌الدین خودرا به‌دست مغول داد والموت ومیمون دژغارت‌وسوخته‌شد. عطاملك جوینی ازخواجه‌اش‌هلاکو اجازت یافت تا ازکتابخانهٔ الموت‌که شهرتش جهانگیر بود، گرانبهاترین کتابهاراکه‌عاری ازبوی الحاد می‌داند ونیز برخی آلات نجومی‌را که مورد نظرش‌بود انتخاب‌کند. اوهمچنین از استادی نیرومند وزیرکانه‌یی‌که قلعهٔ الموت را آن‌چنان مدت درازی تسخیرناپـذیر ساخته‌بود، گـزارش تفصیلی جالبی

برای ما به‌جای گذاشته‌است. بنا بریك اثر تاریخی از فخرالدولهٔ دیلمی که او در کتابخانه یافت، این قلعه در آغاز بوسیلهٔ یکی ازامرای دیلمی در۲۴۶ق (=۸۶۰ـ ۶۱م) ساخته‌شد. از دیگر قلاع ملاحده در ایران (زیرا شعبهٔ شامی آن هرگز بدینصورت منهدم‌نشد وبقایای آنهاهنوز دراین‌کشور باقیست.) لمسر در۱۰ ذیحجهٔ ۶۵۴ق (=۴ ژانویه ۱۲۵۷) گشوده‌شد. حال آنکه هنوز در۶۵۸ق (=۱۲۶۰م) هنگامی‌که منهاج سراج طبقات ناصری خودرا می‌نوشت (چاپ ناسولی، ص۴۱۸) گردکوه تسلیم نشده‌بود.

امارکن‌الدین نگون‌بخت به‌همدان برده‌شد ودر آغازگرفتارکنندگانش با او خوشرفتاری می‌کردند. دختر مغولی راکه بدو اظهار علاقه‌یی‌کرده بود تزویجش کردند وصدشتر نر هدیه‌اش دادندکه جنگشان با یکدیگر خاطر اورا خشنود می‌ساخت. این سرگرمی اگرهم پست‌تر ازموقعیت و شئونات پدرش نبود ـ که‌علاقهٔ عجیبی به‌چراندن‌گوسفندان داشت بااین حال اورا خوار می‌کرد. ولی دراول‌ربیع الاول۶۵۵ق (=۱۹ مارس ۱۲۵۷) (به‌گفتهٔ‌جوینی ورشیدالدین، بخواهش‌خودش، با اینهمه بایستی ماحق داشته باشیم‌که شك‌کنیم) برای حضور در برابر منگوقاآن امپراطور مغول تحت‌الحفظ به‌قراقوروم فرستاده شد. دربین راه اورا وادارکردندتا سردارانش را درقهستان به‌تسلیم دژهاشان دعوت‌کند، که البته مغول علی‌رغم وعده امانی‌که داده‌بودند، به‌محض اینکه ساکنان آن‌کنگرهٔ باروها راترك‌گفتند تنها در قهستان ۱۲،۰۰۰ تن از ایشان راکشتند. دربخارا زندانبانان رکن‌الدین با اوسخت بدرفتاری‌کردند و هنگامی‌که به‌قراقوروم رسید منگوقاآن فرمان داد تا اورا بکشند، باذکر اینکه اسبان چاپار برای‌آوردنش در راه بدین درازی رنج بیهوده برده‌اند، وصدور اوامری برای‌اینکه‌همهٔ پیروان‌بازمانده‌اش بیرحمانه نابودشوند. بی‌شك مردمان بیشماری‌کشته‌شدند، ولی نه همه؛زیرادر اوایل‌سال ۱۹۰۲هنگامی که درقاهره بودم، ازیك درویش بابی‌کرمانی هوشمند و جهاندیده، که خود شاهد بسی‌از این فضایلش بودم، شنیدم‌که هنوز بازماندگان این فرقه در ایران وجود دارند، همچنانکه در هند (به‌نام «خوجه» یا «خواجه») ودر چیترال (بنام «مول»)

همچنین درزنگبار، سوریه‌وجاهای دیگر آنان از نفوذ واعتبار چشمگیری برخوردارند، ولی نیروی تجسم فوق‌العاده‌یی لازم است تا بتوان رییس کنونی ایشان آقاخان خوش خلق ومحترم را بایکی از خداوندان مهیب الموت و «شیخ الجبل» یاپیر Le vieux حکایت عجیب مارکوپولو پیوند داد.

قلع وقمع ملاحده هلاکو را مورد تحسین مسلمانان مؤمن ساخت، ولی اقدام بعدیش چنان بودکه فقط کسانیکه موقعیتشان اجازه نمی‌داد تا آزادانه سخن گویند، می‌توانستند بدون ابراز منتهای وحشت از آن یادکنند. شش‌ماه پس از آنکه رکن‌الدین خورشاه بدبخت به‌قراقوروم فرستاده‌شده بود تا با اجل روبرو شود، هلاکوخان پس‌از برکندن بیخ وبن ملاحده، ازهمدان که آن‌را مقر خویش ساخته بود، پیامی برای خلیفه المستعصم‌بالله فرستادکه خویشتن و بغداد را، که پنج قرن مرکز اسلام بود، به‌مغول تسلیم کند. دوماه بعد، درشوال ۶۵۵ ق(= نوامبر ۱۲۵۷) هلاکوپای به‌میدان نهاد. اوراگروهی از امرای مسلمان همراهی می‌کردند، ازقبیل ابوبکربن سعد زنگی اتابك شیراز، که بیشتر به‌خاطر حمایتش ازنویسنده وشاعر بزرگ سعدی شهرت دارد، و بدرالدین لولو اتابك موصل، که ابن‌الطقطقی در خلاصة‌التاریخ فریبنده‌اش بنام کتاب‌الفخری از او یاد می‌کند، همچنین منشی او عطاملك جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا، ونصیرالدین طوسی منجم. قبلا، هنگامی‌که هلاکو هنوز در همدان بود، خلیفه، اشرف‌الدین عبدالله‌بن‌الجوزی را به نزد وی به‌سفارت فرستاد، ولی پاسخش به‌ضرب‌الاجل مغول، مطابق معمول ناخوشایند وطفره آمیز فرض‌شد و سپاه اصلی مغول‌زیر فرمان هلاکو ازمشرق یك‌راست عازم بغداد گشت، درحالیکه سپاه دیگری به‌فرماندهی بایجونویان‌ازسوی شمال‌وراه تکریت در نزدیکی موصل، شهر را دورزد بطوریکه از سوی مغرب راه آن‌را بست. سپاه نخست بگفتهٔ ابن‌الطقطقی* بیش‌از ۳۰،۰۰۰ مرد بود، حال آنکه سپاه بعدی بروایت مؤلف طبقات ناصری** (که، درهرحال او احتمالا مبالغه می‌کند) ۸۰،۰۰۰ تن

---

* کتاب‌الفخری (چ قاهره، ۱۳۱۷ ق)، ۳۰۰

** چاپ ناسولی، ص ۴۲۶

سپاهی بود. از سوی‌دیگر برحسب اظهارشخص اخیرالذکر، سپاهیان معتبر خلیفه فقط به ۲۰،۰۰۰ تن‌منحصر می‌شد.

نخستین برخورد در تکریت روی داد، جایی‌که سپاهیان خلیفه موفق شدند پلی‌راکه بایجونویان می‌خواست ازروی آن ازدجله بگذرد خراب‌کنند. با اینهمه پیروزیشان مستعجل بود وبه‌زودی مغول در دجیل، الاسحقی، نهرملك، نهرعیسی، ودیگر توابع بغدادریختند، درحالی‌که‌ساکنان وحشت‌زدهٔ این‌نواحی می‌کوشیدند درپایتخت پناه جویند. همچنانکه ازکتاب‌الفخری در می‌یابیم، زورق بانان از این وحشت‌زدگی سوءِاستفاده‌می‌کردند وبرای‌عبور ازرودخانه ازپناهندگان دستبندهای زرین، اشیای‌گرانبها یاچندین دینار مزد میخواستند. برخورد بعدی در۴ محرم ۶۵۶ق (= ۱۱ ژانویه ۱۲۵۸م) یا مقارن آن در دجیل روی‌داد. دراینجا بار دیگر سپاه خلیفه به‌سرداری مجدالدین آیبك ملقب به الدوایدارالصغیر وملك عزالدین بن‌فتح‌الدین علی‌رغم قلت نفرات به پیروزی کلی کوچکی نایل شدند، ولی در اثنای شب مغولان‌باحتمال زیاد باکمك مهندسان چینی‌که همراه خودآورده بودند، توانستند آب‌درار‌دوگاه مسلمانان بگشایند؛ موفقیتی‌که نه‌تنها عملاً موجب شکست سپاه خلیفه شد، بلکه تشدیدکشتار آوارگان، مخصوصاً کودکان را به دنبال داشت.

صاحب کتاب الفخری ضمن‌گفتگو از فتح ایران به‌دست اعراب در سدهٔ اول هجری (= سده هفتم میلادی) و استهزای نارواییکه سپاهیان مسلح ومجهز ایرانی از بدویان ژنده‌پوش نیمه عریان می‌کردند، گزارش شخصی زیررا از قول دوستش فلك‌الدین محمدبن‌آید میر نقل می‌کند (چ قاهره، ص۷۲):

«گوید: در فاجعهٔ بزرگ سال۶۵۶ من درسپاه دویدارالصغیر بودم‌که برای مقابله با مغول درجانب باختر بغداد بیرون آمد. گوید ما درنهر بشیر از توابع دجیل‌بدانان برخوردیم. سواری ازما برای جنگ بیرون‌شدکه اسبی تازی به‌زیرداشت وسلاحی تمام دربرکه او واسبش کوهی بزرگ را می‌مانست. آنگاه ازمغول سواری برآمد که به‌زیرش اسبی‌داشت چون درازگوش وبرکفش سنانی چون دوك و اورا نه‌برتن جامه‌بود ونه در بر سلاح و هرکس که می‌دیدش می‌خندید. پیش‌ازآنکه روز بسرآید چندین‌شکست سختمان دادندکه این سر آغاز تباهی‌بود، وزان پس‌ماراشد آنچه‌شد.»

بسیاری از فراریان در مردابهایی که از سیل مصنوعی سابق‌الذکر پدید آمده بود نابود شدند، مگر آنانکه توانستند به‌شنا ازرودخانه بگذرند و از راه بیابان به‌شام گریختند ومعدودی که موفق شدند همراه دویدار به‌بغداد در آیند. دویدار و عزالدین به‌خلیفه‌اصرار کردند که تاوقت‌هست بازورق به‌بصره بگریزد،ولی ابن العلقمی وزیر (بگفتهٔ مؤلف‌طبقات ناصری، ص۴۲۷) بااین نقشه مخالفت‌کرد و درحالیکه خلیفه هنوز مرددبود، مغول‌از هرسو شهر را محاصره‌کردند. ظاهراً محاصرهٔ‌کامل از ۱۵ محرم (=۲۳ژانویه) آغازشد، در۲۲محرم (=۳۰) حمله‌یی عمومی‌صورت گرفت و در۲۷محرم (=۴ فوریه) خلیفه‌باردیگر ابن‌الجوزی را باهدایای‌گرانبها وپیشنهاد تسلیم نزدهلاکو فرستاد. چند روز بعد، سر خوش ازدروغهای مرسوم و وعده‌های مؤکد بخشش وامان، خود را تسلیم‌کرد، وهمراه باپسران‌ارشد و وسطش ابوالعباس احمد و ابوالفضایل عبدالرحمن به‌فرمان هلاکو وحشیانه طعمه مرگ شد. در بارهٔ چگونگی‌مرگش تردید فراوان است، ولی داستان ازگرسنگی‌مردنش در خزانهٔ خویش‌که به وسیلهٔ‌لانگ‌فلو در شعر Kambala شهرت‌عام‌یافته، ازشرحی که بسیاری ازمورخان مسلمان داده‌اندکمتر محتمل است. به‌موجب این شرح اورا در فرشی پیچیدند وبه‌ضرب چماق‌کشتند.احتمالا او دچارچنین سرنوشتی شده‌باشد زیرا خلاف عادت مغول بودکه خون‌شاهی را بریزند، وهرگاه یکی از امرایشان اعدام می‌شد، آنان معمولا باروش وحشیانه‌یی پشت اورا می‌شکستند، تاراج‌بغداد در ۷صفر ۶۵۶ ق (=۱۳ فوریه ۱۲۸۵م) آغاز شد ویك هفته طول‌کشید. که در اثنای آن ۸۰۰،۰۰۰ تن از ساکنانش‌کشته شدند، همچنانکه نفایس وآثارعلمی و ادبی‌که درطول قرنها درپایتخت امپراطوری پهناور عباسی‌گرد آمده بود به‌تاراج رفت یا نابود شد. لطمه‌یی‌که برفرهنگ اسلامی،که پس‌از آن‌دیگر هرگز بدان پایهٔ پیشینش نرسید، وارد آمد ازقدرت بیان وتصور بیرون است؛ نه‌تنها هزاران کتاب بی‌بدیل بیرحمانه‌معدوم‌شد، بلکه باتوجه به تعداد مردان دانشمندی‌که‌کشته شدند، یابندرت توانستند ازدست اجل بگریزند، رسم تحصیل دقیق وتحقیق‌اصیل که پیش‌از این در ادبیات عرب‌آن چنان‌مشهودبود، دستخوش زوال‌شد. شایدهرگز

تمدنی چنین بزرگ و درخشان بدین تندی طعمهٔ آتش وغرقهٔ خون نشده است. کتاب الفخری هنگامی که فتح بغداد را توصیف می کند، عبارتش چنین است:

«چون سپاهیان سلطان هجوم آوردند وداخل شدند، آنچه از کشتار بی شمار و تاراج بسیار وشکست وبست در آن رفت، نه گوش را تاب شنیدن باشد ونـه گمان را تـاب اندیشدن.

بود، آنچه بود یادنکردن از آن به است   رفت آنچه رفت قصهٔ آن را زما مپرس

باید به یادداشت که این سخنان را کسی نوشته (در ۷۰۲ ق = ۱۳۰۲م تنها چهل وچهار سال پس از حادثه یی که از آن سخن گفته) که خود تحت سلطهٔ یك مغول می زیسته است؛ ولو مغول مسلمان، یعنی غازان نبیرهٔ هلاکو.

دربارهٔ نقشی که مؤیدالدین ابن العلقمی در تسلیم بغداد داشته، تردید زیادی وجود دارد. در طبقات ناصری (ص ۴۲۳ به بعد) او به بدترین صورت به عنوان خیانت کاری معرفی شده که عمداً قوا و نفرات پادگان را تقلیل داده و بعدها خلیفه را به تسلیم واداشته است. انگیزهٔ اصلی او در این کار جاه طلبی بوده، ولی حریقی که به وسیلهٔ پسر ارشد خلیفه درمحلهٔ شیعه نشین بغداد، که او خود بدان فرقه تعلق داشت، ایجاد شد، نقش عمده یی داشت. ازسوی دیگر ابن الطقطقی در برابر این اتهام از او سخت دفاع می کند و در رد این اتهام (بروایت از احمد بن الضحاك پسر عم علقمی) می گوید که پس از سقوط بغداد، وزیر به وسیلهٔ نصیر الدین طوسی به هلاکو معرفی شد و رفتار و گفتار وی هلاکو را خوش آمد، او را مورد توجه قرار داد و با علی بهادر شحنهٔ مغول بغداد درحکومت پایتخت ویرانه شریکش ساخت؛ آنگاه نتیجه می گیرد که اگر ابن العلقمی خود را بعنوان تسلیم کنندهٔ ولینعمت دیرینش معرفی کرده بود، هرگز هلاکو چنین کاری را به او نمی سپرد. با این حال، باید در نظر داشت همچنان که هم ابن العلقمی وزیر سابق خلیفهٔ شیعی بود، هم نصیر الدین طوسی، که این شخص با همهٔ رسالات اخلاقی ودینیش، میزبانان وهم میهنان اسمعیلی خود را گرفتار ساخت و برای جلب توجه کافری وحشی وخون آشام چون هلاکو، به کشتن خلیفه کمك کرد؛

مؤلف گرانمایهٔ کتاب الفخری نیز مذهب شیعه داشت، ومن به سهم خود بیم آن دارم گزارش شخص اخیرالذکر به صورتی کاملا مغایر آنچه که او نقل کرده است، تعبیر شده باشد. این فرض درهرحال باهمهٔ آنچه ازمغول، به ویژه ازهلاکو می دانیم، کاملا سازگاراست که ابن العلقمی، فریفتهٔ وعده های خوش وکور از تعصبی مذهبی، که (نه به عنوان موردی نامکرر) کافری رابر ملحدی ترجیح می داد، واحتمالا با هم کیش خود نصیرالدین طوسی که اینك به رتبهٔ وزارت هلاکوارتقاءِ یافته بود ارتباط داشت، بغداد وخلیفه را به دست مغولان تسلیم کرد وآنان تا وقتی که کارشان کاملا ازپیش نرفته بود بدو مهربانی کردند، و ازاو بهرهٔ کامل بردند واز آن پس هر چه زودتر از سرخود بازش کردند. به گمان من، این حدس بااین امر تأیید می شود که اوتنها سه ماه پس ازخواجه اش، که به تسلیم وی متهم شده بود، درجمادی الثانی ۶۵۶ق (=مه ۱۲۵۸م) درگذشت.

با این حال، موضوع همچنان مشکوك است وبه احتمال زیاد، اینك هرگز محققاً معلوم نخواهد شد، پس بگذار کسی که در گفتن رضی اللهّ عنه به دنبال ابن‌ـ طقطقی نخواهد رفت، ازپیروی مؤلف طبقات ناصری درلعن اونیز خودداری کند، که او درمورد سنی بسی بیش از ابن طقطقی شیعه (که مورخیست با ادراك، اعتدال و حسن ظن فوق العاده) تعصب نشان می دهد.

آنچه ازشرح خصال خلیفه المستعصم درکتاب الفخری برای مابجای مانده او را فرمانروایی رئوف ولی ضعیف معرفی می کندکه شایستگی دست وپنجه نرم کردن باخطری رانداشت که برهمهٔ دوران وی سایه افکنده بود، چندانکه سرانجام زندگی اورا درنوشت. او درانجام وظایف دینیش دقیق بود ودرگفتار وکردارش سخت پرهیزگار، محققی شایسته وخوشنویس را ملازم کتابهای خود ساخته بود و به حال زیردستانش سخت توجه داشت؛ ولی، از سوی دیگر، درکار سست بود، درقضاوت قدرت تصمیم نداشت و از کشورداری غافل بود. اواز رسم پلید بسیاری از اسلافش سر باز زد، که پسران ودیگر خویشاوندان ذکورش رادرحبس کند، تا مبادا آنان بر ضد وی دست به توطئه زنند یاجایش راغصب کنند؛ و در یك مورد، هنگامی که در

کتابخانه‌اش سرگرم مطالعه بود، غلام‌جوانی درکنار او برزمین بخواب رفته ودرخواب بر روی‌فرش مخصوص اوغلتیده، حتی پایش را برروی متکای او نهاده بود، او به‌کتابدار اشاره‌کرد که‌صبرکند تا او اطاق‌را ترک‌گوید، آنگاه خفته را بیدارکند، مباداکه ازکردهٔ خود بیمناك وشرمنده شود. وزیرش ابن‌العلقمی در کتابدوستی و تشویق نویسندگان ازاربابش دست‌کم نبود، کتابخانه‌اش بالغ برده هزارکتاب بود، شامل بسیاری ازآثار نادر وگرانبها، وبسیاری مؤلفان وشاعران آثارخود رابدو تقدیم داشته‌بودند. به‌گفتهٔ‌ابن‌الطقطقی‌که همهٔ‌این‌جزئیات مقتبس ازاوست، اونه‌تنها آزاده، بلکه‌از عشق به‌مال‌عاری بود.

شاید من‌نیز مانند مؤلف طبقات‌ناصری ترجیح می‌دادم‌که این‌مجلد ازکتابم رابسی بدور ازحوادث‌تاریخی مربوط بدان‌به‌پایان‌آورم، باحوادثی‌کم اندوهبارتر از این بزرگترین فاجعهٔ اسلام‌وتمدن عرب وایرانی خلافت عباسی، ولی اینجانقطه‌یی طبیعیست که درآن تاریخ ادبی‌ایران من قطع می‌شود؛ تاریخی‌که امیدوارم روزی درمجلدی دیگر یا مجلدات دیگر تا دورهٔ خودمان ادامه‌اش دهم.

ولی تاآنجاکه به‌این‌مجلد مربوط‌می‌شود، برای‌من تنهادو فصل‌نهایی می‌ماند تا ادبیات‌عصری رابررسی‌کنم‌که درصفحات پیش‌برای شرح حوادث مهم‌آن‌کوشش کردم، عصری‌که بطور تقریب شصت یا هفتاد سال‌اول سدهٔ سیزدهم میلادی(= هفتم هجری) را شامل می‌شود.

فصل هشتم

نویسندگان دورهٔ اول مغول

(۶۰۰ - ۶۶۰ق = ۱۲۰۳-۱۲۶۲م)

در این فصل قصد آنست از نویسندگان مهمی صحبت کنیم که درعصری که اخیراً شرح دادیم زندگی می‌کردند، و شعرای ایرانی را که دست‌کم در بارهٔ سه‌تایشان گفتنی فراوانی هست به‌آخرین فصل این مجلد وا می‌گذاریم. این نویسندگان را می‌توان به‌سه دسته تقسیم کرد، بدین‌معنی:

۱ـ زادگان ایران که کلا یا غالباً به‌فارسی نوشته‌اند؛

۲ـ زادگان ایران که کلا یا غالباً به‌عربی نوشته‌اند؛

۳ـ نویسندگان غیر ایرانی که به‌عربی نوشته‌اند، ولی خواه به‌علت ارتباط مخصوصشان با ایران یاموضوعات ایرانی، یا به‌سبب تأثیرواهمیتشان درجهان‌اسلام به‌طورکلی، درهرحال نمی‌توان حتی درکتابی‌که دراصل فقط درتاریخ ادبی ایران بحث می‌کند کنارشان گذاشت. با اینحال، عملا بهتر خواهد بودکه ازاین‌فرق چشم پوشی کرد و آنان‌را صنف به‌صنف، برحسب موضوعی‌که دربارهٔ آن نوشته‌اند، صرفنظر اززبانی‌که به‌کار برده‌اند، مورد بحث قرارداد، چراکه دراین‌ایام زبان عربی عموماً در ایران به‌عنوان زبان ادب، حکمت وعلم به‌کار می‌رفت، وفقط با سقوط خلافت و انهدام بغداد پایتخت اسلام‌بودکه این منزلت خودرا ازدست‌داد.

مورخان، زندگینامه‌نگاران و جغرافیدانان: بهتراست بحث خودرا با مورخان، زندگینامه نگاران و جغرافیدانان آغازکنیم‌که قبلا بارهافرصت اشاره به‌مهمترین آنان را داشته‌ایم.

ابن اثیر

دراین‌میان عزالدین‌بن‌الاثیر جزری (منسوب به‌جزیرهٔ ابن‌عمر در نزدیکی موصل) مسلماً، درمیان سالنامه‌نگاران همهٔ اعصار وامصار پیشگامتر و بزرگتر از همه‌است. اومؤلف سالنامهٔ عظیم معروف به‌الکامل‌است‌که تاریخ عالـم را، چنانکه معلوم مسلمانان آن عصـر بود، از آغاز تا سال ۶۲۸ق (=۱۲۳۰ـ۳۱م) شامـل است.

ابن خلکان زندگینامه‌نگارکه درمحرم ۶۲۶ق (= نوامبـر ۱۲۲۹م) اورا در حاب ملاقات‌کرده‌است، ازوی با عالیترین عبارات یاد می‌کند وفروتنی ودرعین‌حال فضل اورا می‌ستاید. ازآنجاکه این مطلب‌را می‌توان به‌طورکامل درترجمهٔ دوسلان de Slane (ج۲، ص۲۸۸ـ۲۹۰) خواند، من ازنقل‌آن دراینجاصرفنظر می‌کنم، تنها باید اضافه‌کنم که‌او درربیع‌الثانی ۵۵۵ق (=مه۱۱۶۰م) تولدیافت ودر رجب ۶۳۰ق =مه ۱۲۳۳م) درگذشت. اثرعظیم او سالنامهٔ «الکامل» بطورکامل به‌وسیلهٔ تورنبرگ Tornberg در سالهای ۱۸۵۱ـ۷۶ در چهارده مجلد درلیدن چاپ شد. متأسفانه‌چاپ‌مصرش‌که اینك فقط همان به‌آسانی به‌دست می‌آیدفاقدفهرست‌است، به‌طوریکه ازکارایی‌آن تا حدود زیادی‌کاسته، حال‌آنکه رعایت‌این‌امر دریك‌کتاب مرجع برای‌محققان‌تاریخ‌اسلام‌واجب‌است. ابن‌اثیرعلاوه براین‌سالنامهٔ‌عظیم، تاریخی دربارهٔ صحابهٔ کبارپیامبـر نوشته‌است، به‌نام اسدالغابه‌که در۱۲۸۰ق (=۱۸۶۳ـ۶۴م) درقاهره درپنج مجلد چاپ شده‌است. وی تحـریرمنتخبی نیز دارد ازانساب سمعانی‌که چاپ‌نشده، وتاریخ اتابکان‌موصل‌که به‌طورکامل درج۲ مجموعهٔ مورخان عرب جنگهـای صلیبی Recueil des historiens Arabes des Croisades چاپ شده است.

ابن‌العبری

از مورخان تاریخ عمومی شایستهٔ دیگر در این عصر، که او نیزمانند ابن‌اثیر به‌عربی‌نوشته، یوحنا ابوالفرج معروف به‌ابن‌العبری Barhebraeus از مسیحیان

یعقوبیست (که پدرش هارون ازدین یهود بهمسیحیت گروید) کهدرسال ۶۴۴ق (= ۱۲۴۶م) پس‌از احراز اسقفی گوبوس در نزدیکی ملاطیه خودرا بهغریغوریوس یاجریجوریوس Gregorius موسوم‌ساخت. اودرسال ۶۲۴ق (= ۱۲۲۶م) درهمان‌شهر زاده‌شد. درسال ۶۴۱ق (= ۱۲۴۳م) همراه پدرش که پزشك بود ازترس حملهٔ مغول از آنجا به‌انطاکیه گریخت‌وچندی‌بعد به‌زیارت طرابلس رفت. در۶۵۰ق (= ۱۲۵۲م) به‌مقام اسقفی‌حلب‌ارتقاءِ یافت، ودر۶۶۳ق (= ۱۲۶۴م) به‌مقام مفریان یا اسقف‌اعظم یعقوبیان مشرق انتخاب‌شد و ازاین‌پس گاه درموصل وگاه درآذربایجان (درتبریز ومراغه) درشمال غربی ایران به‌سر می‌برد. او در۲ جمادی‌الثانی ۶۸۵ق (= ۳۰ ژوئیه ۱۲۸۶م) درشهر اخیرالذکر درگذشت. اثر او به‌نام مختصر تاریخ‌الدول اصلا به‌سریانی نوشته شده بود و ترجمهٔ عربی‌آن دراواخرعمرش به‌خواهش برخی از بزرگان مسلمان فراهم شد. این‌کتاب باترجمه‌یی لاتینی به‌وسیلهٔ پوکوك Pocock در۱۶۶۳م دراکسفورد منتشرشد، ترجمهٔ آلمانی‌آن در۱۷۸۳م پدید آمد، وچاپ نفیس تازه‌یی ازآن به‌وسیلهٔ صالحانی یسوعی در۱۸۹۰ دربیروت انجام‌گرفت. این چاپ‌که بالغ بر ۶۳۰ صفحه‌است، علاوه برمتن، شرح‌حال‌کوتاهی ازمؤلف، فهرست کامل‌اسامی وجدولهای‌گاهشناسی مفیدی‌را دربر دارد. این‌تاریخ ازده‌طبقه گفتگو می‌کند:

۱- دولت اولیاء از زمان آدم.
۲- قضاة بنی اسرائیل.
۳- ملوك بنی اسرائیل.
۴- کلدانیان.
۵- پادشاهان ایران ازکیومرث تا دارا.
۶- یونان‌قدیم یا مشرکین.
۷- دولت شاهان فرنگ، که مقصود ازآن روم‌است.
۸- دولت یونانیان مسیحی، یعنی بیزانسی.
۹- دولت شاهان مسلمان‌عرب.
۱۰- دولت شاهان مغول.

این تاریخ تاسال ۶۸۳ق (=۱۲۸۴م) که ارغون به‌حکومت رسید حوادث را دربر می‌گیرد. گزارش بسیارجالبی دربارهٔ ابن‌العبری وزمان وی درکتاب منتخبات تـواریخ شرقی Sketchs From Eastern Hisiories (ص ۲۳۶ـ ۵۶ تـرجمهٔ انگلیسی جـان ساتـرلند بلك John Sutherland Black ازاثر استاد نلدکـه Noeldeke آمده‌است وازینرو علاقه‌مندان به‌چنین اطلاعاتـی را دربارهٔ زندگی و آثار وی بدانجا ارجاع می‌کنیم.

منهاج‌سراج

شاید مهمترین مورخ این‌عصرکه به‌زبان فارسی تاریخی عمومی نوشته‌منهاج سراج از مردم جوزجان درحوالی بلخ باشد. او مؤلف طبقات ناصریست‌کـه من‌در فصل پیش‌چندین‌بارفرصت اقتباس ازآن راداشته‌ام. اودرحدود ۵۹۰ق (=۱۱۹۳م) زاده‌شد ومانند پدرونیایش درخدمت ملوك‌غور به‌سر می‌برد. در۶۲۴ق (=۱۲۲۶م) به‌هند رفت‌ونخست خودرا باسلطان‌ناصرالدین قباجه‌مربوط ساخت، ولی‌وقتی‌یك‌سال بعد، او به‌دست شمس‌الدین‌ایلتتمش رانده‌شد، منهاج به خدمت امیرفاتح‌پیوست و تاریخش‌رابه پسروی‌ناصرالدین‌محمدشاه‌تقدیم‌کرد. این‌کتاب‌در۶۵۹ق (=سپتامبر ۱۲۶۰م) تدوین‌شد. دیگر جزئیات زندگی وی درص۷۲ـ۳فهرست فارسی Persian Catalogue ریو Rieu وص۲۶۰ـ۲۶۱ج۲تاریخ‌هند History of India سرهـ.م. الیوت Sir H.M. Elliot ذکرشده است. تاریخ او به‌بیست وسه‌بـاب تقسیم شده است‌که با تاریخ اولیا وانبیا آغازمی‌شود وبه‌فتح مغول خاتمه می‌یابد. وی در بارهٔ مغول جزئیات جالب بسیاری راذکر می‌کندکه درهیچ جای دیگر نمی‌توان یـافت. بخشی ازاین‌کتاب راسروان ناسولی Nassau Lees منتشرکرده وبه وسیلهٔسرگرد راورتی Raverty در Bibliotheca India ترجمه شده است. بدبختانه قسمت چاپ شده فقط حاوی سلسله‌هاییست‌کـه بـا هند مـربوطند و بخشهای دیگرکـه به‌سلسله‌های‌طاهری، صفاری، سامانی، دیلمی (آل‌بویه)، سلجوقی، خوارزمشاهی و سلسله‌های دیگری مربوط‌می‌شودکه برای محقق‌تاریخ ایران اهمیت‌بیشتری‌دارد

یکباره حذف شده است. دراواخر کتاب قصیدهٔ بسیار شگفت‌انگیزی منسوب به یحیی اعقب از شیعیان علی بن ابیطالب پسرعم وداماد پیغمبر در پیشگویی مصائب حملهٔ مغول نقل شده است. این شعر باترجمهٔ فارسی منظومی از آن ص۴۳۹ ـ ۴۳ متن چاپ شده را شامل است.

المکین

یکی دیگر از تواریخ عمومی که در این عصر تألیف شده وشاید اشارهٔ کوتاهی از این لحاظ لازم است که یکی از نخستین تواریخ عربی چاپ اروپا بوده است. این تاریخ کتاب مجموع المبارك است از جرجیس (یاعبدالله) بن ابی الیاس سر بن ابی المکارم المکین بن العمید، که متن آن همراه باترجمهٔ لاتین در ۱۶۲۵ در لیدن به وسیلهٔ مستشرق معروف هلندی ارپنیوس (Erpenius (Thomas von Erpe منتشر شد، تحت عنوان

Histsia Saraceniea, arabice olim exarata a Georgio El macino et Latin ereddita opera Th. Erpenii

(تاریخ مسلمانان، متن عربی اثر جرجیس المکین وترجمهٔ لاتین از ط. ارپینی) سال بعد ترجمهٔ انگلیسی کتاب به‌وسیله پورچاس purchas پدید آمد، و ترجمه‌یی به زبان فرانسه توسط واتیه Vattier در ۱۶۵۷ منتشر شد، همچنانکه این کتاب همراه با سالنامهٔ متأخرابوالفدا امیرحماة (متولد ۶۷۲ ق = ۱۲۷۳ م و متوفی ۷۳۱ ق = ۱۳۳۱ م) تا دیر زمانی برای محققان اروپایی مهمترین مآخذ عربی برای تحقیق در تاریخ اسلام بود. درزمینهٔ شرح حال مؤلف تنها این مطلب ذکر شده که او در ۶۰۲ ق (= ۱۲۰۵ م) زاده شد ودر ۶۷۲ ق (= ۱۲۷۳ م) در گذشت، ازمسیحیان مصر بوده وبهیچروی باایران ارتباطی نداشته است.

نویسندگان تواریخ خاص و زندگینامه‌نگاران

ما اینك به‌مورخان وزندگینامه نگارانی می‌پردازیم که ازسلسله، ولی،عصر، ولایت، شهر، یاطبقهٔ خاصی بحث کرده‌اند،که ازجملهٔ آنانند تذکره‌نویسان.

جرباذقانی

درفصلی که از آل سبکتکین یاسلسلهٔ غزنوی گفتگومی کردیم، بارهافرصت مراجعه به‌تاریخ یمینی تألیف عتبی دست‌داد، که تاریخ سلطان محمودیمین‌الدوله غزنویست این کتاب که در اصل به‌زبان‌عربی نوشته‌شده‌بود، درعصر موردبحث مابه‌فارسی ترجمه شد. مترجم آن ابوالشرف ناصح جرباذقانی یا در تسمیه فارسی گلپایگانیست، که منسوب به‌گلپایگان، جایی واقع درمیان اصفهان وهمدان است. ریوکه مراجع متعددی را در موضوع موردبحث ما ارائه‌میدهد (ص ۱۵۷ ـ ۵۸–Persian cata-logue) ثابت کرده است که این ترجمه درحدودسالهای ۶۰۲–۷ق (= ۱۲۰۵–۱۰ م) صورت گرفته و در موزهٔ بریتانیا نسخهٔ قدیمی‌از آن موجود است که در ۶۶۵ق = (۱۲۶۶م) استنساخ شده است. در ۱۲۷۲ق (= ۱۸۵۵ ـ ۵۶م) چاپ سنگی از این کتاب درتهران منتشرشد وهمین ترجمهٔ فارسی کتاب‌عتبی‌خود به‌وسیلهٔ درویش‌حسن به‌ترکی‌وبوسیله‌کشیش جیمزرینولدز Rev. James Reynolds به‌انگلیسی‌ترجمه شده‌است. ارتباط‌میان‌آن واصل‌عربیش به‌وسیلهٔ استادنلدکه درج ۲۲صورت‌جلسات فرهنگستان قیصر Sitzungsberichte der kaizerlicher Akademie (وین، ۱۸۵۷، ص ۲۱۵_۱۰) به‌دقت مورد تحقیق قرارگرفته است. او اشاره‌می‌کند (ص۷۶)که این کتاب جز درمورد نامه‌ها، اسناد و اشعارکه متن عربی آن‌را از اثر عتبی نقل‌می‌کند، ازنوع آزادترین ترجمه‌هاست؛ ازآنجاکه‌قصدمترجم درکار ترجمه پیروی از رعایت دقت در ترجمهٔ تحت‌اللفظی عبارت‌پردازیهای اصل کتاب نبوده، در تغییر، تعدیل و تنقیح هر چه که می‌خواسته خود را آزاد دانسته است.

فتح بنداری

از خاندان سلجوقی نیز، که جانشین سلسلهٔ غزنوی شد، تک‌نگاری مهمی به‌عربی‌موجوداست. سومین وآخرین بخش‌آن (که‌اینك درسایهٔ چاپ نفیس هوتسما در دسترس محققان قرار دارد) متعلق به‌این ایام‌است. تاریخ‌مورد بحث‌که بارهادر فصول این‌کتاب هنگام بحث ازتاریخ عصرسلجوقی مورد استناد قرارگرفته، دراصل

وسیلهٔ انوشیروان خالد که بگفتهٔ عیون‌الاخبار * در ۵۳۲ق (=۱۱۳۷ - ۳۸م) در گذشته بفارسی تألیف شده‌است.

بعدها این کتاب در ۵۷۹ق (=۱۱۸۳م) با اضافات وملحقات معتنابهی به‌وسیلهٔ عمادالدین کاتب اصفهانی به‌عربی ترجمه شد، واین ترجمه در ۶۲۳ ق (=۱۲۲۶م) به وسیلهٔ فتح‌بن علی بن محمد بنداری بصورتی منتخب وساده تحریر شد.

هوتسما درمقدمهٔ درخشانی که ضمیمهٔ چاپش از کتاب شخص‌اخیرالذکر کرده، رابطهٔ میان این‌کتابها رابطور کامل مورد بحث‌قرار داده و خاطر نشان ساخته‌است که ازکتاب بنداری دوتحریر وجود دارد، یکی تحریرمشروح موجود دراکسفورد ودیگری تحریر مختصرمعرفی‌شده درفهرست‌کتابخانهٔ ملی‌پاریس. مابخاطر ترجمهٔ عربی منظومی نیزکه بنداری ازشاهنامهٔ فردوسی به‌عمل‌آورده است بدو مدیونیم. نسخهٔ خطی نفیسی از این کتاب درکتابخانهٔ دانشگاه‌کمبریج موجود است (نك به شماره۴۶ مجموعه برکهارت Burckhardt) استادنلدکه درص ۷۷حماسه‌سرایی در ایران امکان اهمیت این‌کتاب‌درکمك‌به فراهم‌کردن نسخهٔ صحیحتری‌ازشاهنامه راخاطر نشان می‌سازد.

عطا ملك‌جوینی

در میان تواریخ سلسله‌های خاص،که دراین عصر تألیف‌شده، باید برای‌اثر فارسی تاریخ جهانگشای عطاملك جوینی مقام خاصی قایل شد. این‌کتاب درفصل پیش بارها مورد استفاده قرارگرفته است. اعتبار این‌کتاب به‌قدرکافی خاطر نشان گشته و احوال مؤلف آن قبلا به شایستگی تشریح شده است. علی‌رغم نسخه‌های نفیسی‌که ازاین‌کتاب مخصوصاً درکتابخانهٔ ملی‌پاریس** وجود دارد، عدم انتشار آن تاکنون چیزی‌کم از افتضاح نیست وجبران آن‌یکی از آرزوهای بزرگ من بوده است. این‌کتاب شامل سه‌مجلد یا بخش است‌که نخستین آنهادر نسب و تاریخ

* - ورق 126a نسخهٔ خطی کمبریج به شمارهٔ Add. 2,922

** - دربارهٔ محتویات این کتاب ومواد مورداستفاده برای چاپ‌آن نگاه کنید به مقالهٔ این جانب در مجلهٔ انجمن جغرافیایی، ژانویهٔ ۱۹۰۴

مغول وفتوحات چنگیز خان بحث می کند، دومین از خوارزمشاهان وسومین ازملاحده یا اسمعیلیان الموت وقهستان وازلشکرکشی هلاکوخان برضد ایشان. دوسون که در تاریخ مغولش ازاین کتاب استفادهٔ شایانی کرده است، به‌گمان من، بناروا به‌مؤلفش می‌تازد؛ حال آنکه موقعیت وی اورا ناگزیر ساخته بود تادر برابر بیابانگردانی که ازخدمتشان ناگزیر بود روش مجامله پیشه‌کند.

احمد نسوی

حال می‌پردازیم به شهاب‌الدین محمدبن احمد نسوی (منسوب به‌نسای خراسان) کاتب وزندگینامه‌نگار جلال‌الدین خوارزمشاه دلیر. خاطرات او از این امیر بدفرجام مانند اثر اخیرالذکر بارها درفصل پیش‌مورد استناد بوده است. متن عربی وترجمهٔ فرانسوی آن که به‌وسیلهٔ. هوداس منتشرشده (پاریس، ۱۸۹۱ ـ ۹۵م) در دست است. این خاطرات در ۶۳۹ق (= ۱۲۴۱ ـ ۴۲م) ده‌سال پس‌از مرگ جلال‌الدین نوشته شده است. مؤلف‌در اثنای‌قسمت اعظم مشغلهٔ پر ماجرایش باوی ازنزدیك مربوط بوده است وفایده واهمیت این‌یادداشتها را هوداس درمقدمهٔ‌یی‌که برترجمهٔ‌کتاب افزوده بخوبی معین‌کرده است. مادر اینجا قسمتی از برجسته‌ترین بندهای آنرا نقل می‌کنیم:

«در مدت‌درازی‌که سلطان جلال‌الدین حکومت داشت نسوی جزدرچندمورد کوتاه‌مدت ترکش نگفت واین‌مواقعی‌بودکه درپی انجام‌کارهای مهمی‌که بدو واگذار شده بود، می‌رفت. او درشبی‌که فردایش جلال‌الدین در پنهانگاهش به‌دست‌یکی‌از کردان بیابانی به‌ضرب دشنه‌کشته شد درکنار اوبود. اونه‌تنهااکثر حوادثی راکه‌نقل می‌کند به چشم دیده، بلکه دربسیاری از آنها خود شرکت فعال داشته است. تا آنجاکه می‌توان‌گفت‌کتابش‌سیرهٔ جلال‌الدین، حاوی خاطرات‌ومشاهدات عینی‌خود اوست. نسوی درسایهٔ نزدیکی‌به سلطان وروابط دوستانه‌اش بابزرگان دولت‌توانسته بود چیزهای فراوانی را ببیند و حقیقت وعلل حوادث راکشف‌کند، و از آنجاکه ده‌سال پس‌از مرگ سرورش‌کتاب خود را تألیف‌کرده، توانسته است بدون ترس و

بیم دربارهٔ حوادث وامور سخن گوید. اگرگاه احساس می‌شودکه اودر اثرخودهنگام انتقاد راه حزم و احتیاط می‌پوید، این از آنروست که می‌ترسد نسبت به کسی که هستیش را مدیون اوست به‌ناسپاسی متهم‌شود، یا شاید هنوز هم‌ملزم به‌رعایت نیك نامی برخی از دوستان خودبوده است، بااین‌حال بنظر نمی‌رسدکه احساسات وعقاید واقعی خود راپنهان‌کرده باشد. درهمهٔ این موارد، اعتدالی‌که رعایت می‌کند، گواه صداقت اوست.

نسوی به‌شرح وگزارش دیده‌ها وشنیده‌هایش اکتفا نمی‌کند، بلکه به‌ارزیابی حوادث می‌پردازد وعلل آنها را می‌جوید. درکتاب او اطلاعات جـالب و شگفت انگیزی راجع به آن اعصار دور دست‌می‌توان یافت. بـه نظر می‌رسدکـه اوضمن تحسین‌کامل ابن‌اثیر عدم‌طراوت بیش‌ازحد بیان اورا دریافته وکوشیده‌است تابه‌نوبهٔ خود نشان دهدکه می‌توان برای ذکرحوادث بیانی‌گیرا بکار بردکه روح‌کنجکاو را خشنود سازد وخرد رادرخور باشد.

نسوی زبان عربی را بااستادی بسیاربکارگرفته، بااینهمه درشیوهٔ بیانش تأثیر زبان فارسی احساس می‌شود...» افزودن مطلبی دیگر برچنین تحسین شایسته‌یی از این مرد واثراو، دراینجا غیرلازم بنظر می‌رسد.

ابن‌خلکان

اینك به زندگینامه‌نگاران می‌پردازیم‌که در میانشان ابن‌خلکان مقامی‌شامخ دارد واین نه‌تنها درمیان معاصران اوست، بلکه درمیان همه نویسندگان مسلمان اثر مشهور وی وفیات‌الاعیان‌که در ۶۵۴ق (=۱۲۵۶م) درقاهره آغازشد و در ۲۲ جمادی‌الثانی ۶۷۳ق (=۴ ژانویه ۱۲۷۴م) پایان یافت، از نخستین‌کتابهای مرجع است‌که می‌تواند خاورشناسان جوان‌رابه‌شوق‌آورد. متن این‌کتاب در(۱۸۳۵ـ۴۳م) به‌وسیلهٔ وستنفلد چاپ‌سنگی شد وتاکنون دست‌کم دوبار دیگر در مصر چـاپ‌شده است، همچنین خوانندگان‌انگلیسی زبان می‌توانند ترجمهٔ بارون‌ماك‌گوکین‌دوسلان Baron Mac Gockin de slane را به دست آورند (۴ج، لندن، ۱۸۴۳ ـ ۷۱م)

مؤلف که ازاعقاب برمکیان است در ۱۱ ربیع‌الثانی ۶۰۸ق (= سپتامبر ۱۲۱۱م) در اربل زاده‌شد، ولی‌ازهجده سالگی به‌بعد درحلب، دمشق،قاهره‌واسکندریه به‌سر برد و در این‌شهر در تدریس وقضاوت مقامات مهمی یافت وسرانجام در ربیع‌الثانی ۶۸۱ق (= اکتبر ۱۲۸۲م) درگذشت. الموفق فضل‌الله‌الصقاعی ذیلی بر تذکرهٔ کبیر وی نوشته (تاسال ۷۲۶ق = ۱۳۲۵م) واین شاکر (متوفی ۷۶۴ق = ۱۲۶۲م) ذیلی دیگر،واین کتاب در۸۹۶ق(= ۱۴۹۰م) به‌وسیلهٔ یوسف بن‌احمدبن محمد عثمان و باردیگر در زمان پادشاهی سلطان سلیم‌عثمانی (۹۱۸ـ۲۶ق = ۱۵۱۲ـ۱۹م) بفارسی ترجمه شده است.

زندگینامه نگاران طبقات‌خاص

اکنون درگفتگو اززندگینامه نگاران طبقات یا مشاغل خاص به دو اثر مهم عربی و یك اثر فارسی متعلق به این عصر اشاره می‌کنیم‌که عبارت است از:

۱ـ تاریخ‌الحکمای قفطی

۲ـ طبقات‌الاطبای ابن ابی اصیبعه

۳ـ تذکرهٔ شعرای‌فارسی عوفی‌به‌نام لباب‌الالباب

این‌کتابها هرسه یاچاپ شده یا زیرچاپ است: تاریخ‌الحکما به‌وسیلهٔ دکتر یولیوس لیپرت Julius Lippert (لیبزیگ، ۱۹۰۳م). طبقات‌الاطبا بوسیلهٔ م. مولر M. Muller (کونیگسبرگ، ۱۸۸۴م) و لباب‌الالباب‌که یك مجلدآن در۱۹۰۳ چاپ شده ومجلد دیگرش به‌وسیلهٔ این جانب زیر چاپ است. بهتراست آنهارا به‌ترتیب فوق مورد توجه قرار دهیم.

قفطی

جمال‌الدین ابوالحسن علی‌بن یوسف قفطی در۵۶۸ق (= ۱۱۷۲م) درقفط از بلادمصرعلیا زاده شد. اجداد پدرش اصلاازکوفه بدانجا رفته بودند، ومادرش ازقبیلهٔ قضاعه ازقبایل‌معروف عرب بود. اوتاپانزده‌سالگی درقاهره‌وقفط بااشتیاق‌تحصیل‌کرد

تا آنکه در این هنگام پدرش یوسف را صلاح الدین نامزد یک منصب قضایی عالی در اورشلیم کرد و او همراه خانواده‌اش بدانجا انتقال یافت. در سال ۵۹۸ق (= ۱۲۰۱م) پدر مؤلف به حران رفت و در آنجا وزیر ملك الاشرف شد. این شهر حتی در اوایل خلافت عباسی به‌عنوان مرکز حکمت یونانی در آسیا شهرت داشت و از این رو هلنوپولیس Helleno-polis خوانده می‌شد. چندی بعد او به‌زیارت مکه رفت و در یمن مقیم شد و سرانجام در ۶۲۵ق (= ۱۲۲۷م) درهمانجا درگذشت.

مؤلف موردبحث، در این اثنا به‌حلب رفت و در آنجا به‌مقام وزارت مالیه رسید ولقب قاضی الاکرم یافت. ملاحظه می‌شود که او نه‌تنها خادم درستکار و لایق ملك و جویندهٔ پیگیر معرفت بوده، بلکه یاور وحامی فعال فضلا نیز به‌شمار می‌رفته‌است و همچنانکه دیدیم هنگامی که یاقوت جغرافیدان ازپیش‌روی حملهٔ مغول به‌سوی باختر گریخت، یکی از کسانی بودکه ازمهمان نوازی وحمایت وی برخوردار شد. گرچه او بیش‌از هر چیز جویای فراغتی برای ادامهٔ مطالعات خویش بود، در ۶۳۴ق (= ۱۲۳۶م) مجبور شد برای بار سوم قبول خدمت کند و درهمین خدمت وزارت ملك العزیز بودکه دوازده سال بعد در ۶۴۶ق (= ۱۲۴۸م) در دمشق درگذشت. جزئیات کاملتری دربارهٔ زندگی وی راکه بیشتر از معجم البلدان یاقوت (که نسخه‌یی از آن را اینك مرگلیوث استاد آکسفورد برای نشر در سلسلهٔ اوقاف گیب آماده کرده) اخذ شده، درمقدمهٔ جالب ودلنشینی می‌توان یافت که لیپرت برچاپ خود از تاریخ الحکما افزوده و در آن قفطی را «ویلهلم فون همبولت عرب» خوانده است.

قفطی آثار فراوانی نوشته و یاقوت که تقریباً بیست سال پیش‌از وی درگذشته عنوان قریب به بیست‌تایی از آثارش را برمی‌شمارد که همچنانکه آ. موللر گمان می‌کند، ظاهراً درحمله مغول به‌حلب در ۶۵۹ق (= ۱۲۶۰م) مفقود و نابود شده‌است. حتی، به‌عقیدهٔ مصحح فاضلش دکتر لیپرت، تاریخ الحکما به‌صورتی که اینك موجود است، فقط منتخبیست از اصل آن. این کتاب، بصورتی که در دست ماست حاوی ۴۱۴ زندگینامه است ازحکما، پزشکان، ریاضیدانان واخترشناسان متعلق به‌همهٔ اعصار تاریخ جهان ازقدیمترین ایام تاروزگار مؤلف وبرای مطالعه‌درتاریخ فلسفه دارای

مواد بسیار مهمیست. نویسندگان معاصر و بعد از وی از این کتاب بهرهٔ فراوان برده‌اند؛ از قبیل ابن‌العبری، و ابوالفدا. تنظیم زندگینامه‌ها در این کتاب الفباییست نه به ترتیب زمانی.

ابن ابی‌اصیبعه

ابن ابی اصیبعه، مؤلف طبقات‌الحکما به‌سال ۶۰۰ ق (=۱۲۰۳م) در دمشق زاده شد، در همانجا و در قاهره تحصیل طب کرد و در جمادی‌الاول ۶۶۸ق (=ژانویه ۱۲۷۰م) در زادگاهش درگذشت. پدرش نیز مانند وی به‌شغل طبابت می‌پرداخت و به‌عبارت دقیقتر چشم پزشك بود. ابن‌ابی اصیبعه که ابن بیطار پزشك و گیاه‌شناس نامدار از جملهٔ استادان وی بود، یك‌چند در قاهره ریاست بیمارستانی را داشت که صلاح‌الدین کبیر بنیان نهاده بود. کتاب وی به وسیلهٔ آ. موللر درسال ۱۸۸۴م در کونیگسبرگ چاپ شده و در ۱۸۸۲م در مصر. نسخهٔ قدیمی نفیسی از تاریخ‌الحکما که در ۶۹۰ق (= ۱۲۹۱م) استنساخ شده و در میان نسخه‌های خطی شفر بوده، اینك در کتابخانهٔ ملی پاریس نگهداری می‌شود.

رسالهٔ مختصر و مفید ووستنفلد به‌نام تاریخ پزشکان وطبیعدانان عرب Geschichte der Arabischen Aerzte und Naturforscher (گوتینگن، ۱۸۴۰) به‌طور عمده بر اساس اثر ابن ابی‌اصیبعه قرار دارد.

محمد عوفی

اکنون محمدعوفی درمعرض توجه ماست. او مؤلف لباب‌الالباب است که اغلب موضوع نقل ما بوده، و نیز نویسندهٔ مجموعهٔ بزرگی از حکایات به‌نام جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات او نسبت خود را از عوف گرفته، که همچنان که خود درجایی از مجلد اول کتاب اخیر گوید، منسوب است به‌عبدالرحمن بن عوف، یکی از برجسته‌ترین صحابهٔ پیغمبر، و عوفی خود را از اعقاب وی می‌داند.

اوان عمر وی بیشتر درخراسان و ماوراءالنهر سپری شده، مخصوصاً در بخارا،

که‌از آنجا به‌زودی روانهٔ هندشد وبه‌دربار سلطان ناصرالدین قباجه پیوست وکتاب تذکرهٔ شعرای فارسی خود لباب‌الالباب‌را به‌عین‌الملك حسین‌اشعری وزیـر سلطان تقدیم‌کرد. هنگامی‌که در ربیع‌الثانی ۶۳۵ق (= آوریل ۱۲۲۸م) امیر فوق‌الذکر باسقوط قلعهٔ بهاکره، مملکت وزندگیش‌را ازدست‌داد، عوفی‌نیز مانند منهاج‌سراج مورخ‌که قبلا ازاوصحبت‌کرده‌ایم، به‌خدمت شمس‌الدین ایلتتمش امیرفاتح درآمد وجوامع‌الحکایات خودرا به‌نام وی‌کرد. این، به‌علاوهٔ برخی جزئیات دیگر مربوط به‌ایامی‌که اوشهرهای مختلف وشعرای معروف وکسان‌دیگری‌را که باآنان‌آشنایی داشته دیده‌است عملا همهٔ‌آن چیزیست‌که ازشرح‌حال او در دست است.

ازآثار او جوامع‌الحکایات هنوزچاپ‌نشده، هرچند نسخه‌های‌آن نادرنیست، مخصوصاً نسخهٔ قدیمی‌نفیسی ازآن قابل‌ذکر است،که قبلا متعلق به‌سرویلیام جونز Sir William Jons بوده‌است واینك درکتابخانهٔ دیوان هند نگهداری می‌شود (W. 79)

این‌مجموعهٔ عظیم ازحکایات با ارزشهای‌کاملا مختلف، منقسم به‌چهارباب‌است وهر باب دارای بیست وپنج فصل، که هرفصل به‌نـوبهٔ خود دارای چندین حکایت مربوط به‌موضوع مخصوص‌آن فصل‌است. سبك‌کتاب بسیارساده و روان‌است که در آن تضاد چشمگیری با اثرقبلی و فوق‌العاده مهمش لباب‌الالباب بچشم می‌خـورد. لباب‌الالباب ـ که ناتانیل بلند Nathaniel Bland درتوصیف معروفش از یکی از دونسخهٔ موجود شناخته شدهٔ این‌کتاب دراروپاآن‌را «قدیمیترین تذکرهٔ شعرای فارسی» خوانده است ـ * در تدوین تك‌نگاریهای متعدد وعالی ازشعـرای متقدم

---

* ـ مقالهٔ بلند درج ۹ مجلهٔ انجمن جغرافیایی در ۱۸۴۷ منتشر شد. نسخه‌یی را که او توصیف کرد ازدوستش‌جان‌باردون‌الیوت John Bardon Elliott امانت گرفته بود، که پس‌از مرگ وی به لردکرافورد بالکارسی Lord Crawford of Balcarres فروخته شد وپسر او لرد کرافورد فعلی در ۱۹۰۱ آن را با دیگر نسخه‌های شرقی خود به خانم ریلاند منچستری Mrs. Reyiand of Manchester فروخت که به‌وسیلهٔ وی درکتابخانهٔ جان ریلاند این شهرقرار داده شد. نسخهٔ معلوم دیگری که در اروپا موجود است در جزء مجموعهٔ اشپرنگر در کتابخانهٔ برلن است و قبلاً به شاه اود Oude تعلق داشته است. من درکارچاپ این کتاب که نخست ج ۲ آن در۱۹۰۳ منتشرشد وج ۱ آن اکنون (درآوریل ۱۹۰۶) نزدیك به‌اتمام است، ازهردونسخه استفاده کرده‌ام. دست کم یك نسخهٔ دیگر باید در ایـران وجود داشته باشد، زیـرا رضاقلی‌خان ←

فارسی، مورد استفادهٔ وافر دکترانه Ethe قرار گرفته، ولی قبل از اقدام اینجانب بهانتشار آن‌که یك مجلدش در۱۹۰۳ ارائه شده ودیگری درشرف تکمیل‌است ودر جریان سال۱۹۰۶ منتشر خواهدشد، به‌صورت دیگری‌اغلب برای محققان دسترس پذیر نبود. لباب‌الالباب به‌خاطر قدمتش، وکثرت عدهٔ زندگینامه‌های داده شده از شعرایی‌که درغیر اینصورت ناشناس می‌ماندند یا قبلا ناشناس بودند، برای‌تاریخ ادبیات ایران‌کمال‌اهمیت‌را داراست؛ ولی ازبسیاری‌جهات این‌کتاب مایهٔ یأس‌است، زیرا زندگینامهٔ بسیاری ازشعرا فاقد تواریخ دقیق یا جزئیات مورد علاقه است، و به‌جای‌آن‌مشحون‌است ازعبارت‌پردازیهای‌مطنطن ولفاظیهای بی‌معنی.انتخاب‌اشعار غالباً بد وبیمزه است، درحالیکه ازبسیاری شاعران بزرگ همچون ناصرخسرو و عمرخیام مطلقاً نامی برده‌نشده،گروهی ازشعرای متوسط، باعبارات مبالغه‌آمیزی ازتحسین، درمقالاتی با اطناب ممل یاد شده‌اند؛ مخصوصاً در اواخرمجلد اول، که مؤلف از معاصرانش در دربار سلطان ناصرالدین قباجه بحث می‌کند. با اینهمه علی‌رغم این‌نقایص، این‌کتاب به‌صورتی‌که هست، ازقریب سیصد شاعر پارسی‌گوی یادکرده‌است،که‌پیش‌ازشهرت‌یافتن سعدی می‌زیسته‌اند، واین‌خود دارای بالاترین درجهٔ اهمیت‌است وهنگامی‌که به‌درستی مورد بررسی قرار گیرد برمعلومات ما در بارهٔ اعصارکهن‌ادبیات فارسی بسی‌خواهد افزود. با این‌حال مشکل بتوان ازرنجش وملالی‌که ازاین احساس به‌انسان دست می‌دهد چشم پوشیدکه مؤلف با امکاناتی‌که داشته چه‌آسان می‌توانسته‌است کتابش‌را بسی‌جالبتر وسودمندتر ازاین سازد.

تواریخ محلی

ابن اسفندیار

اینك به‌تواریخ محلی می‌رسیم. مهمترین‌آنهاکه دراین‌عصر به‌زبان فارسی تألیف شده تاریخ طبرستان محمدبن حسن‌بن اسفندیاراست. جزآنچه مؤلف خود

← فقید در تدوین مجمع‌الفصحایش، چاپ سنگی تهران، ۱۲۹۳ ق (=۱۸۷۸ م) از آن بهرهٔ فراوانی برده است.

بطور ضمنی درصفحات کتابش اشاره می کند، ما دربارهٔ او آگاهی اندکی داریم. این اشارات حاکی از آنست که اودر (۶۰۶ق = ۱۲۰۹ـ۱۰م) از بغداد به‌ری بازگشته و آنجا درکتابخانهٔ شاه رستم‌بن‌شهریار تاریخ عربی طبرستان‌را یافته‌است که به‌وسیلهٔ یزدادی درزمان قابوس‌بن وشمگیر (۳۶۶ـ۴۰۳ق = ۹۷۶ـ۱۰۱۲م) تألیف شده واثر فارسی خودرا براین اساس نهاده‌است. اندکی بعد، او ناچار به‌بازگشت به‌آمل شد، پس از آن به‌خوارزم رفت، که به‌گفتهٔ او درآن‌هنگام شهری‌بسیار با رونق ومیعادگاه فضلا بوده‌است. دراینجا اودست‌کم پنج سال به‌سر برد و مطالب دیگری دربارهٔ موضوع مورد علاقهٔ‌خود به‌دست آورد، که آنهارا بر کتابش افزود ودر۶۱۳ق (= ۱۲۱۶ـ۱۷م) هنوز بدان مشغول بوده‌است. شرح حال بعدی او معلوم نیست، ولی نمی‌توانیم بگوییم که او در حملهٔ مغول به خوارزم در۶۱۷ق (= ۱۲۲۰م) کشته شده یا پیش از آن به‌زادگاهش در مازندران بازگشته است. دربارهٔ ارزش‌کتاب حاجتی به‌بحث نیست، زیرا ازروی ترجمهٔ منتخبی‌ازآن که‌من به‌عنوان مجلد دوم ازسلسلهٔ اوقاف گیب منتشر کرده‌ام می‌توان دراین‌باره داوری‌کرد. نخستین بخش آن حاوی مطالب اساطیری فراوانیست، ولی عصراسلامی آن دارای اطلاعات تاریخی، جغرافیایی و شرح حالی گرانبهاییست؛ مخصوصاً جزئیات فراوانی‌مربوط به‌افراد دارای شهرت محلی وبالاتر ازهمه شعرایی‌که به‌لهجهٔ طبری شعرنوشته‌اند، که به‌نظر می‌رسد در این‌زمان به‌عنوان یك‌لهجهٔ ادبی‌رونق‌وسیع داشته‌است. تاریخ‌ابن اسفندیار بامرگ رستم‌بن اسفندیار در۶۰۶ق (= ۱۲۰۹ـ۱۰م) به‌طورطبیعی پایان می‌یابد، ولی دست دیگری حوادث راتاسال ۷۵۰ق (= ۱۳۴۹ـ۵۰م) ثبت کرده‌است.

دبیشی

تواریخ محلی ازنوع اثر ابن اسفندیار بسیار است وبخش بزرگی ازادبیات فارسی‌را دربر می گیرد. برای مثال، تواریخی محلی‌داریم از اصفهان، شیراز، یزد، قم، هرات، سیستان، شوشتروغیره، به‌جز چندتاریخ دیگرازطبرستان‌که چندتای این به‌وسیله دورن Dorn منتشرشده‌است. هرچند برخی از آنها درمشرق چاپ

سنگی شده‌است، ولی این‌دسته از آثار عموماً به‌صورت نسخ خطی موجوداست. در عین‌حال، نوع دیگری از تاریخ محلی وجود دارد که به‌عبارت دقیقتر بایدآنهارا تذکرهٔ محلی‌خواند. این آثارعموماً ازمردان برجسته‌یی‌که ازشهر یا ناحیتی خاص برخاسته‌اند به‌ترتیب الفبایی گفتگومی‌کند. ازاین‌قبیل‌است کتابی‌که به‌وسیلهٔ ابن خطیب (۳۹۳_۴۶۲ق = ۱۰۰۲_۱۰۷۱م) در چهارده مجلد در بارهٔ فضلای بغداد به‌عربی‌تألیف شد. ابوعبدالله محمدالدبیثی‌که در۶۳۷ق (=۱۲۳۹م) درگذشت، در عصری‌که مورد بحث ماست ذیلی‌نیز براین‌کتاب به‌عربی نوشت. این‌کتاب تاآنجا که معلوم‌شده به‌صورت کاملش موجود نیست، بخشی‌ازآن درکتابخانهٔ پاریس است وبخش دیگری به‌گمانم درکتابخانهٔ کمبریج. این‌کتاب در پشت جلد به‌ابن خطیب منسوب شده، ولی همچنانکه دربالاگفتیم او در ۴۶۲ق (=۱۰۷۱م) درگذشت،حال آنکه این‌کتاب‌حاوی مطالبی مربوط به‌سال۶۱۵ق (=۱۲۱۸_۱۹م) است، ازینرو مسلماً نمی‌تواند اثر وی‌باشد، بلکه یقیناً ذیل آن‌است. این‌مجلد که دارای قطر معتنابهیست، فقط به‌یك حرف(عین) الفبا اختصاص‌دارد، ازینرو این‌اثرباید دارای حیطهٔ وسیعی بوده باشد.

جغرافیا و سفرنامه‌ها

یاقوت

دراین هنگام به‌کتابهای جغرافیا وسفرنامه می‌رسیم که در اینجا سه‌تارا ذکر می‌کنم‌که هرسه به‌زبان عربیست. مهمترین آنها که درفصل قبل بارها بدان اشاره کرده‌ام فرهنگ جغرافیایی عظیم یاقوت به‌نام معجم‌البلدان است. این‌کتاب را ووستنفلد درشش مجلد منتشرکرده‌است (۱۸۶۶_۷۱). یاقوت‌بن عبدالله در۵۷۵ ق (=۱۱۷۹م) از پدر ومادری یونانی متولد شد وازینرو رومی خوانده شده‌است. او درکودکی به‌اسارت رفت و به‌تاجری ازمردم حماة فروخته‌شد وبدان‌سبب حموی نسبت یافت. او تربیتی عالی‌یافت وسفرهای بسیارکرد. سفرهای او ازجنوب شرقی تا جزیرهٔ‌کیش درخلیج فارس وازشمال‌شرقی تاخراسان ومرو امتدادیافت ودرآنجا

همچنانکه دیدیم درکتابخانه‌های با شکوهش سرگرم کار بود وبعداً هنگامی که وحشت حملهٔ مغول اورا شتابان روانهٔ موصل می کند، به‌ستایش شهرمرو می پردازد. دربهار ۶۲۱ق (=۱۲۲۴م) درموصل اثر عظیمش معجم‌البلدان‌را تدوین می کندکه گرانبهاترین کتاب مرجع برای همهٔ‌علاقه‌مندان به‌جغرافیاوبسیاری‌ازمطالب مربوط به‌تاریخ آسیای‌غربیست، همچنانکه قسمت مربوط به‌ایران که دراثر باربیه دومینار Barbier de Meynard به‌نام قاموس جغرافیایی، تاریخی وادبی ایران وممالك همجوار آن- Dictionaire Geographique, historique et littéraire de la Persc et des Contrées adjacentes (پاریس، ۱۸۷۱) برای غیر خاورشناسان مورد بحث قرارگرفته، در دست‌است. او همچنین‌مؤلف دوائر جغرافیایی دیگراست، مراصدالاطلاع(که توسط Juynboll درلیدن منتشر شده ۱۸۵۰-۶۴) ومشترك‌که از اماکن مشترك‌الاسامی بحث می کند وبه‌وسیلهٔ ووستنفلد خستگی ناپذیر در ۱۸۴۶ درگوتینگن منتشر شده‌است. علاوه بر اینها، یاقوت تذکره‌یی ازاهل فضل تألیف‌کرده‌است به‌نام معجم‌الادبا که بخشی ازآن به‌وسیلهٔ د. س. مرگلیوث درسلسلهٔ انتشارات اوقاف‌گیب چاپ‌شده، واثری‌نیز دارد در علم انساب. فون کرمر در ص ۴۳۳-۶. ج ۲ کتاب دلکش خود تاریخ فرهنگ شرقCulturgeschichte des Orient ازیاقوت تجلیلی‌خوب وشایسته کرده است.

قزوینی

جغرافیدان وجهان‌شناس دیگر زکریابن محمدبن محمود قزوینی است‌که کارش جنبهٔ علمی کمتری‌دارد. اومؤلف دوائراست (که‌هردورا ووستنفلد در۱۸۴۸-۴۹ منتشرکرده). یکی از اینها عجایب‌المخلوقات نام دارد و ازمنظومهٔ شمسی، ستارگان ودیگر اجرام سماوی، جانوران،گیاهان وکانیهاگفتگو می کند، ونیزشامل بخشی دربارهٔ انواع مختلف دیوان واجنه‌است. کتاب دیگرش به‌آثارالبلاد موسوم است وکمابیش توصیف منظمی‌است ازبلاد ممالك مختلف معلوم درنزد مسلمین آن

زمان، که به‌ترتیب الفبایی درهفت اقلیم مرتب‌شده وازاقلیم اول درآن‌سوی استوا آغاز می‌شود وبه‌اقلیم هفتم دراقصی‌ممالك شمالی پایان می‌یابد. کتاب اولی ازاین دو درشرق بسی معروفتراست ونسخ‌خطی آن‌هم به‌صورت اصلی وهم‌ترجمه فارسی، اغلب با مینیاتورهایی رواج دارد. با این‌حال، دومین‌کتاب در واقع بسیارمهمتر و جالبتر است، زیرا نه‌تنها حاوی مقدارزیادی اطلاعات سودمند جغرافیایی است، بلکه‌بسیاری مطالب گرانبها درشرح احوال دارد، ازجمله درزیر نام بلاد متعلق به‌بسیاری از شاعران ایران ازقبیل انوری، عسجدی، اوحدالدین‌کرمانی، فخری گرگانی، فرخی، فردوسی، جلال طبیب، جلال خواری، خاقانی، ابوطاهر خاتونی، مجیر بیلقانی، ناصرخسرو، نظامی‌گنجوی،عمرخیام، ابوسعیدبن ابی‌الخیر، سنایی، شمس طبسی، عنصری ورشیدالدین وطواط. اطلاعات جغرافیایی‌نیز، گرچه از نظر صحت فروتر ازآنهاست‌که به‌وسیلهٔ یاقوت وجغرافیدانان متقدم ارائه‌شده، سرشار ازمطالب جالب‌وسرگرم‌کننده است. این‌بسیارعجیب است‌که‌گرچه درآن ذکری از انگلستان نشده، اقلیم‌ششم حاوی‌مقاله‌یی دربارهٔ ایرلنداست، ومطالبی دربارهٔ صید نهنگ، درعین‌حال‌شرح مبسوطی‌به‌روم اختصاص‌یافته‌است. دراقلیم‌هفتم به‌آزمایش هایی برمی‌خوریم‌که برای اثبات بی‌گناهی‌متهم درمیان‌فرانکها مرسوم‌بوده‌است‌از قبیل افکندن درآب یاآتش وجنگ تن‌بتن، ونیز به‌مطالبی در بارهٔ افسونگری، و یافتن وسوزاندن جادوگر، وتنگه وارانگ Varangian Fiord . مسلماً کتابهای انگشت‌شماری را به عربی می‌شناسم‌که خواندنی‌تر وسرگرم‌کننده‌تر ازاین باشد. به‌عبارت دقیقتر، این‌کتاب خارج ازعصرموردبحث این‌مجلد قراردارد،زیرانخستین تحریر آن در۶۶۲ق (=۱۲۶۳م) تنظیم شده وتحریر دوم‌که به‌طورچشمگیری تصحیح‌وتفصیل‌یافته در۶۷۵ق (=۱۲۷۶م). مؤلف در۶۰۰ق (=۱۲۰۳م) درقزوین تولد یافته، در ۶۲۸ق (=۱۲۳۲م) چندی در دمشق به‌سربرده و درزمان مستعصم خلیفهٔ‌آخرین، قاضی‌واسط وحله‌شده ودر۶۸۲ق (=۱۲۸۳) درگذشته‌است.عجایب‌المخلوقات او به‌عطاملك جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا تقدیم شده‌است.

ابن جبیر

دربارهٔ ابن جبیر سیاح که سیاحتنامه‌اش به‌وسیلهٔ استاد فقید و. رایت به‌سال ۱۸۵۲ درلیدن منتشرشده، چندکلمه‌یی بیش نمی‌توان‌گفت. او ازمردم غرناطه بود ونه‌تنها در نوشتن آثار علمی، بلکه به‌عنوان شاعر نیز از شهرت چشمگیری برخوردارشد. اوسه‌بار به‌مشرق سفرکرد ودرهرسه به‌زیارت‌کعبه شتافت. اونخستین سفرش‌را در ۳ شوال ۵۷۸ ق (=۴فوریه ۱۱۸۳م) آغازکرد ودرصفر ۵۸۱ق (= اواخرآوریل ۱۱۸۵م) بازگشت. دومین سفرس با شنیدن خبرفتح اورشلیم به‌دست سلطان صلاح‌الدین در ربیع‌الاول ۵۸۵ق (= آوریل ۱۱۸۹م) آغازشد ودر رجب ۵۸۶ق (=اواسط سپتامبر ۱۱۹۰م) پایان یافت. سومین سفر او پس‌ازمرگ زنش آغازشد که بدو علاقه‌یی بسیارداشت، ونخست اورا از سبته Cueta به‌مکه‌کشاند. اوچندی درآنجا ماند. آنگاه به‌اورشلیم، قاهره واسکندریه‌رفت ودراین شهراخیر در۲۳ شعبان ۶۱۴ق (=۲۹ نوامبر ۱۲۱۷م) وفات‌یافت. نخستین‌سیاحت وی‌همان است که‌ازآن برای ما سفرنامه‌یی به‌جای نهاده‌است.

فلاسفه

اینك به‌فلاسفه می‌پردازیم که از دوتن از بزرگترین‌آنان در این‌عصر قبلا سخن‌گفته‌ایم واین دوعبارتند ازفخرالدین رازی ونصیرالدین‌طوسی.

فخرالدین رازی

فخرالدین رازی در ۴ رجب ۵۴۳ق (= ۷ فوریه ۱۱۴۹م) متولد شد، در زادگاهش ری و درمراغه درس خواند، به‌خوارزم وماوراءالنهر سفرکرد وسرانجام در۶۰۶ق (= ۱۲۰۹) درهرات وفات‌یافت. فعالیت ادبیش شگفت‌انگیز بود. او در بارهٔ تفسیر قرآن، حدیث، فقه، فلسفه،نجوم، تاریخ وفنون ادب‌کتاب نوشت وبر– اینهمه‌دایرةالمعارفی درعلوم را افزود. بروکلمان (تاریخ ادبیات‌عرب، ج۱،ص۵۰۶– ۸) سی وسه اثر اورا برمی‌شماردکه تمام یاقسمتی ازآنها هنوزدردست‌است. احتمالا

یکی از آخرین آثار او رساله‌ییست در رد لذات دنیوی که در ۶۰۴ق (=۱۲۰۷م) درهرات تألیف کرده‌است. یکی از آثار نجومی او که در اصل به‌زبان فارسی نوشته‌شده به‌علاءِالدین خوارزمشاه تقدیم شده و ازینرو الاختیارات العلائیه نام‌دارد همچنانکه دایرةالمعارفش که به‌نام همین حکمران در ۵۷۴ق (=۱۱۷۸-۹م) تألیف شده به‌فارسیست.

نصیرالدین طوسی

از نصیرالدین طوسی نیز درفصل سابق یادکرده‌ایم. او به‌سال ۵۹۷ق (=۱۲۰۰م) * همچنانکه از نسبتش برمی‌آید درطوس‌زاده شد. چنانکه دیدیم، او چندی برخلاف میلش درمیان ملاحده‌بوده‌است، هنگام تسلیم الموت ومیمون دز درخدمت هلاکوی مغول درآمده و به‌وسیلهٔ او به‌مقامات عالی نایل شده‌است. در همراهی باسپاهیان مغول که بغداد را ویران کردند، او توانست ازغارت بسیاری کتابخانه‌ها، کتابخانهٔ خودرا غنی‌کند، که سرانجام به‌گفتهٔ این‌شاکر (فوات‌الوفیات، ج۲، ص۱۴۹) موجودی‌آن به‌۴۰۰،۰۰۰ مجلد بالغ شد. او برخواجهٔ وحشیش‌نفوذ فراوانی‌داشت، زیرا هلاکو پیش‌از اتخاذ هرتصمیمی باوی مشورت می‌کرد تا از موافقت‌کواکب مطمئن شود. یك‌بار اوبا به‌بازی‌گرفتن موهوم پرستی هلاکوخان، علاءِالدین جوینی صاحب دیوان وجمعی دیگر ازبزرگان‌را ازمرگ‌نجات داد. در ساختمان رصدخانهٔ معروف مراغه‌که در ۶۵۸ق (=۱۲۵۹م) آغازشد، گروهی از فضلا دستیاریش کردند، که او نامشان را در زیج ایلخانی برمی‌شمارد. او در ذیحجهٔ ۶۷۲ق (=ژوئن ۱۲۷۴م) دربغداد وفات‌یافت. او درموضوعات دینی، فلسفی، ریاضی، طبیعی ونجومی نویسنده‌یی خلاق بود و آثارش را که بروکلمان برشمرده (ج۲، ص۵۰۸-۱۲) کمتر ازپنجاه وشش‌نیست. البته بسیاری ازآنها به‌زبان عربی است، که هنوز درآن‌زمان درشرق‌مسلمان‌درحکم زبان لاتین برای اروپاییان به‌شمار

* به گفتهٔ ابن شاکر. نمی‌دانم بروکلمان (ج۱، ص۵۰۸) به‌استناد چه کسی ۶۰۷ ق(=۱۲۱۰) را ذکر می‌کند.

می‌رفت وزبان علم‌بود، ولی تعدادی از آثارخودرا نیز به‌فارسی نوشته است، حتی چنانکه‌این‌شاکردوباردرضمن‌شرح‌حالش‌درفوات‌الوفیات(ج۲،ص۱۵۱) ذکرمی‌کند، اشعار زیادی به‌این‌زبان سروده است. آثار منثوراو به‌فارسی عبارتست از رسالهٔ معروفش دراخلاق (اخلاق ناصری)، بیست‌باب درمعرفت اسطرلاب، رسالهٔ سی‌فصل درنجوم وتقویم، سالنامه وجداول نجومی‌مشهوری‌که برای هلاکو تألیف‌کرده به‌نام زیج ایلخانی، رساله‌یی در کانی‌شناسی ومعرفت جواهر به‌نام تنسوق نامهٔ ایلخانی، ورسالات دیگری‌درفلسفه، نجوم وریاضیات دارد، علاوه بررساله‌یی دراخلاق صوفیه به‌نام اوصاف‌الاشراف ورسالهٔدیگری درعلم‌الانساب. از آثار عربیش تجریدالعقاید (درفلسفهٔ مدرسی یا دینی) ظاهراً مشهورتراست. برای‌گزارش کاملتری از آثاروی نگاه کنید به‌بروکلمان، فوات‌الوفیات ابن‌شاکر، و مجالس‌المؤمنین وغیرآن.کتاب اخیرالذکر مطالبی را از تاریخ‌الحکمای شهرزوری نقل می‌کندکه درآن سخت به‌طوسی تاخته و ازجملهٔ عیبهایش این‌را می‌داند که شهرت علمی‌او بیش ازفضایل واقعیش‌مدیون رفتارخشن وسرعت تکذیبش‌بود، که درملازمه با توجه شامخ دربار هلاکو بدو هرمجادله و مناظره‌یی باوی بی‌احتیاطی شمرده می‌شد. ظاهراً از اشعار فارسی او اندکی تا زمان ما به‌جای مانده است و رضاقلی‌خان در منتخبات قطورش مجمع‌الفصحا تنها شش‌رباعی وقطعه‌یی شامل دوبیت از اورا نقل می‌کند (ج۱، ص ۶۳۳ـ ۳۴). این‌را باید اضافه‌کرد که درص ۳۷۴ همان مجلد ازفیلسوف متقدم فخرالدین رازی‌که ما قبلاازاوسخن‌گفتیم، پنج رباعی نقل‌کرده‌است.

چغمینی

منجم دیگری‌که دست کم می‌توان نامش‌را ذکرکرد چغمینی خوارزمیست که مجموعاً گمان می‌شود در۶۱۸ق (= ۱۲۲۱م) درگذشته، با اینحال در بارهٔ دوران زندگی وی تردید بسیار است و به‌نظر می‌رسد تنها یکی ازکتابهایش بنام ملخص به جای مانده است.

ابن میمون

از دیگر عربی‌نویسان این‌عصر کافیست‌که فقط نامی‌ببریم، فیلسوف وپزشك یهودی ابوعمران موسی‌بن میمون قرطبی، که دراواخر عمرطبیب صلاح‌الدین بود ودر۶۰۱ق (=۱۲۰۴م)درگذشت، هرچند ارتباطی باایران ندارد، دارای‌آن چنان نام بزرگیست‌که نمی‌توان ازآن چشم پوشید.

البونی

شیخ محیی‌الدین البونی (متوفای ۶۲۲ق=۱۲۲۵م) نیز ازمغرب است، که یکی ازمعروفترین وپرکارترین نویسندگان درزمینهٔ علوم خفیه‌است.

ابن بیطار

ابن بیطار گیاه‌شناس نیز که در۶۴۶ق (=۱۲۴۸م) وفات یافت از مغرب (مالقه) است.

التیفاشی

باید از التیفاشی نیز ذکری‌کردکه درکانی‌شناسی، احجارکریمه وسایر امور مربوط به‌حکمت طبیعی مطالبی نوشته است.

عزالدین زنجانی

درمیان زبانشناسان این‌عصر می‌توان ازعزالدین‌زنجانی یادکردکه در ۶۵۵ق (=۱۲۵۷م) وفات یافت. او مؤلف اثری درنحو عربیست‌که نسخ‌آن دارای رواج فوق‌العاده‌ییست.

جمال‌قرشی

او مترجم واژه‌نامهٔ معروف عربی صحاح جوهری به‌فارسیست.

ابن حاجب

ابن حاجب (متوفای ۶۴۶ق=۱۲۴۸م) مؤلف دوکتاب بسیار معروف کافیه و شافیه در نحو عربیست.

مطرزی

تولد او در ۶۵۵ق (=۱۲۵۷م) یعنی مقارن مرگ زنجانیست و به‌خلیفهٔ زمخشری معروف است.

ضیاءالدین بن اثیر

ضیاءالدین بن اثیر، برادرمورخ بزرگیست که ما به‌کرات ازاودراین صفحات نقل کرده‌ایم، او که در۶۳۷ق (=۱۲۳۹م) دربغداد وفات یافت دارای چندین اثر درفقه‌اللغهٔ عرب است که ظاهراً معروفترینشان کتاب‌المثل‌السائر است.

مجدالدین بن اثیر

یکی از سه برادران معروف به‌ابن اثیر (۵۴۴ ـ ۶۰۶ق=۱۱۴۹ـ۱۳۰۹م) درحدیث و فقه شهرتی داشت.

بیضاوی

از اکابر این طبقه عبدالله بن عمر بیضاوی ازمردم فارس است، که‌یك‌چندقاضی شیراز بود. او مؤلف مشهورترین تفسیر قرآن است که هنوز رواج کلی دارد و نیز مؤلف تاریخ غیرمعروف بسیارکسالت آوریست به‌نام نظام‌التواریخ.

یاقوت مستعصمی

یکی ازبزرگترین خوشنویسان خاورزمین نیز به این‌عصر تعلق دارد. نام او یاقوت است معروف به‌یاقوت مستعصمی، زیرا درخدمت خلیفهٔ بدبختی بودکه

سرنوشتش درفصل پیش ذکر شد. میرزا حبیب درکتاب عالیش به‌نام خط وخطاطین درفصل‌مربوط به‌او (قسطنطنیه، ۱۳۰۶ق، ص۵۱ـ۵۳) از سه‌نسخه قرآن به‌خط او یاد می‌کندکه درپایتخت عثمانی موجود است، یکی به‌تاریخ ۵۸۴ق (=۱۱۸۸ـ ۸۹م)، درمقبرهٔ سلطان سلیم، دیگری از۶۵۴ق (=۱۲۵۶م) در ایاصوفیه، وسومی به‌تاریخ۶۶۲ق(=۱۲۶۳ـ۶۴م) درمقبرهٔ حمیدیه. گفته شده‌است که‌او برای‌نسخه‌یی ازشفای بوعلی‌که‌برای محمدتغلق پادشاه دهلی‌نوشته (ولی ظاهراً درنام وی سهوی واقع‌شده) ۲۰۰،۰۰۰ مثقال نقره دریافت‌کرده‌است. بنابرماده تاریخی‌که‌میرزاحبیب می‌دهد وفات او در۶۶۷ق (=۱۲۶۸ـ۶۹ق) بوده، ولی به‌گفتهٔ بروکلمان (ج۱، ص ۳۵۳) او در۶۹۸ق(=۱۲۹۸ـ۹۹م) درگذشته‌است. او واسلافش ابن‌مقله وابن بواب سه‌خوشنویسندکه خط عربی سخت مدیون ایشان‌است.

ابونصرفراهی

نویسندهٔ دیگری‌که درمیان کودکان دبستانی ایران شهرت ناخوشایندی‌دارد ابونصر فراهی مؤلف واژه‌نامهٔ منظومیست به‌عربی ـ فارسی، که هنوز در مدارس ایران رواج فراوان‌دارد. اوهمچنین رسالهٔ منظومی‌دارد به‌عربی‌درفقه حنفی. او در ۶۴۰ق (=۱۲۴۲) درگذشت.

شمس قیس

کتاب موسوم به معجم فی‌معاییر اشعارالعجم از کتابهای بسیار نادر در زمینهٔ شعرفارسیست. این‌کتاب را شمس‌قیس درشیراز برای اتابك ابوبکربن سعد زنگی (۶۲۳ـ۶۵۹ق=۱۱۲۶ـ۶۰م) تألیف کرده‌است‌که بیشتر به‌عنوان ممدوح سعدی شاعربزرگ شهرت‌دارد. این اثر تاآنجاکه من می‌دانم دراروپا فقط به‌وسیلهٔ نسخهٔ خطی Or. 2814 موزهٔ بریتانیا معرفی‌شده‌است (هرچند پاول هرن ـ Paul Hern وجود دونسهٔ‌خطی‌را درقسطنطنیه‌کشف‌کرده)که اینك‌دربیروت برای‌سلسلهٔ انتشارات‌اوقاف‌گیب چاپ‌می‌شود. این‌کتاب به‌خاطر مقدار زیادی نقل‌قول ازشعرای

متقدم وچه‌بسا ناشناس فارسی (ازجمله بسیاری فهلویات یا اشعار محلی) که در بر دارد قابل توجه است. دربارهٔ مؤلف جز آنچه ریو (در Persian Supplement ص۱۲۳ـ۲۵) از کتابش گلچین کرده‌است، چیزی نمی‌دانیم. ظاهراً اوازمردم خراسان یاماوراءالنهر است ودرشمارسپاهیان خوارزم بوده‌که درتابستان ۶۱۷ق(= ۱۲۲۰م) درمقابل قلعهٔ فرزین گرفتار مغول شدند.

مرزبان نامه

یکی دیگر ازکتابهای این عصرکه نباید ازسر آن به‌سکوت گذشت، ترجمهٔ فارسی مرزبان‌نامه‌است‌که اصلش به‌لهجه طبری‌بوده، ازمرزبان رستم شروین‌مؤلف منظومه‌یی به‌نام نیکی‌نامه به‌همان‌لهجه‌وبه‌نام شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر (۳۶۶ـ۴۰۳ ق = ۹۷۶ـ۱۰۱۲م). این‌کتاب را سعد وراوینی درحدود ۶۰۷ـ۶۱۳ق (= ۱۲۱۰ـ۱۵م) به‌زبان ادبی مرسوم‌فارسی برگردانده‌است.*

عرفا و متصوفه

اینك به‌گروه بسیارمهمتری‌ازنویسندگان می‌رسیم، به‌صوفیان وعرفای‌بزرگ این‌عصر، که درمیانشان‌نامهای برخی‌ازبزرگان این‌رشته ازفکرت وادب قرار دارد، ازجمله دوعرب نژادکه علو مقامشان این‌نظریهٔ رایج را متزلزل می‌کندکه تصوف ذاتاً واکنش آریاییست دربرابرتشریفات‌خشك یك‌دین سامی. این دونفر عبارتند از عمربن‌الفارض شاعر متصوف‌مصری وشیخ محی‌الدین ابن‌العربی‌عارف‌نامی اندلسی. بجزاینان، از نجم‌الدین کبری ونجم‌الدین‌دایه، شیخ روزبهان، وشیخ شهاب‌الدین عمرسهروردی می‌توان یادکرد. چندکلمه‌یی نیزمی‌توان اختصاص داد به‌صدرالدین قونیوی مهمترین شاگرد محی‌الدین، وشاید به‌یکی دوصوفی معاصر دیگر،

---

* نگاه کنید به Neupersischen Literatur درج ۲ از Grandriss Ethe از der Iranischen philologie ص ۳۲۸ . Chrestmathie Persane از Schefer ج۲، ص ۱۷۱ـ۹۹ متن وص ۱۹۴ـ۲۱۱ یادداشتها، و ترجمهٔ منتخب این جانب از تاریخ ابن‌اسفندیار، ص۸۶.

به‌استثنای دوشاعرصوفی بزرگ شیخ‌فریدالدین‌عطار ومولانا جلال‌الدین رومی که به‌تفصیل درفصل آتی مورد بحث خواهندبود.

روزبهان

شیخ ابومحمد روزبهان بن ابی‌نصر بقلی ملقب به‌شطاح فارس * ازنظرزمانی اقدم عرفای فوق‌الذکر است، زیرا اودرمحرم ۶۰۶ق (=ژوئیه۱۲۰۹م) درموطنش شیراز درگذشت. درکتاب‌عربی موسوم به‌شدالآزار(نسخهٔ موزهٔ بریتانیا Or.3,395 برگ ۱۱۰)که عموماً به‌هزار مزار معروف است ودر۷۹۲ق (=۱۳۸۹م) به‌وسیلهٔ معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی دربارهٔ اولیا ومشایخ شیرازتألیف شده، مقبرهٔ روزبهان یاد شده است. درآنجا آمده‌است‌که اودرجوانی سفربسیار کرد و در زی درویشان به‌عراق، کرمان، حجاز وشام رفت، وکتابهای‌بسیار تألیف‌کرد که به‌گفتهٔ کتاب‌فارسی شیرازنامه (تألیف یکی‌ازنوادگان صوفی‌نامدار شیخ زرکوب در ۷۴۴ ق (=۱۳۴۳م)سی‌تایی ازآنها معروف‌است،ازجمله تفسیرصوفیانه‌یی برقرآن به‌نام لطایف‌البیان، مشرب‌الارواح، منطق‌الاسرار و غیره. او اشعاری نیزبه‌فارسی‌داردکه اینها نمونه‌ییست ازآن:

آنچه نـدیده‌ست دو چشم زمان	آنچه نه بشنید دوگوش زمین
در گل ما رنگ نمودست آن	خیز و بیا در گل ما آن ببین
دراین زمانه منم قائد صراط‌الله	زحد خـاور تا آستانهٔ اقصی
روندگان معارف مرا کجا بینند	که‌هست‌منزل‌وجایم به‌ماورای‌وری

اوپنجاه‌سال تمام درمسجد عتیق‌وعظ‌کرد ودرهشتاد وچهارسالگی درگذشت، بنابراین بایدولادتش‌مقارن ۵۲۳ق(=۱۱۲۸م) اتفاق افتاده‌باشد. اتابك ابوبکربن سعدممدوح سعدی ازدوستان وستایندگان اوبود، واودراسکندریه باشیخ‌ابوالنجیب سهروردی (متوفی‌۵۶۳ق=۱۱۶۷ـ۸م) درس می‌خوانده‌است، برخی جزئیات‌دیگر وتعدادی حکایات عجیب راازنوعی‌که درکتب تذکرهٔ اولیـا رایج‌است، می‌توان از

* برای معنی اصطلاحی‌کلمهٔ شطاح به‌ص ۱۳۲، ۲۸۵ تعریفات چاپ فلوگل نگاه کنید.

مقاله‌یی اخذ کرد که جامی در نفحات‌الانس بدو اختصاص داده است (ص۲۸۸ ـ ۹۰ چاپ ناسولی).

نجم‌الدین کبری

اکنون نوبت ذکر ابوالجناب احمدبن عمرخیوقیست که عموماً به‌شیخ‌نجم‌الدین کبری‌معروف است. عنوان اوکبری (که اورا ازنجم‌الدین دایه مشخص‌می‌کند) بنا برموثقترین توضیح مقبول اختصاریست از لقب طامةالکبری که به‌سبب قدرت و مهارت فراوانش دربحث و جدل از جانب یارانش بدو داده شده است. همچنین او به ولی تراش‌ملقب است، زیرا تصور می‌شد در لحظات جذبهٔ‌الهی‌وعبادت، نگاه او برهرکس می‌افتاد، آن‌شخص به‌درجهٔ تقدس می‌رسید، و جامی (نفحات، ص۴۸۱) برخی حکایات غریب دارد که نشان می‌دهد این اثر کریمانه به‌نوع بشر محدود نمی‌شد، بلکه سگان وگنجشکان را نیز در بر می‌گرفت. گویند که‌کنیهٔ ابوالجناب را پیغمبر در رؤیا بدوداده بود و وجه تسمیه‌اش این است که او ازدنیا سخت اجتناب می‌کرد. این مسلم‌است که نجم‌الدین کبری یکی ازقربانیان‌فراوانی بوده که درتسخیر خوارزم به‌دست مغول در ۶۱۸ق (=۱۲۲۱م) کشته شده واین نشانهٔ علو شأن اوست که از میان ۶۰۰،۰۰۰ کشتگان آن روز شوم تنها به‌نام او در جامع‌التواریخ اشاره شده است. مؤلف این‌کتاب گوید (نسخه دیوان هند، شمارهٔ 3,524 =Ethe،2,828 بر گ 499b):

> چنگیزخان چون آوازهٔ شیخ نجم‌الدین شنیده بود، به‌وی کس فرستاد که من‌خوارزم را قتل خواهم کرد. آن بزرگ باید از میان ایشان بیرون آید و به‌ما پیوندد. شیخ‌ـ رحمةالله علیه درجواب گفت که: هفتاد سال با تلخ‌وشیرین روزگار در خوارزم با این طایفه به سر برده‌ام، اکنون که هنگام نزول بلاست اگر بگریزم از مروت دور باشد. بعد ازآن او را از میان کشتگان بازیافتند.»

دلیل دیگر شعریست در رثای او ازمؤید بن یوسف‌الصلاحی، که یافقی در مرآت‌الزمان نقل‌کرده (نسخهٔ موزهٔ بریتانیا Or.1،511 بر گ۳۴۱) و دوبیت‌زیر

از آن برای تأیید مکان، موقع وکیفیت مرگش کافیست. در بیتی گوید:

کیست که بیند دریای علم را به‌دریاهای خون
جاریست وهیچ چیز پرتوش را فرونمی‌نشاند

و در بیتی دیگر:

ای روز بلای خوارزم، که وصفت کرده‌اند
به‌سوی ما آمدی و ایمان و آوازه‌ازمار بودی

ازاین شالودهٔ تاریخی بسیاری حکایات نامعتبر پدید آمده که جامی آنها را به‌صورت زیر آورده است (نفحات‌الانس، ص ۷۶):

«چون کفار تتار به‌خوارزم رسیدند، شیخ اصحاب خود را جمع کرد، وزیادت‌بر-شصت بودند، وسلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود وکفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم است‌و به‌خوارزم درآمدند. شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ‌سعدالدین حموی وشیخ رضی‌الدین علی لالا وغیرایشان طلب داشت وگفت: زود برخیزید، به‌بلاد خود روید، که‌آتشی از جانب شرق برافروخت که تا نزدیك به‌مغرب‌خواهد سوخت . این فتنه‌ییست عظیم که در این امت مثل این واقع نشده است. بعضی از اصحاب گفتند: چه شود که حضرت شیخ دعایی‌کند، شایدکه این از بلاد مسلمانان مندفع شود؟ شیخ فرمودکه این‌قضاییست مبرم. دعا دفع آن‌نتواندکرد. پس‌اصحاب التماس‌کردندکه چارپایان‌آماده است، اگرچنانچه حضرت شیخ نیز بااصحاب موافقت‌کند تا درملازمت ایشان به‌خراسان متوجه شویم، دورنمی‌نماید. شیخ‌فرمودند که من‌اینجا شهید خواهم شد ومرا اذن نیست‌که بیرون روم. پس‌اصحاب متوجه خراسان شدند. چون‌کفار به‌شهردرآمدند، شیخ‌اصحاب باقیمانده را بخواند وگفت: قوموا علی‌اسم‌الله، نقاتل‌فی‌سبیل‌الله. وبه‌خانه درآمد وخرقهٔ خود را پوشید و میان محکم بست. وآن خرقه پیش‌گشاده بود. بغل‌خود راازهردوجانب پرسنگ‌کرد ونیزه به‌دست‌گرفت وبیرون‌آمد.چون باکفارمقابله شد، درروی‌ایشان سنگ می‌انداخت‌تا آن غایت‌که هیچ سنگ نماند. کفار وی‌را تیرباران‌کردند. یك‌تیر برسینهٔ مبارك وی‌آمد، بیرون‌کشید وبینداخت وبرآن برفت.

گویندکه دروقت شهادت پرچم‌کافری را گرفته بود. پس‌از شهادت ده‌کس‌نتوانستند که وی را از دست شیخ خلاص دهند. عاقبت پرچم‌اورا ببریدند. بعضی‌گفته‌اندکه حضرت مولانا جلال‌الدین رومی‌قدس‌سره دراشعارخود اشارت براین قصد وانتساب خود به‌حضرت شیخ‌کرده، آنجا که‌گفته است:

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند نه از آن مفلسکان بز لاغر گیرند
به‌یکی دست می خالص ایمان نوشند به‌یکی دست دگر پرچم کافر گیرند

وکان شهادتة قدس‌الله روحه شهور سنه‌ثمان وعشره وستمائه. حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده‌اند، اما چندی از ایشان یگانهٔ جهان ومقتدای زمان، چون شیخ مجدالدین بغدادی وشیخ سعدالدین حموی وباباکمال جندی وشیخ رضی‌الدین علی‌لالا وشیخ سیف‌الدین باخرزی وشیخ‌نجم‌الدین رازی وشیخ جمال‌الدین گیلی. وبعضی گفته‌اند که مولانا بهاءالدین ولد والد مولانا جلال‌الدین رومی‌نیز ازایشان بوده است».

از آثار شیخ نجم‌الدین‌کبری دست‌کم دو تا در موزهٔ بریتانیا موجود است. یکی‌جزوه‌ییست به‌عربی‌فقط دردو یا سه صفحه در موضوع عبارت معروف صوفیه «ان‌الطرق الی‌الله بعددانفاس خلایقه» (راهها به‌سوی خداوند به شمارهٔ آفریدگان اوست). و دیگری رساله‌یی‌فارسی به‌نام صفةالآداب‌که در آن ازسلوك مرید گفتگو می‌کند. همچنانکه میرزامحمد درمقدمه‌اش بر تذکرةالاولیای چاپ نیکلسن (ج۱، ص۱۷) اشاره‌کرده، فریدالدین عطار شاعر بزرگ صوفی در مظهرالعجائب بارها از نجم‌الدین کبری با تجلیل فراوان یاد می‌کند، و به‌گفتهٔ نفحات جامی (ص ۶۹۷) اوخوداز شاگردان مجدالدین بغدادی بوده است، که‌بدین مناسبت می‌توان‌کلمه‌یی دربارهٔ او بازگفت.

مجدالدین بغدادی

شیخ ابوسعید مجدالدین شرف‌بن‌مؤیدبن ابی‌الفتح بغدادی به‌گفتهٔ جامی در آغاز به‌عنوان طبیب برای ملازمت خوارزمشاه به‌خوارزم‌آمد، گرچه ازملاحظهٔ مراجع دیگر این‌مطلب بسیار مشکوك به‌نظرمی‌رسد. در هرصورت اوخود را در سلك شاگردان نجم‌الدین‌کبری درآورد، ولی‌معلوم می‌شودکه به‌تدریج خود را برتر ازاستاد نمایان ساخت، چندانکه روزی گفت:

«ما بیضهٔ‌بط بودیم برکنار دریا، وشیخ‌نجم‌الدین مرغی‌بود. بال تربیت برسرما فرود آورد تا ازبیضه بیرون‌آمدیم. چون مابچهٔ‌بط بودیم در دریا رفتیم‌وشیخ برکناربماند.» شیخ‌نجم‌الدین‌آن را دانست. برزبانش گذشت که «در دریامیر». شیخ مجدالدین‌شنید،

ترسید. نزد شیخ آمد وعذرها برانگیخت وتضرع بسیار کرد. سودی نداشت.

دیری نگذشت که خوارزمشاه تحت‌تأثیر غیرت و مستی فرمود تا او را در رودخانه بینداختند. خبر به‌شیخ نجم‌الدین رسید، متغیر گشت (اگر جرئت تصورش را بتوان داشت تاحدی غیرمنطقی، زیرا به‌گفتهٔ داستان اجابت دعای خودش بود) واز خداوند خواست تا ملك ازسلطان بازستاند. او که سخت پریشان شده بود، بیهوده‌کوشید تا مگر شیخ نفرین خود بازپس‌گیرد، ولی‌شیخ پاسخ داد:

«کان ذلك فی‌الکتاب مسطورا، دیت او از جملهٔ ملك تست وسرتو برود و سربسی خلق و ما نیز.»

دربارهٔ تاریخ‌مرگ او تردید هست وجامی‌تواریخ ۶۰۶ و۶۱۶ ق (=۱۲۰۹ـ۱۰ یا ۱۲۱۹ـ۲۰م) را ذکر کرده است.

سعدالدین حموی

سعدالدین حموی یکی‌دیگراز شاگردان نجم‌الدین‌کبری‌که به‌مراتب بلند رسید وبه‌گفتهٔ جامی (نغمات، ص۴۹۲) برخی‌کتابها نوشت‌که ازآن میان‌تنها کتاب‌المحبوب و سجنجل‌الارواح را نام برده است. جامی این کتابها را چنین توصیف می‌کند:

«در مصنفات وی سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام واشکال وزوایدکه نظرعقل وفکراز کشف وحل آن عاجراست، بسیار است.»

او ظاهراً درمعرض جذبات، وحملات صرع دراز مدتی‌قرار می‌گرفته است، که یکی‌ازآنها به‌تنهایی چهارده روز دوام داشته است. نمونه‌هایی از اشعار فارسی وعربی او در نفحات‌آمده و بنابرهمان کتاب وفات او در اواخر ۶۵۰ ق (=فوریه ۱۲۵۳م) درشصت وسه سالگی بوده است. او باصدرالدین‌قونیوی آشنایی‌داشته است که ما بعداً هنگام گفتگو دربارهٔ شیخ محی‌الدین ابن‌العربی ازاو سخن خواهیم گفت.

نجم‌الدین دایه

اکنون به‌نجم‌الدین دیگرمی‌رسیم که به‌دایه معروف است و به‌گفتهٔ جامی از شاگردان نجم‌الدین کبری ومجدالدین بغدادی بوده. دراثر بسیار مهمش مرصاد ــ العبادکه نسخهٔ نفیس کهنی‌ازآن (Or.3,242) مورح ۷۷۹ ق (= ۱۳۷۷ـ۷۸م) در موزهٔ بریتانیاست (دربرگ 130a) نام‌کامل خود را ابوبکرعبدالله‌بن محمد شاهاور ذکر می‌کند واز مجدالدین بغدادی درمقام مرشد روحانی‌خود صریحاً با عنوان «سلطان عصرخویش» نام می‌برد (17a). ازآثار دیگرش بحرالحقیقه بسیار مشهور است که آن‌را پس‌از فرار از برابر مغول درتاخت وتاز ۶۲۰ ق (=۱۲۲۳م) در سیواس‌نوشته‌است. به‌گفتهٔ‌جامی، اودرآسیای صغیر به‌صدرالدین‌قونیوی وجلال‌الدین رومی‌نامدار پیوست. او در ۶۵۴ ق (=۱۲۵۶) درگذشت.

شهاب‌الدین سهروردی

شیخ‌شهاب‌الدین ابوحفص‌عمربن محمدبکری سهروردی دیگرصوفی‌نامدار این عصر است. او دررجب ۵۳۹ ق (= ژانویه ۱۱۴۵م) زاده شد و در ۶۳۲ ق (= ۱۲۳۴ ـ ۵م) درگذشت. ازجملهٔ شیوخ که در طریقهٔ تصوف مرشد او بودند، عمش‌ابوالنجیب سهروردی متوفی ۵۶۳ ق (= ۱۱۶۷ ـ ۶۸م) وشیخ‌کبیرعبدالقادر گیلانیست‌که قریب دوسال زودتروفات یافت. مهمترین‌آثار او عوارف‌المعارف و رشف‌النصایح است. نسخه‌های اثر اولی فراوان است و دست‌کم یك بار درحاشیهٔ احیاءالعلوم غزالی درقاهره به‌چاپ رسیده (در۱۳۰۶ ق = ۱۸۸۸ـ۸۹م). ابن‌خلکان درمبحثی‌که بدواختصاص داده (ترجمهٔ دوسلان، ج۲، ص۳۸۲ ـ ۸۴) برخی اشعار عربی اورا نقل می‌کند واز «جذبات» و «اشواق» عجیب‌که وعظهایش درشنوندگان برمی‌انگیخت سخن می‌راند وگویدکه «به‌سبب خردسالی‌دیدار او مرا دست نداد.» سعدی شیرازی‌که از شاگردان او بوده دربوستان (چاپ‌گراف، ص ۱۵۰) داستان کوتاهی درباره‌اش دارد ودرآن اورا درحالی‌نشان می‌دهدکه دعا می‌کند:

«چه بودی‌که دوزخ زمن پرشدی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ اگـر دیگران را رهـایی بدی»

او زمانی شیخ‌الشیوخ صوفیهٔ بغداد بود و به‌نظر می‌رسد مردی صاحب‌ادراك عمیق بوده، زیرا وقتی‌صوفیی بدو می‌نویسد: «سرورا. چون‌کارکردن رها می‌کنم، باطل می‌مانم وچون کار می‌کنم‌درخودپسندی فرو می‌روم. ازینهاکدامین بهتر؟» پاسخ می‌دهد: «کارکن، وخودپسندی را ازخدای پوزش خواه.»

شهاب‌الدین‌مقتول

لیکن شهاب‌الدین فوق‌الذکر را نباید با شیخ شهاب‌الدین یحیی‌بن حبیش سهروردی‌اشتباه‌کرد، که‌مؤلف حکمة‌الاشرق‌وحکیم الهی‌نامدارو ازاصحاب‌کرامات ومعجزات‌است وبه اتهام‌الحاد به‌فرمان ملك‌الظاهر پسرصلاح‌الدین درسال ۵۸۷ یا ۵۸۸ق (= ۱۱۹۱ یا۱۱۹۲م) درسنین سی وشش‌یاسی وهفت سالـگی در حلب‌کشته شد، وازینرو معمولا باعنوان مقتول مشخص می‌شود. ظاهراً این‌شخص‌مردی، اگر نه بهتر، اصیلتر ومستعدتر بوده وحکمة‌الاشراقش که هنوز چاپ نشده ضمن یك مطالعهٔ اجمالی به‌نظرم اثرقابل توجهی آمدکه درخور مطالعهٔ دقیقیست.

شیخ محی‌الدین ابن‌العربی

اکنون به کسی می‌پردازیم‌که در سراسر جهان او را بزرگترین، یا در شعار بزرگترین صوفیان بسیاری دانسته‌اندکه ازممالك اسلامی برخاسته‌اند- یعنی‌شیخ محی‌الدین ابن‌العربی‌که در۷ رمضان ۵۶۱ق (=۲۸ ژوئیه۱۱۶۵م) درمرسیهٔ‌اندلس به‌دنیا آمد. تحصیلات حکمت‌الهی را در ۵۶۸ق (=۱۱۷۲م) دراشبیلیه‌آغازکرد. در ۵۹۸ق (=۱۲۰۱م) روانهٔ مشرق شد وبه‌مصر، حجاز، بغداد، مـوصل و آسیای صغیر سفرکرد وسرانجام در ۲۲ ربیع‌الثانی ۶۳۸ق (=۱۶ نوامبر ۱۲۴۰م) دردمشق درگذشت. به‌عنوان‌یك نویسنده، بروکلمان (ج۱، ص۴۴۱ به‌بعد) اورا ابحق «سخت بارور» توصیف‌کرده و۱۵۰تا از آثار موجود اورا برمی‌شمارد*. مهمترین این‌آثار

* او خود در یادداشتی کـه در ۶۳۱ ق (=۱۲۳۴) نوشته نام ۲۸۹ اثر خود را برمی‌شمارد. جامی گوید (نفحات، ص۶۳۴) که مصنفات حضرت شیخ از پانصد زیاده است.

فصوص‌الحکم و فتوحات‌المکیه است که اولی در۶۲۸ق (= ۱۲۳۰م) دردمشق نوشته شده و بارهادرممالك مختلف اسلامی‌چاپ، ترجمه وتشریح وتفسیر شده است، و دومی نیزکه اثری‌مفصل است درمصر به‌چاپ رسیده. کاملترین گزارش زندگی اوکه می‌شناسم درنفحة‌الطیب‌من‌غصنی‌الاندلسی‌الرطیب المقری آمده (چاپ‌قاهره، ۱۳۰۲ ق = ۱۸۸۴ ـ ۸۵م، ج۱، ص ۳۹۷ ـ ۴۰۹) ونیز شرح‌حال کامل اوراجامی درنفحات الانس (چاپ‌ناسولی،ص۶۳۳ ـ ۴۵) داده است. اومانند بسیاری ازصوفیان شاعر بود، بسیاری ازاشعارش درنفحة‌الطیب نقل شده و دیوانش را میرزا محمد شیرازی در بمبئی در ۲۴۴ صفحه چاپ‌کرده است. جامی اشعار اورا «غریب و لطیف» توصیف می‌کند. بسیاری ازائمهٔ فقها اورامظنون به‌الحاد می‌دانستند. درمصر چندین بار برای‌کشتن اوکوشیدند، ولی‌مریدانش نیزهم بسیار بودند وهم‌پرشور وامروز هم، حتی درایران شیعی،از نفوذ بزرگی برخوردار است؛شاید نفوذی‌برتر از هرمرشد دیگر. او مدعی بودکه درخواب باپیغمبر سخن‌گفته، ازدست خضر خرقه پوشیده‌و از اسرارکیمیا واسم اعظم آگاه است. او با عمربن الفارض شاعر صوفی آشنا بود و از او اجازه خواست تا برقصیدهٔ تائیه‌اش شرحی بنویسد وآن یك جواب داد: «کتاب فتوحات‌المکیهٔ توخود شرح‌همانست.» او به‌ارزش رویا و به‌قدرت انسان در تعبیر آنها به‌میل خویش ایمان داشت. اوگفت:

> «بندهٔ خدا را واجب‌است‌که ارادهٔ‌خویش رابرای تمرکز رؤیاهایش به کارگیرد تا زمام‌اندیشه به‌دست آرد ودرخواب نیزچون بیداری برآن فرمان‌راند. آنگاه‌که مرورا این تمرکز حاصل آیدومنش‌او شود، ثمرات آن‌را در برزخ بیابد و ازآن‌سود بسیار برد. ازینرو انسان را جهاد می‌باید تااین حال دریابد، زیرا به خواست خدا آن را سود بسیاراست.»

سبك اوپیچیده است، به شیوهٔ حکمای الهی ومتصوفین مسلمانی‌که اگر نمی‌خواستند به‌سرنوشت حسین‌بن منصور حلاج وشیخ شهاب‌الدین‌سهروردی‌مقتول دچارشوند، بایستی عقاید آنان‌همیشه درلفافهٔ‌کلماتی درمی‌آمدکه بیش وکم درخور تأویلات متسنین بود. مثلایك‌بار شیخ‌محبی‌الدین به‌خاطر سرودن‌شعر زیرمورد باز

خواست قرار گرفت:

ای که مرا می بینی و نمی بینمت — چندت ببینم و نبینی مرا

و دگربار ابیات زیر را بر آن افزود که آن را کاملا غیرقابل اعتراض ساخت:

ای که مرا گنهگار می بینی — و من ترا پرسنده نبینم
چند نعمت دهنده‌ات بینم — چند پناه جوینده‌ام نبینی

من در این مبحث نمی‌توانم بهتر از این کاری کنم که آنچه را گوبینو* با بصیرت خاصش به روح شرق درباره ملاصدرا فیلسوف بسیار متأخر می گوید در اینجا بیاورم، زیرا گفته‌های او عیناً در بارهٔ شیخ محی الدین و امثالش صادق است:

مراقبتی که برای پرده‌پوشی مباحث صورت می‌گرفت، بیشتر در مورد محتویات کتابها بود. بدون داشتن معلم اهل با خواندن کتابهای او تصور بسیار ناقصی از تعالیمش به‌دست می آید، حال آنکه درغیر این صورت به‌آسانی می‌توان در آنها راه یافت. شاگردان نسل درنسل افکار واقعی او را به‌ارث می برند. آنان برای افادهٔ مقصود کلیدی در دست دارند که با به‌کار بردن آن بدون بیان صریح مافی الضمیر خود، می‌توانند افکار استاد را در میان خود مبادله کنند. به‌کمك این آرایش لفظی بود که رساله‌های فراوان استاد امروزه اینهمه مورد توجه قرار گرفته وهمین نرمی مایهٔ لذت جامعه‌ییست که مست از استدلال ومخالف سرسخت مذهب، مفتون گستاخیهای پنهانی و مشتاق فریبکاریهای استادانه است.»

فصوص الحکم به‌ندرت بدون شرح دیده شده و حتی بدون همکاری کسانی که خود در همان آفاق فکری سیر می کنند که مؤلف می‌پیموده و نیروی فکری خود را کسب می کرده، جای تردید است که از چنین شرحی هم محتوی کتاب کاملا مفهوم شود. تصوف اسلامی در نفوذ، باروری و پیچیدگی، شاید به‌استثنای جلال الدین مولوی هرگز از شیخ محی الدین فراتر نرفته است. با اینحال تا آنجا که می‌دانم، دربارهٔ آثار وافکار او هیچ تحقیق مناسبی دراروپا صورت نگرفته، هرچند برای عرب شناس آرزومندی که علاقه‌مند به این زمینه از اندیشهٔ شرقی باشد کمتر چشم اندازهای امیدبخش خودنمایی می کند.

* فلسفه و ادیان آسیای مرکزی - Les Religions et les Philosophies dans Asie Central (پاریس، ۱۸۸۶) ص ۸۸

شاید در کتابی که در اصل با ادبیات فارسی سروکار دارد، گفتگوی مفصلتر از نویسنده‌یی نابجاست که تنها رابطه‌اش با ایران نفوذیست که از طریق نوشته‌هایش حتی تاامروز اعمال کرده است. یکی از شاعران و نویسندگان صوفی برجسته که مستقیماً تحت تأثیر وی قرار گرفته فخرالدین عراقیست. او فصوص الحکم شاهکار استاد را ازصدرالدین قونیوی درس گرفت وبراثر آن در صدد نوشتن لمعات برآمد. مدتها بعد دراواخر قرن نهم (قرن پانزدهم میلادی) نورالدین جامی آن‌را مأخذ تفسیری درخشان واستادانه‌ساخت به‌نام اشعة اللعمات. اوحدالدین کرمانی شاعرصوفی نامدار ایرانی یکی‌دیگر ازکسانیست که شیخ‌محی‌الدین بن‌العربی را ملاقات‌کرده و با اومربوط بوده وبی‌شك تحت‌تأثیر وی‌قرارگرفته است، ولی چنین دریافته‌ام که مطالعهٔ دقیق درسوابق وافکار نسل صوفیان ایرانی‌که در اوایل مجلد آینده مورد بررسی قرار می‌گیرد، نشان می‌دهدهیچ‌کس (شاید به‌استثنای جلال‌الدین رومی) بیش‌ازاین شیخ‌کبیراندلسی براندیشهٔ اخلاف‌خود تأثیر نکرده است.

درپایین‌نمونه‌ییست ازشعر اوکه متن عربی آن‌را در نفحة‌الطیب (چاپ قاهره ۱۳۰۲ق، ج۱، ص۴۰۰) می‌توان یافت:

ازدل وجان بدو روی‌آوردم وچشمم نمی‌دیدش
گرش امروز می‌دیدم کشتهٔ آن‌پری‌می‌شدم
آنگاه‌که بدونظر فکنم نگاهم اسیرش‌شود
شب را بدوسحر می‌کنم تاسپیده بدو مشغولم
دورباد از من‌دوریش وگرم این‌دوری توانگرسازد
به‌خدا سوگند سرگردانم ساخت زیبایی آن‌خوبروی
او به‌زیبایی همچون آهوست درچراگاه درازگوشان
چون برمد یاواپس‌نگرد خرد از آدمی برباید
نفسش‌چنانست‌که پنداری شاخهای مشك‌عطرآگین است
توگویی خورشید نیمروز است یا به‌تابندگی خودچوماه است
چورخ نماید پرتو بامدادروشن است
گرپرده فروپوشد سیاهی‌گیسوان اوست
ای ماه زیر ابر دلم رابرگیر ورهایم کن

تاچشمم ترا بیند مایهٔخوشدلیم این بوده است

عمر بن الفارض

اکنون باید به‌ابن‌الفارض بپردازیم‌که نام کاملش شرف‌الدین ابـوحفص بوده است. او هرچند مانند ابن‌العربی‌رابطهٔ مستقیمی باایران ندارد، یکی ازمهمترین وباذوقترین شعرای متصوف اسلام است؛ امری‌که لازم است کاملا مورد توجه‌قرار گیرد، زیرا هنوز دراروپا این نظریه وجوددارد که تصوف ذاتاً یك تجلی ایرانی یاآریاییست، نظری‌که به‌اعتقاد من نمی‌تواند قابل دفاع باشد. بـه‌استناد مـراجع مختلف، ابن‌الفارض در ۵۵۶ق (= ۱۱۶۱م) یا ۵۶۶ (= ۱۱۷۰ ـ ۷۱م) یا (به گفتهٔ ابن خلکان) درذیقعدهٔ ۵۷۶ ق (=۲۲ مارس ۱۱۸۱ م) در قاهره ولادت‌یافت. منشاءِ خانواده‌اش از حماة شام بود، ازینرو او گاه نسبت حموی وگاه مصری یافته است. زندگی اوبه‌ظاهرچندان پرحادثه نبوده واغلب‌حوادثی‌که شرح‌حال‌نویسانش یادکرده‌اند دارای حالتی نیمه معجزه است ومتکی به‌روایات پسرش کمال‌الـدین محمد. او زمانی دراز از دوران جوانی خودرا درکـوه مقطم درنزدیکی قاهره در خلوت وانزوا گذراند. این ایام انزوا پس‌از مرگ پدرکه در اواخر زندگی ترك خدمت دولتی‌گفته به‌خلوت جامع‌الازهر منزوی شده‌بود، مکرر ومدید شد. ابن‌ـ الفارض به توصیهٔ بقالی که اورا از اولیاءِ الله می‌دانست قاهره‌را به‌عـزم مـکه ترك گفت ودرآنجا چندی مقیم شد. این اقامت غالباً دردره‌ها وکوههای وحشی اطراف شهر بود وپیوسته حیوانی عجیب مراقب او بود وبیهوده می‌کوشید تا وادارش‌سازد که درسفرها برپشتش سوارشود. به‌گفتهٔ جامی (نفحات، ص ۶۲۷) پس‌از پانزده‌سال که بدین‌گونه گذشت، بدو الهام شدکه‌به‌قاهره بازگردد تابر بستر مرگ بقال ولی حاضر باشد. درمورد مشایعین جنازهٔ او داستانهای غریبی روایت شده ازقبیل‌مرغان سبز بهشتی‌که کالبدشان مأمن ارواح شهیدان است. ظاهراً ازاین به‌بعد او درمصر بسر برده ودر دوم جمادی‌الاول ۶۳۲ (= ۲۳ ژانویه ۱۲۳۵ م) درهمانجا درگذشته است. او برعکس ابن‌العربی بهیچوجه نویسندهٔ پرکاری نبوده، زیرا آثاراو (آنچه

که بجای مانده) همگی شعر است که به گفتهٔ ابن خلکان (ج۲، ص ۳۸۸ ترجمهٔ دوسلان) «مجموعهٔ آنها مجلدی نازك می‌شود». این مؤلف (درهمانجا) اشعار وی را بدینگونه توصیف می‌کند: «دارای اسلوب واندیشه‌یی بدیع که با لطف و زیبایی خود خواننده‌را مفتون می‌کند و مضمون همهٔ آنها مبین عقاید صوفیانه است.»

اوعلاوه براشعار ادبی برخی اشعار عامیانه نیز از نوع موالیات سروده است. ابن خلکان نمونه‌هایی ازاین اشعار را به دست می‌دهد. یکی از آنها که دربارهٔ قصاب جوانیست، نه‌تنها به‌خاطر خصلت هوسبازانه، بلکه‌ازلحاظ مضمون نیزشبیه رباعی منقول از مهستی شاعرهٔ ایرانیست درتاریخ گزیده.*

ابن‌الفارض نیز مانند شیخ محی‌الدین پیغمبر را به‌خواب دیدو از او دستور هایی دربارهٔ کار ادبیش گرفت.** گویند اوهرگز بدون جذبه شعر نمی‌نوشت، و چنانکه جامی گوید گاه یك‌هفته، حتی ده روز درحالتی ازنشئه ووجد بودو بی‌خبر از امور خارج، وچون به‌خود می‌آمد، سی، چهل، یا پنجاه‌بیت تقریر می‌کرد «آنچه خداوند سبحانه درآن غیبت فتح‌کرده بود.» بلندترین ومعروفترین اشعارش قصیدهٔ تائیه است بالغ برهفتصد و پنجاه‌بیت. یافعی گوید: «او دردیوانش دروصف شراب عشق‌گوی سبقت را ربوده. این شعر متضمن دقایق عرفان، طریقت، عشق، طلب، وحدت، ودیگر تعبیرات فنی وعلوم حقیقی متداول درکتابهای‌مشایخ صوفیه است.» *** به‌گفتهٔ پسرش شیخ‌کمال‌الدین محمد، ظاهر او متناسب، خوش سیما، دارای رنگی سرخگون‌بود، وچون به‌هنگام سماع دروجد می‌شد زیبایی وسرخی چهره‌اش فزونی می‌گرفت وتابدان هنگام که عرق از همه تنش به‌زیرپایش فرو می‌ریخت، در همین‌حال می‌ماند. کمال‌الدین علاوه می‌کند: «من هرگز کسی‌را در عرب وعجم به زیبایی او ندیده‌ام ومردی را همانندش نیافته‌ام.»

---

* برای شعر ابن‌فارض نگاه کنید به ابن‌خلکان (همانجا) و برای شعر مهستی به چاپ جداگانهٔ ترجمه این جانب از این بخش تاریخ‌گزیده ازمجلهٔ جغرافیایی اکتبر ۱۹۰۰ و ژانویه ۱۹۰۱، ص ۷۱ - ۷۲).

** نفحات، ص ۶۲۸

*** همانجا، ص ۶۲۹

بهترین چاپ دیوان ابن فارض که می‌شناسم، چاپ شیخ رشیدبن شالب الدحداح لبنانی در ۱۸۵۵ م در پاریس است، با مقدمهٔ فرانسوی کشیش بارژه Abbe Barges استاد عبری درسوربن. این چاپ علاوه برمتن اشعار حاوی دو شرح است، یکی ازشیخ حسن بورینی درمعانی لغوی و دیگری از شیخ عبدالغنی نابلسی درتشریح معانی استعاری.

درزیر، ترجمهٔ آزاد یکی از اشعار دیوان ابن‌فارض (چاپ الدحداح، ص ۲۶۳ ـ ۶۸) را می آورم که به‌نظرم مبین نوع وزیبایی اشعار اوست:

در آنجا که درخت کنار خمیده سایه افکنده است
عاشق گمراه شد و درگمراهیش راه به‌مقصود یافت
وانکه راهش به سوی کوهساران یمن بود
از آرزوهایش به‌دور افتاد
ای رفیق، اینجا وادی عقیق است، درآن درنگ کن
وگرنه از خود شده‌یی، بدان تظاهر کن
بنگر که چشم دراشك ریختن بیخود شد
ازآن اشك می‌ریزد که نگران اوست
از غزال کناسه بپرس
که آیا ازحال دلم وعشقش آگاه است؟
به‌گمانم که خواری عشقم را نمی‌داند
که او خود گرم شکوه جمال خویش است
خونی که در راهش ریختم فدای او
براو منتی نیست که ازآن اوست
نمی‌دانی که من درهجرش همچنان می نالیدم
که در اشتیاق وصالش؟
شب‌را به‌نقش رویش سحر کردم
مگر به‌گوشهٔ چشمی خیال خیالش‌را ببینم.
روزی از خبرچین راحت نبودم
اگر به‌گفتگویش گوش می کردم
سوگند به‌خشنودی خاطردوست و وصالش
دلم ازلبریزی عشقش ملول نشد

آه، آب عذیب را چگونه فرو برم؟
وگر باخنکی وصفایش تشنگیم‌را فرونشاند
دریغا که از دسترسم بدور افتاد
وای از تشنگی درسراب درخشان عشق!

از آنجاکه دراین کتاب ادبیات عرب الزاماً درمرحلهٔ دوم قراردارد، بحث کاملتری ازاثر این‌شاعر نامدارکه درعین یادآوری افکار وتشبیهات شعرای صوفی ایران، دربسیاری از اشعارش در تهور، تنوع وقدرت بیان بر بسیاریشان پیشی‌جسته غیرممکن‌است. برای‌افرادبسیاری‌که درنوشته‌هایشان‌تصوف‌را جنبشی ذاتاً آریایی می‌شمارند، ومخصوصاً به‌همین علت، لازم‌است‌که این‌امررا درنظر بگیرندکه دوتن ازبزرگترین‌صوفیان اسلام ازنژادی غیر آریایی‌بوده‌اند (وشاید سومی به‌نام‌ذوالنون مصری، که‌به‌نظر‌دوستم‌آقای‌ر. ا. نیکلسن R. A. Nicholson اولین‌کسیست‌که به‌زهد اولیه تمایلی وحدت وجودی وبیانی‌شبه عاشقانه بخشید، که ما آن را از خصایص عمدهٔ تصوف می‌شناسیم).

فصل نهم

فریدالدین عطار، جلال‌الدین رومی، سعدی، و برخی شعرای دیگر این عصر - سه شاعر بزرگ ایران

اگر ابن‌فارض، که‌از اودرفصل گذشته سخن گفتیم، بی گفتگو بزرگترین شاعر صوفی عرب‌است، این امتیازدرمیان شعرای ایرانی مسلماً به‌جلال‌الدین رومی مؤلف مثنوی بزرگ صوفیانه ودیوان اشعار غنایی‌معروف به‌دیوان شمس تبریزی تعلق دارد. مولوی، سنایی‌را ـ که ما از آثارش درصفحات همین‌کتاب سخن‌گفته‌ایم ـ وعطار را ـ که به‌زودی ازاوسخن‌خواهیم‌گفت ـ به‌عنوان برجسته‌ترین اسلاف واستادان‌خود درشعر صوفیانه نام‌می‌برد. بنابراین، حق‌داریم که‌این‌سه سراینده‌را به‌عنوان سه‌تن نامیترین نمایندگان مکتب تصوف درمیان شعرای‌ایران بشناسیم. چون به‌نظرم در همهٔ این‌موارد باید سلیقهٔ اهل‌زبان محک نهایی‌برای قضاوت‌باشد، بنابراین برای یک‌تن بیگانه بسیارسخت‌است که مانند یک‌تن همزبان وهمخون شاعر به‌نقد آثار او برخیزد، وهرچند خود من ازاشعارعراقی بسی بیش ازاشعار سنایی‌لذت می‌برم، حق ندارم که‌این رجحان خودرا به‌یک‌ترجیح عمومی‌تعمیم دهم.

فریدالدین عطار

عطار نیزمانند بسیاری ازشعرای خاورزمین اگربسی‌کمتر می‌نوشت بیشتر شناخته و آثارش خوانده می‌شد. تعداد آثاراوگاه(مثلاتوسط قاضی نورالله شوشتری‌در مجالس‌المؤمنین) به‌تعداد سوره‌های‌قرآن ذکرشده یعنی یکصدوچهارده، ولی‌ظاهراً این‌مبالغهٔ بزرگیست،زیرا فقط درحدود سی‌اثر عملادردست‌است یا درمیان آثاراو

به‌نام ذکر شده. معروفترین اینها پندنامه کتاب کوچك کسالت آوریست پر از اندرز-هایی در آداب معاشرت (=سلوك) که بارها درشرق چاپ شده‌است، منطق‌الطیر که تمثیل منظوم صوفیانه‌ییست که با ترجمهٔ فرانسویش به‌وسیلهٔ گارسن دوتاسی Garcin-de Tassy چاپ شده (پاریس ۱۸۵۷، ۱۸۶۳م)، و تذکرةالاولیا که مجلد اول آن فعلا درمتون تاریخی فارسی Persian Historical Texts این جانب توسط آقای ر.ا. نیکلسن منتشر شده و مجلد دوم زیر چاپ است. دوست فاضلم میرزا محمدبن عبدالوهاب قزوینی برمجلد اول این کتاب مقدمه‌یی کشاف به‌فارسی نوشته‌است. او این مطالب‌را فقط ازمآخذی گرفته است که می‌تواند قابل اعتماد باشد، یعنی از اطلاعاتی که می‌توان ازفحوای آثارخود شاعر به‌دست آورد. از آنجا که این مقدمه ترجمه نشده و به‌علاوه بهترین شرح حال کشاف عطاراست که فعلا دردست داریم.در اینجا منحصراً از آن استفاده خواهم کرد.

شرح حال شیخ عطار

نام کامل شاعر ابوطالب (یا بنا برمآخذ دیگر، ابوحامد) محمدبن ابوبکر ابراهیم‌بن مصطفی‌بن شعبان، وعموماً معروف به‌فریدالدین عطاراست. کلمهٔ عطار که عموماً بمعنی داروگر به‌کار می‌رود، درلغت به کسی گویند که باعطر یعنی عصارهٔ گل‌سرخ ودیگر مواد خوشبو سروکاردارد، ولی چنانکه میرزامحمد به‌نقل از خسرونامه واسرارنامه نشان می‌دهد، در اینجا معنی وسیعتری دارد، یعنی او نوعی داروخانه‌داشته‌که درآنجا بیماران بدومراجعه می‌کرده‌اند واو داروهایی برایشان تجویزمی‌کرده وخودآنهارا فراهم می‌ساخته‌است. شاعرهنگام گفتگو ازاشعارش‌در مصیبت‌نامه والهی‌نامه گویدکه‌آنهارا در داروخانه تألیف‌کرده، درهنگامی که‌غالباً پانصد بیمار روزانه بدونبض می‌نمودند. رضا قلی‌خان (بدون ذکرمأخذ) در ریاض-العارفین گویدکه «استاد او درفن معالجت شیخ مجدالدین بغدادی بود»، ظاهراً همان‌کسی‌که ما درفصل پیش از او به‌عنوان یکی‌ازشاگردان نجم‌الدین کبری یاد کردیم.

در آثار تذکره نویسان اطلاعات موثق دربارهٔ زندگی شیخ‌عطار سخت اندك است؛ عوفی که در لباب‌الالباب مقالهٔ پوچی درباره‌اش دارد، اورا درسلك‌شعرای بعد ازعهد سنجرذکر کرده (ج۲، ص۳۳۷-۹)؛ یعنی پس‌از۵۵۲ق (=۱۱۵۶م) واین‌امر که‌عطار اغلب دراشعارخود ازسنجرمانند اشخاص‌متوفی صحبت می‌کند، خود دلیلی است بر آن. به‌علاوه، لباب که مسلماً درحدود ۶۱۷ق (=۱۲۲۰-۲۱م) تألیف شده بود، از عطار مانند شاعری صحبت می‌کندکه هنوز درحال حیات است. اوبه‌طوری که‌ازیك‌فقرهٔ لسان‌الغیب معلوم‌می‌شود، درنیشابورمتولد شده، سیزده سال ازکودکی خودرا در جوار مرقد امام‌رضا گذرانده، سفر بسیارکرده و ری، کوفه، مصر، دمشق، مکه، هند وترکستان‌را دیده، وسرانجام یك‌باردیگر در موطن خویش مقام گزیده است. اوخودگویدکه سی‌و‌نه سال ازعمر خودرا به‌گردآوردن اشعارو اقوال اولیای صوفیه‌صرف‌کرده وهرگز هنر شاعری‌خودرا به‌مدح نیالوده‌است. اونیز همچنانکه دراشترنامه‌گوید، مانند ابن‌العربی‌وابن‌فارض پیغمبررا درخواب دیده وازاوهدایت وبرکت یافته است.

یکی‌ازآخرین‌آثار او مظهرالعجایب‌است (این لقبیست‌که به‌علی‌بن ابیطالب داده شده واین‌منظومه نیز بدواختصاص‌دارد) که به‌گفتهٔ میرزامحمد (چون من دسترسی به‌کتاب ندارم)هم به‌خاطر تمایلات‌نیرومند شیعی وهم تنزل محسوس‌سبك او نسبت به‌آثارقبلی بسیارقابل توجه‌است، ظاهراً تدوین این‌کتاب خشم یکی از فقهای سنی سمرقند را برانگیخته وروح موذی‌اورا تکان داده، واوکتاب‌را محکوم به‌سوختن ومؤلف‌را ملحدی‌واجب‌القتل دانسته‌است. کار بدینجا خاتمه‌نیافت، بلکه او عطاررا درنزد براق ترکمان * به بی‌دینی متهم‌کرد وبه‌تبعید واداشت، وعوام‌را تحریك‌کرد تا خانه‌اش‌را ویران‌کردند واموالش‌را به‌یغما بردند. پس‌ازاین ظاهراً عطاردرمکه منزوی‌شده وآخرین اثرش لسان‌الغیب‌را تألیف‌کرده، واین منظومه‌یست که درآن همان‌آثار تحلیل‌قوا وکهولتی‌که ذکرشد نمایان‌است. درآن هیچ

* یکی از اعقاب گورخان از امیران خوارزمشاه که در ۶۱۹ ق (=۱۲۲۲ م) بر کرمان دست یافت.

چیز با ارزشی نیست که به‌خاطر آن خودرا با ناصرخسرو مقایسه می‌کند که برای آنکه روی‌شوم بدخواهان‌نبیند ازدنیا کناره جسته و «چون لعل‌خودرا دربدخشان پنهان‌کرده است».

تاریخ وفات عطار

دربارهٔ مرگ عطار درمیان تذکره‌نویسان اختلاف خارق‌العاده‌یی وجود دارد. درحالی‌که قاضی نورالله شوشتری مرگ اورا در۵۸۹ق (=۱۱۹۳م) ذکر می‌کند، وفهرست قدیمی نسخ خطی موزهٔ بریتانیا (ص ۸۴) در۵۹۷ق (=۱۲۰۰–۱۲۰۱م)، دولتشاه (نگاه کنید به‌ص۱۹۲ از چاپ اینجانب) تاریخ ۶۰۲ق (=۱۲۰۵–۶م) را به‌عنوان یکی دیگر ازاین تاریخها می‌آورد. حال‌آنکه‌این‌تاریخ با داستانی‌که او در صفحهٔ بعد دربارهٔ مرگ عطار به‌دست مغول دراثنای تسخیر نیشابور در۶۲۷ق (=۱۲۲۹–۳۰م)ذکرمی‌کند منافات‌کامل‌دارد. دولتشاه تاریخ دیگری‌هم می‌دهد، ۶۱۹ ق (=۱۲۲۲م)که عیناً تاریخیست‌که تقی‌الدین‌کاشی داده، حال‌آنکه حاجی خلیفه وامین احمد رازی‌هردو تاریخ ۶۱۹ و۶۲۷ را ذکر می‌کنند. به‌نظر می‌رسد که این تاریخ اخیرمقبولتر است و هشت مرجع (غالباً بالنسبه جدید) هوادار آن‌است* حال‌آنکه تاریخ بازهم متأخری، یعنی۶۳۲ق (=۱۲۳۴–۳۵م) نیزبه‌وسیلهٔ حاجی خلیفه ذکر شده‌است.

بنابراین ملاحظه می‌شود‌که اختلاف میان تاریخهای اقدم و اخیرکه برای مرگ عطاریادشده کمتر ازچهل‌و سه‌سال قمری نیست وبه‌کار تذکره‌نویسان اخیر هیچ اعتمادی نمی‌توان داشت. برای مطمئن‌ترین سند باید به‌شواهد موجود در آثارخود شاعرمتکی باشیم. اینکار مارا قادر می‌سازد تاریخ وفات اورا درهرحال در محدوده‌یی تنگترقرار دهیم. گرچه به‌سختی می‌توان باورکرد، همچنانکه برخی تذکره‌نویسان خاطرنشان کرده‌اند، عطار تا صدوچهارده سالگی زندگی‌کرده‌باشد،

---

* گرچه همهٔ اینها همچنانکه میرزا محمد خاطرنشان می‌کند، اطلاعات خود را از یك مأخذ گرفته‌اند، یعنی از نفحات‌الانس جامی.

شعری دریکی ازآثارش آشکارا نشان می‌دهدکـه عمر او دست‌کم به «هفتاد و اند» رسیده، ولی چقدر پس‌ازآن زندگی‌کرده باشد، بهیچوجه نمی‌توانیم تعیین‌کنیم. او دریکی ازمثنویهایش به‌فتنهٔ ترکان غز اشاره می‌کندکه در۵۴۸ق (=۱۱۵۳ـ۵۴م) اتفاق افتاد، درحالی‌که یك نسخه از منطق‌الطیرش درموزهٔ بریتانیا (صفحه آخـر Or. 1,227) ونسخهٔ دیگری در دیوان‌هند حاوی اشعاریست به‌تاریخ:

روز سه شنبه به وقت استوا ‌‌‌‌‌‌ بیستم روزی بد از ماه خدا

پانصد و هفتاد وسه بگذشته‌سال ‌‌‌‌‌‌ هم زتاریخ رسول ذوالجلال

که در آن‌هنگام از نظم کتاب فراغت یافته‌است. به‌علاوه عطاریکی‌ازمعاصران شیخ مجدالدین بغـدادی (یا خوارزمی) وبه‌گفتهٔ نفحات‌الانس جامی (ص۶۹۷) از مریدان او بوده، که این عبارت اخیـر ظاهراً ازآنچه عطارخود درمقدمهٔ تذکرة۔ الاولیا (چاپ‌نیکلسن، ج۱،ص۶، سطر۲۱) گوید به‌وجودآمده‌است، وشیخ‌مجدالدین در۶۰۶ق (=۱۲۰۹ـ۱۲۱۰م)، یا ۶۱۶ق (=۱۲۱۹ـ۲۰م) مرده‌است. قطعی‌ترین مورد دریك‌فقره ازمظهرالعجایب آمده، که‌درآن ازشیخ نجم‌الدین‌کبری به‌صورت شخص فقید صحبت می‌کند، ومی‌دانیم کـه او همچنانکه در فصل پیش یادکردیم، به‌هنگام فاجعهٔ خوارزم در ۶۱۸ ق (=۱۲۲۱م) به‌دست مغول‌کشته شد.

افسانه‌های مربوط به‌عطار

بنابراین بایدنتیجه بگیریم‌که عطار درآن‌سال زنـده بوده و تولدش قبل از ۵۴۵ یا۵۵۰ق (=۱۱۵۰ـ۵۵م)؛ درحالی‌که، تاآنجاکه می‌دانیم، هیچ دلیل متقنی برگفتهٔ جامی (نفحات، ص۶۹۹) دردست‌نیست‌که عطار در۶۲۷ق (=۱۲۲۹ـ۳۰م) به‌دست مغول‌کشته شده، وبرگفتهٔ دولتشاه (ص۱۹۱ چاپ اینجانب) دربارهٔ کیفیت مرگ اواعتمادکمتری هست، بااینکه سعی می‌کند باتعیین‌تاریخ صریحی مثل ۱۰ جمادی‌الثانی ۶۲۷ق (=۲۶ آوریل ۱۲۳۰م) به‌داستان غیرممکنش جنبهٔ واقعی ببخشد. داستانهای رایج دیگری‌کـه در زندگینامه‌های متأخر عطار دیده می‌شود: شرح توبهٔاو، شرح متبرك ساختن جلال‌الدین خردسال مؤلف بعدی مثنوی‌کبیر

صوفیانه، ومعجزه‌یی که قدوسیت اوپس ازمرگش برپدرمنکری ظاهرشد. درنظر من این داستانها بدیعه پردازیهای صرف دولتشاه وامثال اوست، ولی علاقه‌مندان می‌توانند آنهارا درکتاب سرگوراوزلی به‌نام ملاحظاتی درشرح حال شعرای ایران (لندن، ۱۸۴۶،ص۲۳۶ـ۴۳) پیدا کنند.

حوزهٔ محدود ملاحظات فعلی

چنانکه‌گفته شد، اغلب آثار متعدد عطارچاپ نشده، مگرچاپ سنگی لکهنو در۱۸۷۲م که بدبختانه من آن‌را ندارم. پیش‌ازاینکه بتوان کار این صوفی بزرگ را حتی‌درنهایت ایجازتوصیف‌کرد، اقدامات‌اولیهٔ فراوانی لازم‌است، ومن‌که ازچند کتابخانه‌یی‌که دراین‌کشورنسخه‌های خطی آثاراورا در اختیار دارند، بدورم ناچارم (از آنجا که دیگر نیاز به‌گفتن چیزی دربارهٔ تذکرةالاولیا یا پندنامه نیست) به‌ملاحظاتی‌دربارهٔ برجسته‌ترین مثنوی‌عرفانیش منطق‌الطیراکتفاکنم، زیراچنانکه قبلاگفتم چاپ نفیسی ازاین‌کتاب به‌وسیلهٔ گارسن دو تاسی دردست‌است. این‌محقق درمقدمه‌اش ترجمهٔ‌بیست وچهاربیت شعری‌راکه ازبنای آرامگاه شاعر رونویسی کرده، به‌دست‌می‌دهد، ولی‌ازآنجاکه این‌بنا در اواخرسدهٔ‌نهم (= پانزدهم‌میلادی) به‌فرمان سلطان‌عبدالغازی حسین‌ساخته شده‌است، واین‌شخص در۸۷۱ـ۹۱۰ق (= ۱۴۶۸ـ۱۵۰۶م) بر خراسان حکومت می‌کرده، شعر فوق دارای سندیت مهمی نیست وارزش آن‌را ندارد که‌برای برطرف‌کردن تناقضهایی که ارائه می‌دهد سعی شود.

منطق‌الطیر

منطق‌الطیر منظومه‌ییست تمثیلی بالغ بر ۴،۶۰۰ بیت. موضوع آن جهد مرغان‌است‌درطلب سیمرغ ناپیدا. حالت مرغان‌کنایتیست ازسیر صوفی، وسیمرغ اشارتیست به‌خدا «حق». کتاب بامناجات مرسوم آغاز می‌شود، شامل‌ستایش خدا، پیغمبر وخلفای‌اربعه واین‌نشان می‌دهدکه شیخ دراین‌هنگام سنی مؤمنی بوده‌است.

بخش داستانی از بیت ۵۹۳ آغاز می‌شود و بالغ بر ۴۵ مقاله‌است و یک خاتمه. داستان باشرح اجتماع مرغان آغاز می‌شود که قریب سی‌نوع از آنها یکایک یاد شده است. آنان نتیجه می‌گیرند که برای توفیق درراه طلب باید خودرا تحت ارشاد مرشدی قراردهند وهدهد را بدین‌مقام انتخاب می‌کنند، که به‌خاطر مأموریتش از طرف سلیمان درنزد بلقیس‌ملکهٔ سبا درمیان مسلمانان بسیارمعروف است. هدهد برای مرغان نطق‌مفصلی می‌کندکه با ابیات زیر دربیان «ابتدای جلوهٔ سیمرغ» تمام می‌شود:

ابتدای کار، سیمرغ، ای عجب
جلوه‌گر بگذشت برچین نیمه شب
در میان چین فتاد از وی پری
لاجرم، پرشور شد هرکشوری
هرکسی نقشی ازآن پر برگرفت
هرك دید آن نقش کاری برگرفت
آن پر اکنون درنگارستان چین
اطلبوا العلم ولو بالصین ازین
گر نگشتی نقش‌پر او عیان
این‌همه غوغا نبودی درجهان
چون نه سر پیداست وصفش را نه بن
نیست لایق بیش ازاین‌گفتن سخن

عذر مرغان

همینکه مرغان به‌طلب سیمرغ تصمیم گرفتند، «هریکی عذری دگر گفتندباز»: بلبل عشقش‌را به گل بهانه می‌کند؛ طوطی در این‌زمینه عذر می‌آوردکه به‌خاطر زیباییش درقفس‌محبوس مانده، طاوس شرمندگی از زشت‌نامی خودرا درموضوع رانده‌شدن‌آدم ازبهشت پیش می‌کشد؛ بط قادربه‌جدایی ازآب نیست؛ کبك پیوسته پایبند کوهساران‌است، بوتیمار برکرانهٔ دریا وکوف برویرانه؛ هما به‌نیروی تاج‌بخشی‌خود می‌بالد؛ باز ازافتخارنشستن بردست شهریارچشم نمی‌پوشد، همچنانکه

صعوه ناتوانی خودرا عذر می‌آورد. همهٔ این‌عذرهاکه ازنوع عذرهای مردم برای نرفتن در پی امور روحانیست، ازسوی هدهد دانا یکایك رد می‌شود واو استدلال خودرا بایك‌رشته ازحکایات روشن می‌کند.

عزیمت مرغان

آنگاه هدهد برای‌مرغان دیگرراه پرخطری‌راکه برای‌نیل به‌دیدارسیمرغ باید بپیمایند توصیف می‌کند وقصهٔ درازشیخ صنعان رامی‌گویدکه عاشق دختری ترسا شد وبه‌خاطر این عشق وجفای معشوقه به‌خوك‌چرانی پرداخت ومورد ملامت دوستان‌ومریدان سابقش‌قرارگرفت. پس‌ازآن، مرغان‌تصمیم می‌گیرند تحت‌رهبری هدهد به‌دیدار سیمرغ بشتابند؛ ولی به‌زودی، باردیگرعذرآوردن ومشکل‌تراشیدن آغاز می‌کنند وهدهد باآوردن‌حکایات عبرت‌آموزی پاسخشان‌را می‌دهد.اعتراضات بیست ودومرغ با جوابهای سیمرغ بطورمشروح ذکرشده‌است. سپس باقی مرغان روی درراه می‌گذارند و از هفت وادی‌طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت وفقر می‌گذرند. سرانجام چون ازهمه‌چیز پاك شدند و ازطریق ریاضت به‌مرتبهٔ خلوص رسیدند، سیمرغ‌را یافتند وبا یافتن‌آن خودرا یافتند. فقره‌یی که‌این‌موضوع را وصف می‌کند (ابیات ۲۰۱،۴،۲۰۱ـ۲۱) چنان شگفت‌انگیز است و چنان بخوبی مفهوم صوفیانهٔ فنافی‌الله را توصیف می‌کند،که فکر می‌کنم بهتر است این بیست بیت‌را دراینجا بیاورم:

جان آن مرغان ز تشویر و حیا	شد حیای محض و جان شد توتیا
چون شدند از کل کل پاك آن‌همه	یافتند از نور حضرت جان همه
باز از سر بندهٔ نوجان شدند	باز از نوعی دگر حیوان شدند
کرده و نا کردهٔ دیرینه‌شان	پاك گشت ومحو گشت از سینه‌شان
آفتاب قربت از پیشان بتافت	جمله را از پرتو آن جان بتافت
هم ز عکس روی سیمرغ جهان	چهرهٔ سیمرغ دیدند از جهان
چون نگه کردند آن سیمرغ زود	بی‌شك این سی‌مرغ‌آن سیمرغ بود
در تحیر جمله سرگردان شدند	باز از نوعی دگر حیران شدند

خویش را دیدند سیمرغی تمام / بود خود سیمرغ سی مرغ مدام
چون سوی سیمرغ کردندی نگاه / بود این سیمرغ این کین جایگاه
ور به‌سوی خویش کردندی نظر / بود این سی‌مرغ ایشان آن دگر
ور نظر در هر دو کردندی بهم / هر دو یك سیمرغ بودی بیش و کم
بود این یك آن و آن یك بود این / در همه عالم کسی نشنود این
آن همه غرق تحیر ماندند / بی تفکر وز تفکر ماندند
چون ندانستند هیچ از هیچ حال / بی‌زبان کردند ازین حضرت سؤال
کشف این سر قوی درخواستند / حل مایی و تویی درخواستند
بی‌زبان آمد از آن‌حضرت خطاب / کاینه است این حضرت چون آفتاب
هر که آید خویشتن بیند در او / جان و تن‌هم جان و تن بیند در او
چون شما سی مرغ اینجا آمدید / سی درین آیینه پیدا آمدید
گر چل و پنجاه مرغ آیید باز / پرده‌یی از خویش بگشایید باز
گرچه بسیاری به برگردیده‌اید / خویش را بینید و خودرا دیده‌اید

جلال‌الدین رومی

جلال‌الدین محمد معروف به‌مولانا جلال‌الدین‌رومی (منسوب به‌روم یا آسیای صغیر، به‌خاطر گذراندن قسمت اعظم‌عمرش درآنجا) بی‌شك برجسته‌ترین شاعر صوفیست‌که ایران به‌وجود آورده‌است، چنانکه مثنوی‌صوفیانه‌اش درشمار بزرگترین منظومه‌های همهٔ اعصار قراردارد. او درپاییز ۶۰۴ق (=۱۲۰۷م) دربلخ زاده شد، ولی اندکی پس‌ازاین تاریخ حسادت علاءِالدین محمد خوارزمشاه، پدراو محمدبن حسین خطیبی بکری‌معروف به‌بهاءِالدین ولد را ناچارساخت‌که موطن خودرا ترك گوید و روانهٔ مغرب شود. بنا برداستان‌مشهور، او در۶۰۷ق (=۱۲۱۲م) ازنیشابور گذشت وشیخ فریدالدین عطاررا ملاقات‌کرد، که‌گویند جلال‌الدین خردسال را در آغوش‌گرفت، بزرگی‌اورا پیشگویی‌کرد ودعای‌خیرخویش‌را بانسخه‌یی‌ازمنظومه‌اش الهی‌نامه بدو ارزانی داشت. تبعیدیان ازنیشابور به‌بغداد ومکه وسپس به‌ملاطیه رفتند وچهارسال درآنجا اقامت‌گزیدند، آنگاه عازم لارنده (قرمان کنونی) شدند و هفت‌سال درآنجا ماندند. درپایان این‌مدت به‌قونیه Iconium نقل مکان کردند،

به‌شهری که بعداً پایتخت علاءِالدین کیقبادسلجوقی شد. بهاءِالدین، پدر جلال‌الدین در۶۲۸ق (= ۱۲۳۱م) دراین‌شهر وفات‌یافت.

خانوادهٔ او

جلال‌الدین دربیست ویك سالگی در لارنده با بانویی گوهر نام دختر لالا شرف‌الدین سمرقندی ازدواج‌کرد. این‌زن برایش دوپسر آورد، علاءِالدین وبهاء-الدین سلطان ولد. پسر اولش درقونیه درحین فتنه‌یی کشته شدکه این‌فتنه باعث مرگ شمس‌تبریزی مرشد روحانی مولوی‌نیز شد، ولی‌پسر دوم‌که در۶۲۲ق (= ۱۲۲۶م) متولد شده‌بود، به‌خاطر سرودن «قدیمترین نمونه‌های‌شعر ترکی غربی‌که دردست‌است» درخور اعتناست. این اشعار۱۵۶ بیت‌است‌دریك مثنوی بنام رباب‌نامه که‌در۷۰۰ق (= ۱۳۰۱م) تألیف‌شده. آقای ا. ج. و. گیب فقیدکه اطلاعات بیشتری دربارهٔ این اشعار وهمچنین مطالب جالبی دربارهٔ سرایندهٔ آنها وپدر او به‌دست‌داده بخش مهمی‌ازاین اشعار ونیز چند غزل اورا به‌شعرانگلیسی ترجمه‌کرده است.* جلال‌الدین مدتی پس‌ازآن (ظاهراً با ازدست دادن‌همسر اولش) باردیگر ازدواج کرد وازاین‌ازدواج دوم دارای دوفرزند دیگرشد، یك‌پسر و یك‌دختر. او در۶۷۲ ق(=۱۲۷۳م) وفات یافت و در مقبرهٔ پدرش‌که در۶۲۸ق (= ۱۲۳۱م) به‌فرمان علاءِالدین کیخسرو سلطان سلجوقی درقونیه ساخته شده‌بود به‌خاك سپرده شد.**

شمس تبریزی

ظاهراً جلال‌الدین مبادی علوم را تاحدود زیادی نزد پدرش می‌آموخت، تا آنکه پس‌از درگذشت‌او در۶۲۸ق(= ۱۲۳۱م) یك‌چند برای‌ادامهٔ تحصیل به‌حلب

---

* نگاه کنید به تاریخ شعرعثمانی History of Ottoman poetry تألیف گیب، ج۱، ص ۱۴۱ - ۱۶۳

** برای اطلاعاتی دربارهٔ مقبره ن.ك به‌کتاب کلمان‌هوار Cl. Huart بنام قونیه، شهردرویشان دوار Konia ,la Ville des Derviches Tourneurs (پاریس. ۱۸۹۷ ص ۱۹۴-۲۱۱، فصل ۱۱؛ فلاسفهٔ صوفی سدهٔ ۱۲ ، شمس‌الدین تبریزی، جلال‌الدین رومی - درویشان رقاص.

ودمشق رفت. مقارن این اوقات در تحت نفوذ یکی از مریدان سابق پدرش، شیخ برهان‌ـ
الدین ترمذی قرارگرفت، که بدوعلم «طریقت» می آموخت، وپس ازمرگ این ولی
برجسته، ازشمس تبریزی تعلیم اسرار می‌یافت. آقای نیکلسن این شخص را «سیمای
شگفت انگیزی» می نامد «که یك لحظه برروی صحنه نمایان می‌شود وبه‌گونه‌یی
غم انگیز ناپدیدمی گردد. * »گویند این شخصیت عجیب پسرجلال الدین نو مسلمان
بوده‌است. علاقهٔ این جلال الدین به‌اسلام واعراضش ازعقاید ملاحده‌که ریاستشان‌را
برعهده داشت، قبلاتوصیف شده‌است (ص۱۴۲ همین کتاب). شمس تبریزی به‌خاطر
آوارگیهای فراوان وبیهوده‌اش پرنده لقب یافته‌بود. ردهاوس Redhous** اورا
دارای «رفتاری سخت پرخاشجویانه وآمرانه» توصیف می کند واشپرنگر*** «بد
زبانی سخت ناخوشایند» می‌داند، ولی نیکلسن خصایص اورا درعبارات زیر مهترجمع
کرده‌است:**** «او بالنسبه بیسواد بود، ولی‌هیجان روحی مهیبش براین‌اعتقاد
محکم قرار داشت‌که اونماینده وسخنگوی الهیست. برهمهٔ آنان‌که در دایرهٔ
جادویی قدرتش وارد می‌شدند، افسونی می‌دمید. از این نظر، مانند موارد بسیار
دیگر، همچون احساسات نیرومند، فقر، و مرگ فجیع، شمس تبریزی به‌طور
شگفت انگیزی شبیه سقراط است، که این هردونفوذ خودرا برنوابغ اعمال کرده‌اند،
وآن نوابغ به‌بیان هنرمندانهٔ افکارشان همت گماشته‌اند. این هردو بیهودگی معرفت
خارجی، لزوم اشراق و ارزش عشق را اظهار کرده‌اند، ولی وارستگی وسرکشی
مغرورانه ازهمهٔ قوانین بشری، سخت است که بتواند همسنگ باعدم آن «فرزانگی
دلنشین» وعظمت اخلاقی باشدکه مایه تمیزحکیم است از پیروانش.»

بنابر مناقب العارفین شمس الدین احمد افلاکی (که بخش مهمی از آن
به‌انگلیسی ترجمه شده وتحت عنوان افعال استادان Acts of the Adepts ضمیمهٔ

---

* غزلیات منتخب از دیوان شمس تبریزی، ص XVIII مقدمه. Sellected odes from The Divan i Shamsi Tabrizi

** از مقدمهٔ مترجم برترجمهٔ ج ۱ مثنوی.

*** ص ۴۹۰ فهرست نسخه‌های خطی اود. Catalogue of the Oudh Mss،

**** غزلیات منتخب، ص XX مقدمه

ترجمهٔ منظوم سرجیمز ردهاوس از دفتر اول مثنویست *) ارتباط جلال‌الدین بااین‌شخصیت مرموز (که اورا دردمشق دیده، ولی با اوصحبت نکرده‌بود) در رجب ۶۴۲ ق (= دسامبر ۱۲۴۴م) درقونیه آغاز شد.و** با مرگ فجیع‌شمس تبریزی که قبلا یاد شد. پایانی ناگهانی یافت.

مولوی یا درویشان «رقاص»

کلاههای نمدی‌بلند خرمایی رنگ‌که هنوز درویشان مولوی برسر می‌نهند وخرقهٔ‌گشادی‌که در بر می کنند، همچنین دوران غریبشان‌که نزد اروپاییان موجب اطلاق نام «درویشان رقاص» بدیشان شده است به‌گفتهٔ افلاکی، دراین ایام به‌وسیلهٔ جلال‌الدین، وبه‌یاد دوست‌فقیدش ایجاد شده است؛گرچه‌در چندصفحه بعد(ص۲۷ـ ۲۸) برای‌سماع ورقص مریدان اودلایل دیگری ارائه‌می‌دهد.

محقق نیست‌که درچه تاریخی مثنوی‌کبیر صوفیانه‌آغاز شد. این کتاب شامل شش‌دفتر***وبه‌گفتهٔ افلاکی، رویهم‌دارای ۲۶،۶۶۰بیت است****.

دفتر دوم در ۶۶۱ (=۱۲۶۳م) آغازشد، دوسال پس‌از تدوین دفتراول، در هنگامی‌که دنبالهٔ‌کار براثر مرگ همسر حسام‌الدین حسن، مرید محبوب ومحرر شاعرقطع‌شده‌بود. بنابراین دفتراول‌در۶۵۹ق (= ۱۲۶۱م) پایان‌یافته،ولی بهیچ‌وجه نمی‌دانیم‌که‌سرودن مثنوی چه‌مدتی‌طول‌کشیده است. بهر حال،احتمالا مدت‌مدیدی پس‌از مرگ‌شمس‌تبریزی آغازشده وپیش‌از پایان‌سال۶۷۲ق (=۱۲۷۳م)که‌مرگ جلال‌الدین‌اتفاق افتاد،پایان یافته‌است.***** بنابراین، احتمالا تألیف‌آن‌ده‌سالی به‌طول انجامیده است. هردفتری، به‌جز دفتراول، باتشویقی‌ازحسام‌الدین حسن‌بن اخی ترك‌آغاز می‌شود، که درمقدمهٔ عربی دفتراول نیزاز او به‌عنوان‌الهام‌دهندهٔ‌آن

* چاپ Trubner، لندن، ۱۸۸۱، نگاه کنید به ص۲۳

** همانجا، و نیز ص۹۹

*** گاه دفتر هفتمی‌نیز دیده شده‌که در مشرق زمین به‌چاپ سنگی رسیده ومسلماً جعلیست.

**** ترجمهٔ مثنوی ردهاوس، صXI و ۱۴۰

***** او در غروب یکشنبه ۵ جمادی‌الثانی ۶۷۲ق(=۱۶ دسامبر ۱۲۷۳م) درگذشت. نگاه کنید به‌اثر فوق‌الذکر، ص۹۶

قسمت گفتگو شده است. از آنجا که او پس از مرگ سلفش صلاح‌الدین فریدون زرکوب در ۶۵۶ق (=۱۲۵۸م) دستیار و محرر جلال‌الدین شده، محتمل است که مثنوی پس از این تاریخ آغاز شده باشد.

معجزات منسوب به جلال‌الدین

گفتگوی بیشتری دربارهٔ زندگی جلال‌الدین لزومی ندارد، زیرا مشروح و موثق‌ترین تفصیلات را افلاکی در مناقب‌العارفین خود آورده که بخش عمدهٔ آن را ردهاوس ترجمه کرده است. راست است که بسیاری از اعمال معجزه‌آسای جلال‌الدین و اسلاف و اخلافش که در این کتاب ثبت‌شده کاملا نامعتبر است و از این گذشته، با تخلیط تواریخ و تناقضهای مکرر دیگر مشوش شده، ولی تألیف آن فقط چهل و پنج سال پس از مرگ استاد آغاز شد (یعنی در ۷۱۷ق = ۱۳۱۸م) و در ۷۵۳ق (=۱۳۵۳م) پایان یافت، به‌علاوه تدوین آن به وسیلهٔ یکی از مریدان و درجایی صورت گرفته که به دستور صریح امیرعارف چلبی پسر بهاءِالدین سلطان ولد و نوادهٔ جلال‌الدین موثق‌ترین اطلاعات دسترس پذیر بوده است.

دیوان شمس تبریزی

اشعارغنایی که دیوان شمس تبریزی راتشکیل می‌دهد، چنانکه نیکلسن اشاره می‌کند (همانجا، ص۷، وبعداز آن) به‌گفتهٔ دولتشاه عمدتاً دراثنای غیبت شمس تبریزی در دمشق سروده شده، حال آنکه رضاقلی خان آنها را دررثای وی‌می‌داند، ولی نظر خود نیکلسن که احتمالا درست است، اینست که «بخشی از دیوان در حینی سروده شده‌که هنوزشمس تبریزی زنده بوده، ولی احتمالا قسمت عمدهٔ آن متعلق به‌زمان متأخریست.» او می‌افزایدکه جلال‌الدین «مؤلف رسالهٔ منثوری‌نیز بوده‌است بنام‌فیه‌مافیه‌که‌بالغ بر ۳،۰۰۰سطر است‌و به‌نام معین‌الدین پروانهٔ رومی.» این‌اثر بسیار کمیاب است ومن به خاطر ندارم‌که نسخه‌یی‌از آن رادیده باشم.

مقام و ارزش مثنوی

مثنوی و دیوان هردو دارای اشعاری بسیار بلند پایه‌است. کتاب اولی را عموما در ایران «قرآن درزبان پهلوی (یعنی فارسی)» می‌دانند، حال آنکه مؤلفش درمقدمهٔ عربی دفتر اول، آن را حاوی «اصل اصول اصول‌الدین، فی کشف اسرار الوصول والیقین» می‌شمارد: اومی افزاید:

«وهو فقه‌الله الاکبر، وشرع‌الله الازهر، وبرهان‌الله الاظهر، مثل نوره کمشکاة فیهامصباح، یشرق اشراقاً انور من‌الاصباح. و هوجنان‌الجنان، ذوالعیون والاغصان، منهاعین‌تسمی عندابناء هذاالسبیل‌سلسبیلاً، وعنداصحاب المقامات‌والکرامات خیرمقاماً و احسن‌مقیلا. الابرار فیه یأکلون و یشربون، و الاحرارمنه یفرحون و یطربون، و هو کنیل مصر شراب للصابرین وحسرة علی‌آل فرعون والکافرین. کماقال‌یضل به‌کثیراً و یهدی به به‌کثیرا...»

مثنوی دربحر رمل‌مسدس محذوف‌است، یعنی شش بار تکرار «فاعلاتن» در هربیت که در پایان هرمصراع فاعلاتن به‌فاعلات مختصر یا «محذوف» می‌شود، و همچنانکه از نامش پیداست، دارای قوافی دوتاییست. این کتاب حاوی تعداد زیادی حکایات نامربوط از انواع کاملا مختلف است، برخی متین وبلندپایه و بقیه مضحك وحتی (به نظر من) ناخوشایندکه جابه‌جاگریزهای صوفیانه وفلسفی بسیار پیچیده‌یی در آنها به کار رفته‌که تناقص تندی بابخش حکایی دارد. در بخش حکایی هرچند برخی نشانه‌های حسن انتخاب لغات به چشم می‌خورد، با این‌حال علی‌الاصول زبانی بسیار ساده وروشن به‌کار رفته است. این‌کتاب به‌خاطر شروع ناگهانیش باقطعه‌یی معروف‌وزیبا وبدون‌هیچ‌حمد وثنای‌مرسوم، درخورتوجه بیشتریست. استاد فقید ا.ه.پالمر E.H. palmer این‌قطعه‌را درکتاب‌کوچکی به‌نام «نوای‌نی» Song of the Reed ترجمه‌کرده‌که شهرت آن‌کتاب‌بیشتر به‌خاطر همان است، گرچه حاوی‌ترجمه واصل‌اشعارکم‌بهاتری نیزهست‌که به‌عبارتی نه‌فقط‌منظومهٔ آغازمثنوی، بلکه‌برخی‌حکایات آغاز دفتراول‌را نیز دارد. گرچه اوازاین اشعار ترجمهٔ کاملا آزادی‌کرده، لطافت‌وروح‌اشعار را محفوظ داشته‌است ومن‌آن‌را از موفق‌ترین کوششهایی می‌شناسم که درکار ترجمهٔ اشعار فارسی‌به‌انگلیسی بدانها آشنایی‌دارم.

ترجمهٔ انگلیسی آثار جلال‌الدین

مسلماً از لحاظ توجه مترجمان انگلیسی، مولوی درمیان شعرای ایرانی اقبال منحصر به‌فردی داشته‌است. علاوه بر «نوای نی» فوق‌الذکر، ترجمهٔ منظوم سرجیمز ردهاوس از دفتر اول مثنوی دردست‌است و به وسیلهٔ آقایان تروبنر در سلسله‌انتشارات شرقی Oriental series منتشر شده. مجلد دیگری از این سلسله حاوی گزیده‌ییست از تمام مثنوی و ترجمهٔ منظوم آن بـه وسیلهٔ ا. هـ. وینفیلد E. H. Whinfield این شخص هم در این کتاب وهم درترجمه و نشر گلشن راز شیخ محمود شبستری از لحاظ بررسی و تفسیر تصوف وحدت وجودی ایران کار درخشانی انجـام داده‌است. همچنین به‌نظر من، کاری که ر. ا. نیکلسن در نشر و ترجمهٔ اشعار منتخب از دیوان شمس تبریزی، مقدمه، حواشی و تعلیقات (کمبریج، ۱۸۹۸) Sellected Poems from the Divan i Shams i Tabrizi, edited and translated with an introduction, notes and appendices انجام داده، یکی از اصیل‌ترین و استادانه‌ترین تحقیقاتیست که تاکنون دراین زمینه انجام گرفته‌است. مخصوصاً وسعت معلوماتش درادبیات قدیمه او راقادر ساخته تابه بررسی و کشف دقیق روابط نزدیکی بپردازد، که به‌عقیدهٔ من و او هردو، میان عقاید صوفیان مسلمان و نوافلاطونیان اسکندریه وجود دارد؛ عقیده‌یی که درمقدمهٔ برگزیدهٔ اشعار دیوان شمس استادانه بیان شده واوهنوز برسر آن کار می‌کند. کار نشر تذکرةالاولیای شیخ فریدالدین عطار که ج۱ آن قبلا منتشر شده وج۲ به‌زودی در «سلسلهٔ متون تاریخی فارسی» اینجانب چاپ خواهدشد، اورا بامطالب بسیار تازه‌یی مجهز کرده و او به‌ما می‌گوید که اینك مایل است نظام التقاطی مشخص تصوف فلسفی رابیش از هرکسی به‌ذوالنون مصری منسوب بداند؛ امری که اگر محرز شود، دارای اهمیت فوق‌العاده‌ییست، زیرا آخرین حلقهٔ اتصال صوفیه رابا مکتب اسکندریه تأمین می‌کند.

ترجمه از مثنوی

وجود ترجمه‌های فوق‌الذکر مرا ازنقل‌مقدار زیادی از آثـار مولوی معاف

می‌سازد و من تنها به‌ارائهٔ یك قطعهٔ کوتاه ولی نمونه ازمثنوی و دو غزل از دیوان به‌خوانندگان اکتفا خواهم‌کرد. اولی از حکایت وزیرجهود در دفتر اول‌اخذشده و ترجمهٔ مرامیتوان با ترجمه پالمر در «نوای‌نی» (ص۲۴ـ۲۵) و ترجمهٔ ردهاوس (ص۲۹،سطر ۲۵ص۳۱، سطر ۱۲) مقایسه‌کرد:

هر شبی از دام تن ارواح را می‌رهانی، می‌کنی الواح را
می‌رهند ارواح هر شب زین قفس فارغان از حکم و گفتار و قصص
شب ز زندان بی خبر زندانیان شب ز دولت بی خبر سلطانیان
نی غم و اندیشهٔ سود و زیان نی خیال این فلان و آن فلان
حال عارف این بود بی خواب هم گفت ایزد هم رقود زین مرم
خفته از احوال دنیا روز و شب چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب
آنکه او پنجه نبیند در رقم فعل پندارد به جنبش از قلم
شمه‌یی زین حال عارف وانمود خلق را هم خواب حسی در ربود
رفته در صحرای بی چون جانشان روحشان آسوده و ابدانشان
از صفیری باز دام اندر کشی جمله را در دام و در داور کشی
چون که نور صبحدم سر بر زند کرکس زرین گردون پر زند
فالق الارواح اسرافیل وار جمله را در صورت آرد زان دیار
روحهای منبسط را تن کند هر تنی را باز آبستن کند
اسب جانها را کند عاری ز زین سر «النوم اخوالموت» است این
لیك بهر آنکه روز آیند باز بر نهد بر پایشان بندی دراز
تا که روزش واکشد زان مرغزار وز چراگاه آردش در زیر بار
کاش چون اصحاب کهف این روح را حفظ کردی یا چو کشتی نوح را
تا ازین طوفان بیداری و هوش وارهیدی این ضمیر و چشم و گوش
ای بسا اصحاب کهف اندر جهان پهلوی تو، پیش تو هست این زمان
غار با او، یار با او، در سرود مهر برچشم‌است و برگوشت. چه‌سود

دیوان شمس تبریزی

در مشرق دیوان بسی‌کمتر از مثنوی مورد مطالعه وتحقیق قرار می‌گیرد، گرچه برخی محققان اروپایی ارزش شعری واصالت آن رابسی برتر می‌شمارند.

اگرما به‌یکی از حکایات افلاکی (ترجمهٔ ردهاوس، شماره۱۴، ص۲۸ـ۳۰) اعتماد کنیم، این‌نظر برخی ازفاضل‌ترین معاصران اوبوده، ازجمله شخص سعدی بزرگ که وقتی امیرشیرازاز اوخواست تا «غزلی‌غریب‌که محتوی برمعانی عجیب باشد» برایش انتخاب کند و بفرستد، او در جواب غزلی راازدیوان شمس فرستاد وگفت: «ازاین بهترسخنی‌نی‌گفته‌اند ونه‌خواهند گفتن. مرا هوس آنست‌که به‌زیارت آن سلطان‌به‌دیار روم روم و روم‌را برخاك پای مبارك اومالم.»*

آقای نیکلسن در بارهٔ این‌غزلیات باچنان معلومات وذوقی درتك‌نگاری فوق‌الذکر بحث‌کرده‌که‌برای‌من‌که هیچ‌مطالعهٔ خاصی در دیوان‌ندارم‌افزودن هرحرفی برآنچه گفته است‌زائد خواهد بود. بااین حال برایم صرفنظرکردن ازنقل دو قطعه ازترجمه‌های منظوم(بخش‌غزلیات XXXI و XXXIV متخبات) اوکه دردومین ملحقات تك‌نگاریش قرار داده‌است ممکن نیست.

ترجمهٔ نیکلسن ازدوغزل دیوان‌شمس. این اولیست:

چه تدبیر ای مسلمانان، که من‌خود را نمی‌دانم
نه‌ترسانه یهودم من، نه‌گبرم، نه‌مسلمانم
نه‌شرقیم، نه‌غربیم، نه‌بریم، نه بحریم
نه ارکان طبیعیم، نه از افلاك‌گردانم
نه ازخاکم، نه ازآبم، نه‌از بادم، نه ازآتش
نه ازعرشم، نه‌ازفرشم، نه‌از کونم، نه‌ازکانم
نه‌از هندم، نه ازچینم، نه‌از بلغار وسقینم
نه ازملك عراقینم، نه از خاك خراسانم
نه ازدنیی، نه‌از عقبی، نه‌ازجنت، نه‌از دوزخ
نه ازآدم، نه‌ازحوا، نه‌از فردوس و رضوانم
مکانم لامکان باشد، نشانم بی‌نشان باشد
نه‌تن باشد، نه‌جان باشد،که من ازجان جانانم

واین دومین‌آن:

* افلاکی خاطرنشان کرده که این آرزوی سعدی بعدها تحقق یافت، ولی من هیچ مأخذدیگری برای این ملاقات بی‌دلیل‌آن دو شاعر بزرگ نمی‌شناسم.

ای عاشقان، ای‌عاشقان، هنگام کوچ است ازجهان
در گوش جانم می‌رسد طبل رحیل از آسمان
نک ساربان برخاسته، قطارها آراسته
از ماحلالی خواسته، چه‌خفته‌اید ای‌کاروان؟
این بانگها ازپیش وپس، زنگ رحیل است و جرس
هرلحظه‌یی نفس ونفس‌سر می کند در لامکان
زین‌شمعهای سرنگون، زین‌پرده‌های نیلگون
نقشی عجب‌آمد برون تا غیبها گردد عیان
زین‌چرخ دولابی ترا، آمدگران خوابی ترا
فریاد از این‌عمر سبك، زنهار از این خواب گـران
ای دل، سوی‌دلدارشو، ای‌یار، سوی‌یارشو،
ای‌پاسبان بیدارشو، خفته نشاید پاسبان

کمتر ترجمهٔ منظوم اشعارشرقی رابه انگلیسی می‌توانم نام‌ببرم‌که مانند این ترجمه‌های آقای نیکلسن هم‌رسا وهم زیباباشد، وتنها تأسف‌من ازاینست‌که مشقات تحریر، تصحیح، حضور درمجالس بی‌معنی ونوشتن مطالب محققانه برای‌اشتهای سیری ناپذیر دایرةالمعارفها، اورا مانند بسیاری‌از ما، ازجدیت‌درپیمودن راهی‌باز می‌داردکه‌بدان لایقتر وشایقتریم.

سعدی شیرازی

اینك به‌سعدی شیرازی می‌رسیم، سومین‌شاعر بزرگ‌این‌عصر، وبنا برمصراع معروفی که‌قبلا نقل‌شد، یکی‌از«سه‌تن پیمبران ملك‌سخن»، که دودیگرش فردوسی وانوری‌بوده‌اند. تاکنون‌هیچ‌نویسندهٔ ایرانی، نه‌تنها درکشورخود، بلکه تاهرجاکه زبان‌اوتوسعه یافته ازمقامی‌والاتروشهرتی بیشترازاو برخوردار نشده است. گلستان وبوستان او نخستین کتابهای درسیست‌که محصلان زبان فارسی باآن آشنا می‌شوند، همچنانکه استقبال‌عامه ازغزلهایش فقط نسبت‌به‌همشهریش‌حافظ مقام دوم‌را دارد. او نسبت به‌دو شاعری‌که قبلا در این فصل مورد بحث قرار گرفتند، از نوع کاملا دیگریست وروی‌همرفته خصلت‌زیرکانهٔ نیمه دیندار ونیمه دنیادار ایرانی‌را معرفی

می‌کند، همچنانکه دو دیگر معرف پارسایی پرشور و صوفیانهٔ اوست. در آن‌هنگام، تصوف چنان‌فضا را انباشته‌بود و اصطلاحات آن ـ همچنانکه هنوز هم هست ـ آن‌چنان در زمرهٔ محاورات روزمره بود، که آثار آن در نوشته‌های سعدی نه اندك است و نه مشکوك، ولی اساساً بی‌هیچ تردیدی می‌توان گفت که عقل دنیادار بیش از تصوف خصیصهٔ اصلی اوست و گلستان یکی از بزرگترین آثار مکتب ماکیاول در زبان فارسیست. البته احساسات و علایق دینی فراوانست، ولی این احساسات و علایق علی‌الرسم از نوعی کاملا واقعیست و اغلب فاقد آن کیفیت رؤیایی خاص نویسندگان صوفیست.

خصوصیات زندگی سعدی

ازقدیمترین نسخهٔ معلوم آثار سعدی (شمارهٔ ۸۷۶ دیوان هند مورخ ۷۲۸ق (۱۳۲۸م) که تنها ۳۷سال پس ازمرگ‌او استنساخ شده) معلوم می‌شودکه برخلاف اظهارعمومی، نام اصلی او نه مصلح‌الدین، بلکه مشرف‌الدین‌بن مصلح‌الدین عبدالله است. عموماً گفته شده است‌که اودرحدود ۵۷۷ق (=۱۱۸۲م) درشیراز متولد شده وبیش‌از یك‌قرن‌بعد در ۶۹۰ق (=۱۲۹۱م) درگذشته‌است. اینکه‌درخردسالی‌پدرش را ازدست‌داده ازقطعهٔ زیر دربوستان معلوم می‌شود:

پدر مرده را سایه بر سر فکن	غبارش بیفشان و خارش بکن
ندانی چه‌بودش فرومانده‌سخت	بود تازه بی‌بیخ هرگز درخت
چو بینی یتیمی سرافکنده پیش	مده بوسه برروی فرزندخویش
یتیم اربگرید، که نازش خرد؟	وگر خشم گیرد، که بازش برد؟
الا تا نگرید، که عرش عظیم	بلرزد همی چون بگرید یتیم
برحمت بکن‌آبش از دیده پاك	بشفقت بیفشانش از چهره خاك
اگر سایه‌یی خود برفت‌ازسرش	تو در سایهٔ خویشتن پرورش
من آن‌گه سر تاجور داشتم	که سر در کنار پدر داشتم
اگر بر وجودم نشستی مگس	پریشان شدی خاطر چند کس
کنون دشمنان گر برندم اسیر	نباشد کس از دوستانم نصیر
مرا باشد از درد طفلان خبر	که در طفلی از سر برفتم پدر

تحصیلات و سفرهای سعدی

دکتراته درمبحث ادبیات فارسی که درج ۲(ص۲۱۲ـ۳۶۸) طرح زبان‌شناسی ایرانیGrundirss der lranuschen philologie چاپ شده وحاوی بهترین اطلاعات دربارهٔ سعدیست که می‌شناسیم، گوید (درص۲۹۲ـ۲۹۶) که سعدی پس از مرگ پدر تحت سرپرستی سعدبن زنگی اتابك‌فارس قرارگرفت. جلوس این‌شخص درسال ۵۹۱ق (=۱۱۹۵م) صورت گرفته وسعدی تخلص خودرا به‌افتخارنام او برگزیده واندکی بعد برای ادامهٔ تحصیلات به‌مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد فرستاده شده است.

نخستین مرحله زندگی او

این نشانهٔ شروع اولین‌مرحله ازمراحل سه‌گانه‌یست‌که دکتراته زندگی‌اورا بدان تقسیم‌کرده‌است، یعنی مرحلهٔ تحصیل‌که تا۶۲۳ ق(=۱۲۲۶م) ادامه یافته و اکثر دربغداد بوده‌است. حتی دراثنای این‌مرحله نیز، چنانکه ازحکایتی در باب پنجم‌گلستان مستفاد می‌شود، سفری دراز به‌کاشفرکرده وبه‌گفتهٔ خویش در «سالی (که) محمدخوارزمشاه رحمة‌الله علیه باختا برای‌مصلحتی‌صلح اختیارکرد» بدانجا درآمده واین اتفاق درحدود ۶۰۶ق (= ۱۲۱۰م) رخ داده‌است. همچنانکه ازاین داستان در می‌یابیم، حتی در آن‌هنگام نیز آوازهٔ وی براین پاسداران دوردست مرزهای شمال خاوری اسلام سبقت گرفته است واین امریست نه‌تنها ازآنرو مهم که نشان می‌دهد وی توانسته است درعین جوانی ودربیست وشش‌سالگی شهرت و اعتبارخودرا مسجل سازد، بلکه مؤید نظریست‌که دربارهٔ سرعت انتشارعلوم‌واخبار دراقصای بلاد اسلام دراین عصر، قبلا اظهارداشته‌ام.

سعدی هنگامی‌که دربغداد بود تحت تأثیر صوفی نامدارشیخ شهاب‌الدین سهروردی متوفی ۶۳۲ق(=۱۲۳۴م) قرار گرفت،که از زهد عمیق وعشق فداـ کارانه‌اش نسبت به‌همنوع دریکی ازحکایات بوستان یاد می‌کند. چنانکه ازحکایت دیگری در باب دوم گلستان می‌فهمیم شمس‌الدین ابوالفرج‌بن‌الجوزی شخصیت

برجستهٔ دیگری بوده‌که او درجوانی ازتعلیماتش بهره‌مندشده‌است.

مرحلهٔ دوم

دومین‌دوران زندگی‌سعدی، که دوران سفرهای فراوان اوست به‌گفتهٔ دکتراته در۶۲۳ق (=۱۲۲۶م) آغازشد ودراین‌سال اوضاع آشفتهٔ فارسی اورا به‌ترك شیراز (که‌ازبغداد بدان‌جابرگشته‌بود ناگزیرساخت وقریب سی‌سال تا۶۵۴(ق=۱۲۵۶م) در این‌سوی وآن‌سوی سرزمینهای اسلامی، ازهند درشرق تاشام وحجاز درغرب سیاحت‌کرد. او در ابیات زیر ازگلستان به‌جدایی خود ازشیراز اشاره می‌کند:

ندانی که من در اقالیم غربت — چرا روزگاری بکردم درنگی
برون رفتم ازتنگ ترکان‌که دیدم — جهان‌درهم افتاده چون موی زنگی
همه آدمی زاده بودند لیکن — چوگرگان بخونخوارگی‌تیزچنگی
چو باز آمدم کشور آسوده دیدم — پلنگان رها کرده خوی پلنگی
چنان بود درعهد اول که دیدم — جهان پرزآشوب وتشویش وتنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل — اتابك ابوبکر سعدبن زنگی

مرحلهٔ سوم

بازگشت سعدی به‌موطنش شیراز، که درشعرفوق بدان اشاره می‌کند، در۶۵۴ ق (=۱۲۵۶م) صورت‌گرفت، واین‌نشانهٔ شروع سومین‌مرحلهٔ زندگی‌اوست، یعنی عصری‌که فعالیت مهم ادبیش آغاز شد. یك‌سال پس ازبازگشتش، در ۶۵۶ق (=۱۲۵۷م) منظومهٔ مثنوی‌معروفش بوستان‌را تألیف کرد، وسال بعد گلستان‌را، که مجموعه‌ییست ازحکایات مأخوذ ازگنجینهٔ سرشار مشاهدات‌وتجاربش، باگنجاندن نتایج ونصایحی براساس عقل‌دنیوی. این‌هردوکتاب چنان معروف است وبه‌آن قدر زبانها ترجمه شده‌که لازم نیست دراینجا هیچ بحث مفصلی از آنها بشود.* قبلا گفتیم‌که سفرهای سعدی‌بسیار وسیع بوده واودراثنای این‌سفرها بلخ، غزنه، پنجاب، سومنات، گجرات، یمن، حجاز ودیگرنواحی عربستان،حبشه، شام، مخصوصاً دمشق

* اته (همان کتاب، ص۲۹۵ - ۶) فهرست مفصل و جالبی می‌دهد.

وبعلبك، شمال افریقا، وآسیای صغیر را سیاحت کرده‌است. اودرجامهٔ درویشی، به‌هر راهی می‌رفت وباهر گونه‌مردمی درمی‌آمیخت. درنوشته‌هایش (مخصوصاً درگلستان) گاه اورا با پای دردمند درپی کاروان حجاج به‌صحراهای سوزان‌عربستان می‌بینیم، گاه باکودکان دبستانی کاشغر به‌یك‌اصطلاح نحوی ظریف سرگرم شوخی؛ گاه اسیر دست فرنگان درطرابلس شام باجهودانش به‌کار گل واداشته، گاه درپی‌کشف راز بت شعبده‌باز هندو درمعبد سومنات، که به‌بهای کشتن کاهنی که‌دراین تکاپو رازش‌را دریافته، جان بدرمی‌برد*. اواین موفقیت راباصراحت تمام‌بدین شرح بیان‌می‌کند:

در دیر محکم ببستم شبی — دویدم چپ و راست چون عقربی
نگه کردم از زیر تخت و زبر — یکی پرده دیدم مکلل بزر
پس پرده مطرانی آذرپرست** — مجاور، سر ریسمانی بدست
بغورم در آن حال معلوم شد — چو داود که آهن بر او موم شد
برهمن شد از روی من شرمسار — که شنعت بود بخیه بر روی کار
بتازید و من در پیش تاختم — نگونش به چاهی در انداختم
که دانستم، ارزنده آن اهرمن — بماند، کند سعی در خون من
پسندد که از من بر آرد دمار — مبادا که سرش کنم آشکار
چو ازکار مفسد خبر یافتی — ز دستش بر آور چو دریافتی
که گر زنده‌اش مانی، آن بی‌هنر — نخواهد ترا زندگانی دگر
و گر سر به خدمت نهد بردرت — اگر دست یابد، ببرد سرت
فریبنده را پای بر پا منه — چو رفتی و دیدی امانش مده
تمامش بکشتم بسنگ آن خبیث — که از مرده دیگر نیاید حدیث

سعدی در مقام معلم اخلاق

اگرسعدی دراصل به‌عنوان شاعر اخلاق‌توصیف شده (همچنانکه غالباً هست)، باید به‌خاطر آوردکه بی‌شك این‌نظر دربارهٔ کسی‌صادق است‌که اخلاقیاتش مغایر با

* این حکایت در پایان باب هشتم بوستان آمده است.
** این نشان می‌دهد که حتی دانشمندان مسلمان تا چه‌حد دربارهٔ ادیان دیگر معلومات کمی دارند. سعدی باآن همه کتابها که خوانده وسفرها که کرده است، نمی‌تواند بدون مخلوط کردن موضوعات زرتشتی وحتی مسیحی‌حکایتی دربارهٔ یك بتخانهٔ هندی بگوید

نظریاتیست که عموماً در اروپای غربی اظهار شده است. نتیجهٔ اخلاقی نخستین داستان گلستان اینست: «دروغی مصلحت آمیز به، که راستی فتنه‌انگیز»، داستان چهارم کوشش ماهرانه‌ییست برای نشان دادن اینکه تربیت خوب از اصلاح خوی تبه‌کاری موروث ناتوان است. داستان هشتم امیران را نصیحت می‌کند بر کسانی که بیمناکند شفقت نیاورند، زیرا «نبینی که چون گربه عاجز شود برآرد به‌چنگال چشم پلنگ» داستان نهم حاکی از این حکایت تلخ است که بسا بدترین دشمنان انسان وارثان اوست. حکایت چهاردهم در دفاع از سربازیست که در لحظه‌یی حساس ترك خدمت گفت، زیرا اجرتش به تعویق افتاده بود. حکایت پانزدهم شیرین و مظهر فکر ایرانیست، وزیری پس از عزل به‌حلقهٔ درویشان درمی آید. پس از چندی شاه می‌خواهد باز اورا به‌خدمت گمارد، ولی او باپافشاری ازقبول این مقام سرباز می‌زند. شاه می‌گوید: «مارا خردمندی کافی باید که تدبیر مملکت را بشاید.» وزیر پاسخ می‌دهد: چنین کسی را نخواهی یافت، زیرا «نشان خردمند کافی آنست که به‌چنین کارها تن در ندهد». داستان بعدی باز هم دربارهٔ این اصل بحث می‌کند. سعدی گوید: «حکما گفته‌اند: از تلون طبع پادشاهان برحذر باید بودن، که وقتی به سلامی برنجند، و دیگر وقت به‌دشنامی خلعت دهند.» و درکوتاه کردن داستانی دراز، حکایت زیر براستی که چقدر معقول و چه‌قدر غیر اخلاقیست (باب اول، حکایت۲۲):

> مردم آزاری راحکایت کنند که سنگ برسر صالحی زد. درویش را مجال انتقام نبود. سنگ را نگاه همی‌داشت تا زمانی که ملك را بر آن لشکری خشم آمد ودرچاه کرد. درویش اندرآمد وسنگ درسرش کوفت. گفتا: تو کیستی واین سنگ مرا چرا زدی؟ گفت: من فلانم واین‌همان سنگ‌است که فلان تاریخ برسرمن زدی. گفت: چندین روزگار کجا بودی؟ گفت: از جاهت می‌اندیشیدم. اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت دانستم.

ناسزایی را که بینی بخت‌یار	عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداری ناخن درنده تیز	باددان آن به که کم گیری ستیز
هرکه بافولاد بازو پنجه کرد	ساعد سیمین خود را رنجه کرد
باش تا دستش ببندد روزگار	پس بکام دوستان، مغزش برآر

جامعیت سعدی

مسلماً افسون واقعی سعدی و راز مقبولیت او نه در ثبات، بلکه در جامعیتش نهفته است. در آثار او مطالبی مطابق ذوق هر عالی و دانی و عارف و عامی وجود دارد و از اوراق او می‌توان از یک سو عقایدی درخور اکهارت Eckhardt یا توماس اکمپیس Thomas ā Kempis یا از دیگر سو شایان سزار برژیا Caesar Borgia گلچین کرد. نوشته‌های او ذره جهانیست Microcosm از مشرق زمین؛ همچون مناظر عالی و بسیار پلید آن، و بی دلیل نیست که از شش قرن و نیم پیش تاکنون هرجا که زبان فارسی تدریس می‌شود، به عنوان نخستین کتابها در دست نوآموزان جا گرفته است.

آثار سعدی

تا اینجا تقریباً تنها از دو اثر بسیار معروف و رایج سعدی، گلستان و بوستان صحبت کرده‌ام، ولی به‌جز اینها، او دارای کلیاتیست شامل قصاید عربی و فارسی، مراثی، ملمعات، ترجیع بندها، غزلیات منقسم به‌چهار گروه: یعنی غزلیات قدیم، طیبات، بدایع، و خواتیم، بعلاوهٔ رباعیات، قطعات، ابیات، هزلیات، و برخی رسالات منثور از جمله سه موعظهٔ هزلی با رکاکتی باورنکردنی (خبثیات)، چندین رساله خطاب به‌صاحب‌دیوان، وزیر هلاکوخان مغول و جانشین شمس‌الدین محمد جوینی، برخی حکایات سرگرم‌کننده ولی نه‌عالی به نام مضحکات، پندنامه‌یی به سبک عطار و دیگران.

سعدی زبان‌دان

بحث مشروح یا ارائهٔ نمونه‌هایی از هر یک از این زمینه‌های گوناگون فعالیت سعدی مسلماً غیرممکن خواهد بود. همچنانکه فهرست بالا چندان کامل نیست، زیرا مشهور است که سعدی اولین شاعریست که به‌زبان هندوستانی یا اردو شعر سروده، به‌زبانی که مطالبی از آن‌را ظاهراً در سفر هند آموخته بوده‌است، و من

نمونه‌هایی از این اشعاررا دریك نسخهٔ متعلق به‌انجمن شاهانهٔ‌آسیایی‌دیده‌ام،گرچه دربارهٔ اصالتشان جرئت نمی‌کنم نظری بدهم. او برخی فهلویات یا اشعارمحلی نیز سروده‌که نمونه‌هایی از آن‌را درمجلهٔ انجمن آسیایی، شمارهٔ اکتبر ۱۸۹۵ درمقاله‌یی تحت‌عنوان «یادداشتهایی دربارهٔ اشعار به‌لهجه‌های فارسی» منتشر کرده‌ام (مخصوصاً نگاه‌کنید به‌ص ۷۹۲ـ۸۰۲). شعری هست‌که درآن بدان اشاره نشده وحالا دیگر نمی‌توانم درآن دست ببرم. این‌شعرحاوی ابیاتیست به‌چندین‌زبان و لهجه. با این حال، تا وقتی‌که ما متن بهتری از آثار سعدی و معلومات‌کاملتری دربارهٔ این لهجهٔ فارسی‌قرون وسطایی‌نداریم، باید برای معلومات واقعی‌سعدی در این زمینه جای تردید باقی باشد. کاملا احتمال هست‌که این اشعار صرفاً «موهومی» باشد، و او در حقیقت دربارهٔ آنها چیزی بیش‌از برخی افراد نمی‌دانسته که دربارهٔ ایرلند کتابها می‌نویسند (برای این‌کار سعی‌می‌کنند با هجی‌کردن کلمات انگلیسی به صورتی مضحك، وپرکردن‌اوراق‌باکلمات‌ایرلندی‌که‌آنهارا بد فهمیده‌اند، یادرهم ریخته‌اند ازقبیل «Musha»، «Acushla Machree» و«Mavourneen» کارشان را صحیح و واقعی‌جلوه دهند).

قصاید سعدی

در ایران وهند عموماً برآنندکه قصاید عربی سعدی بسیار زیباست، ولی محققان زبان عرب آنها را آثار متوسطی می‌دانند. درعوض قصاید فارسی اوبسیار زیباست، مخصوصاً قصیده‌یی با این مطلع:

به‌هیچ یار مده خاطر و به‌هیچ دیار
که برو بحرفراخ است و آدمی بسیار

قصیدهٔ مشهور دیگرش همان است‌که درسوگ ویرانی بغداد بدست مغول و مرگ فجیع خلیفه‌المستعصم در۶۵۶ ق (=۱۲۵۸م) گفته‌است. نمونه‌یی ازاین‌قصیده قبلا درص ۵۲ از فردوسی تا سعدی نقل شده است.

غزلیات سعدی

همچنانکه گفته شد، سعدی درغزل ازهیچ شاعر ایرانی، حتی‌ازحافظ فروتر نیست. شمارهٔاین غزلها زیاد است (وچنانکه‌گفتیم به‌چهارطبقه تقسیم شده: غزلیات قدیم، طیبات، بدایع، خواتیم) و۱۵۳صفحهٔکلیات چاپ سنگی بمبئی‌را که در۱۳۰۱ق (=۱۸۸۳-۴م) منتشر شده، پر می‌کند. در اینجا ترجمهٔ دو غزل را می‌آورم که می‌تواند مشتی از خروار به‌حساب آید. اولی اینست:

دوست می‌دارم من این نالیدن دلسوز را
تا به‌هرنوعی‌که باشد بگذرانم روز را
شب، همه شب انتظار صبح رویی می‌رود
کان صباحت نیست این صبح جهان افروز را
وه‌که گرمن بازبینم چهر مهرافزای او
تا قیامت شکرگویم طالع پیروز را
گرمن ازسنگ ملامت روی‌گردانم، زنم
جان سپر کردند مردان ناوك دل‌دوز را
کام‌جویان را زناکامی کشیدن چاره نیست
بر زمستان صبر باید طالب نوروز را
عاقلان خوشه‌چین از سرلیلی غافلند
کاین‌کرامت نیست جز مجنون خرمن‌سوز را
عاشقان دین و دنیاباز را خاصیتیست
کان نباشد زاهدان مال و جاه‌اندوز را
دیگری را درکمندآور که ما خود بنده‌ایم
ریسمان در پای حاجت نیست دست‌آموز را
سعدیا، دی رفت وفردا هم‌چنان موجود نیست
در میان این وآن، فرصت شمار امروز را

غزل‌دوم‌سخت مطلوب شیرازیان‌است، زیرا درآن ازشهرشان تحسین‌فراوان شده است:

رها نمی‌کند ایام درکنار منش
که دادخود بستانم به‌بوسه از دهنش

همان کمند بگیرم، که‌صید خاطر خلق
بدان همی کند. و در کشم به‌خویشتنش
ولیك دست نیارم زدن بدان سر زلف
که مبلغی دل خلق‌است زیر هرشکنش
غلام قامت‌آن لعبتم، که برقد او
بریده‌اند لطافت، چوجامه بر بدنش
ز رنگ وبوی تو، ای‌سروقد سیم اندام
برفت‌رونق نسرین وباغ نسترنش
یکی بحکم نظرپای درگلستان نه
که پایمال کنی ارغوان و یا سمنش
خوشا تفرج نوروز، خاصه درشیراز
که برکند دل مرد مسافر ازوطنش
عزیز مصر چمن‌شد جمال یوسف‌گل
صبا به‌شهر برآورد بوی پیرهنش
عجب مدارکه از غیرت تو وقت بهار
بگرید ابر و بخندد شکوفه درچمنش
بدین روش که تویی، گربه مرده برگذری
عجب نباشد، اگر نعره‌آید ازکفنش
نماند فتنه درایام شاه، جزسعدی
که برجمال نو فتنه‌ست وخلق برسخنش

ازاین‌غزلها چندان‌چیزی دربارهٔ شرح حال سعدی به‌دست نمی‌آید، هرچند دریکی ازآنها (چاپ بمئی۱۳۰۱ق،ص۵۸) خودرا درخطر آن می‌بیند،که به‌خاطر عشق درپنج روز عقل وتدبیر پنجاه ساله را ببازد، حال‌آنکه دراین اشعار اشارات خوب فراوانی به‌ممدوح او صاحبدیوان وجود دارد،که یکی ازآنها درغزلیست‌که سعدی ظاهراً هنگامی‌که قصد ترك شیراز ورفتن به‌بغداد را داشته آن‌را سروده است. او دراین‌غزل گوید (ص ۱۱۷):

دلم ازصحبت شیراز بکلی بگرفت
وقت آنست که پرسی خبراز بغدادم

هیچ شك نیست که فریاد من آنجا برسد.
عجب ار صاحبدیوان نرسد فریادم
سعدیا، حب وطن گرچه حدیثیست صحیح
نتوان مرد به‌سختی، که من اینجا زادم

اشعار سعدی که درگلستان ودر اشعار حافظ نقل شده

نکتهٔ درخور توجه‌دیگر اینست‌که مقدارمعتنابهی ازاشعار دیوان سعدی، نه تنها درگلستان‌او وجود دارد (که‌امری کاملا طبیعیست) بلکه (بسیارعجیب‌است‌که) دردیوان شاعرنامدار همطراز وهمشهری بسیارمتأخرش حافظ دیده می‌شود. من دریك‌مطالعهٔ اجمالی هشت‌مثال ازدستهٔ اول وسه‌مثال ازدستهٔ دوم‌را پیدا کردم، و احتمالا ازمطالعهٔ دقیق، مقداربیشتری به‌دست می‌آید. ابتدا، ازدستهٔ‌اول درص۳۷ طیبات چاپ سنگی ۱۳۰۱ بمبئی، غزل ۱۶۳ بیت زیر را می‌یابیم:

نه آن‌چنان به‌تومشغولم، ای بهشتی‌رو
که یاد خویشتنم درضمیر می‌آید

این شعر درباب پنجم گلستان آمده است.

باز در بدایع (ص۹۳) این بیت‌است:

آن‌را که‌جای نیست همه‌شهر جای اوست
درویش هرکجاکه شب‌آمد سرای اوست

که در باب سوم گلستان باتغییر مصراع اول به‌صورت زیر آمده:

شب هرتوانگری به‌سرایی همی‌رود.....

باز درص ۹۹ بدایع مصراع زیرآمده:

بنده چه دعوی‌کند، حکم خداوند راست

که این نیز با افزودن مصراعی مناسب عیناً درباب اول گلستان، درحکایت عمروبن‌لیث وغلام اوآمده‌است. اشعاردیگر دیوان‌که درگلستان نیز موجود است، اینهاست: دوبیت ازغزل ص۱۰۰ بامطلع:

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت
جفا وناز و عتاب و ستمگری آموخت

بیت (ص ۱۱۵ بدایع):

عجب ازکشتـــه نباشد به در خـــانهٔ دوست
عجب اززنده که چون جان بدرآورد سلیم

بیت (ص ۱۴۴ خواتیم):

دیدار می‌نمـــایی و پرهیـــز می‌کنی
بازار خویش وآتش ما تیز می‌کنی

و بالاخره (درص ۱۴۵ خواتیم) مبدلی از اشعار مقدمهٔ گلستان‌که قبلا درص ۲۱۲ ذکر شد.

درنخستین فصل این‌کتاب (ازفردوسی تاسعدی)، هنگام بحث ازشعر ومعانی وبیان‌فارسی به‌صنعت تضمین اشاره شد،که شاعری درشعر خویش مصراعی، بیتی یا ابیاتی از شاعر دیگر را می‌آورد، وخاطرنشان شدکه برای پرهیزازمتهم شدن به سرقت، مرسوم چنان‌است‌که شاعر فقط اشعاری را تضمین کند که نزد هرباسوادی معروف باشد، تا کسی گمان نبرد که او خواسته است‌آن اشعار را به‌خود منسوب سازد؛ یا آنکه اگر ازشاعر غیر معروفی تضمین می‌کند، قبلا به نام شاعر اشاره‌یی بکند. این‌امرکه وقتی حافظ درموارد زیر اشعاری ازخلفش سعدی می‌آورد، هیچ اشاره‌یی به صاحبشان نمی‌کند، دلیل دیگریست (بی‌هیچ لزومی) به رواج فراوان شعرغنایی سعدی.

حافظ دریکی از برجسته‌ترین غزلهایش‌گوید:

بدم گفتی وخرسندم، عفاك‌الله، نکو گفتی
جواب تلخ می‌باید لب لعل شکر خـــارا

مصراع اول این بیت به‌صورت زیر در طیبات سعدی (ص۸۶، شمـارهٔ ۲۸۳) موجود است:

بدم گفتـــی و خرسندم، عفـــاك‌الله، نکو گفتـی
سگم خواندی وخشنودم، جزاك‌الله، کرم کردی

باز سعدی‌دربدایع گوید (ص۱۰۷، شماره ۷۷):

جز این‌قدر نتوان گفت درجمال توعیب
که مهربانی ازآن طبع وخو نمی‌آید

حافظ مصراع اول آن‌را گرفته وآن‌را بدین مصراع خود پیوسته‌است:

... که خال مهر ووفانیست روی زیبارا

باز درطیبات سعدی گوید (ص۸۰، شماره ۳۵۹):

ذوقی چنان ندارد بی‌دوست زندگانی
دودم به‌سر برآمد زین آتش نهانی

حافظ نخستین مصراع آن‌را گرفته و، «قلب کامل» آن‌را تکمیل کرده است:

بی‌دوست زندگانی، ذوقی چنان‌ندارد

من ازتوجهی که به‌این مرهونی حافظ به‌سلفش تاکنون شده اطلاعی ندارم و دراین‌جا از موردی بحث‌کرده‌ام‌که شاید برخی آنرا سعی باطلی بدانند.

شعرای متوسط این عصر

شعرای متوسط این‌عصر بسیار است وتنها ازلباب‌الالباب عوفی، فهرست‌بیش از چهل شاعر به‌دست‌می‌آیدکه‌کمابیش‌معاصر باسه شاعر بزرگی‌بوده‌اندکه به‌گمانم بایستی این فصل منحصراً بدانها تعلق می‌گرفت؛ بااین حال، فقدان مجال مرا مجبور می‌کند به‌دوتن از مهمترین آنان اشارهٔ کوتاهی بکنم. اینان عبارتند از شرف‌الدین محمد شفروه وکمال‌الدین اسمعیل ملقب به‌خلاق‌المعانی‌که هردو اصفهانی بوده‌اند. شاعر سومی به‌نام امیرخسرو دهلوی‌که ظاهراً شهرتش او را مستوجب یادآوری می‌کند، ازینرو حذف شده که همچنانکه قبلا گفتیم، هند از موضوع این‌کتاب به‌کلی خارج‌است وفقط می‌گویم که او در ۶۵۰ق (= ۱۲۵۳م) درپاتیاله‌زاده شد و در ۷۲۳ق (= ۱۳۲۳م) دردهلی درگذشت و بیشتر در زمینهٔ نظامی گنجوی کار کرد.

شرف‌الدین شفروه

شرف‌الدین شفروه وجمال‌الدین عبدالرزاق (پدرکمال‌الدین اسمعیل) هردو

مداحان صدرخجند قاضی‌القضاة اصفهان بودند ومتعلق به‌نسلی مقدم بر شاعرانی که پیش‌ازاین ازآنان سخن گفته‌ایم، چون‌اولی در ۵۸۸ ق (= ۱۱۹۲ م)درگذشته است ودومی در ۶۰۰ ق (= ۱۲۰۴ م) . هردو در شرایطی که در یکی ازفصول سابق (ص۸۹) این کتاب بدان اشاره شد، با مجیرالدین بیلقانی، شاگرد خاقانی به‌جدال برخاستند، و اوکه به‌سختی هجوشان گفته بود، زندگیش را برسرآن نهاد. آنان برسر رقابت درمدح ممدوح مشترکشان یکدیگررا نیزهجوگفتند. ازجمال‌الدین شعری ندیده‌ام که به‌من تأثیر بخصوصی بخشیده باشد، ولی شرف‌الدین شفروه شعر زیبای جالبی دارد دروصف شکوه سابق وویرانی آن‌روز اصفهان، که من متن آن‌را درشرح یك‌نسخهٔ خطی نادر تاریخ اصفهان در مجلهٔ انجمن آسیایی سال ۱۹۰۱ (ص ۵۳ ـ ۵۵ چاپ جداگانه) منتشرکرده‌ام.

کمال‌الدین اسمعیل

خلاق‌المعانی کمال‌الدین اسمعیل‌بن جمال‌الدین عبدالرزاق مانند پدرش‌که دربالا بدو اشاره کردیم، اصلا مداح بود. ازکسانی‌که مدحشان گفته رکن‌الدین صاعدبن مسعود، چند تن از خوارزمشاهان ازجمله تکش، قطب‌الدین محمد و جلال‌الدین، حسام‌الدین اردشیر سپهبد مازندران، و سعدبن زنگی اتابك فارس، وپسر وجانشینش ابوبکربن سعدرا می‌توان نام بردکه ما این‌دورا قبلا به‌عنوان ممدوحان سعدی شناخته‌ایم. کمال‌الدین یکی ازقربانیان معروفی بودکه بدست مغول کشته شدند. به‌گفتهٔ دولتشاه (ص ۱۵۲ ـ ۳ چاپ این‌جانب)اوتوانگر وکریم بود، ولی براثر مشاهدهٔ بدمعاملگی برخی ازبرخورداران احسان خویش برآشفت و مردم اصفهان‌را در شعری بااین ابیات نفرین کرد:

ای خداوند هفت سیاره — کافری را فرست خونخواره
تا در دشت را چو دشت کند — جوی خون راند او زجوباره *

---

* در دشت وجوباره نام دو محلت اصفهان است وشاعر دراین مورد به‌جناس پرداخته، نگاه کنید به سرزمینهای خلافت شرقی لسترنج، ص ۲۰۵.

عـدد مـردمـان بیـفزایـد هـر یکی را کند بصد پـاره

آرزوی بدخواهانهٔ‌او به‌زودی کاملا تحقق یافت، زیر اسپاه مغول به‌فرماندهی اگتای درحدود ۶۳۴ ق (= ۱۲۳۷ م) وارد اصفهان شد و به‌شیوهٔ معمول خود به غارت، ویرانی وکشتارپرداخت. به‌گفتهٔ دولتشاه (که او به‌طوریکه قبلا گفتیم اعتبار چندانی نداردو بیشتر داستان‌پردازی کرده است) دراین هنگام کمال‌الدین اسمعیل درخرقهٔ صوفیه درآمده ودربیرون شهر زاویه‌یی اختیار کرده بود، و در نتیجه یك چند درامان بود. مردم اصفهان ازفرصت استفاده کردند و اموال و اندوخته‌های خودرا درزاویه درچاهی که درمیان سرای او بود پنهان‌کردند. روزی

«مغل بچه‌یی کمان گروهه دردست به‌زاویهٔ او درآمد و سنگی برمرغکی انداخت. زهگیر * او ازدست بیفتاد وغلطان به چاه افتاد. به طلب زهگیر سر چاه بگشادند وآن اموال‌را بیافتند وکمال‌را مطالبهٔ اموال دیگر می کردند تا بنماید. تا درعقوبت وشکنجه هلاك شد. دروقت مردن به‌خون خود این رباعی تحریر کرد:

دل خون شد وشرط جانگدازی اینست
در حضرت او کمینه بازی اینست
با اینهمه هم هیچ نمی‌یارم گفت
شاید که مگر بنده‌نوازی اینست

خاتمه

درتاریخ یك‌ملت- وبیش‌ازهمه درتاریخ فکری‌او - نقطه‌یی‌وجود نداردکه ما بتوانیم با اطمینان و رضای کامل بگوییم «اینجا عصری پایان می‌یابد.» با اینحال به‌خاطرسهولت‌کار بایستی‌چنین تقسیماتی‌صورت‌گیرد، وهمچنانکه قبلا خاطرنشان شده، درتاریخ ایران، ومسلماً درتاریخ اسلام، میان اعصار قدیم ونسبتاً جدید هیچ خطی مشخص‌تر ازفاجعهٔ حملهٔ مغول نمی‌توان‌یافت. اسلام مخصوصاً در زمینه‌های فکری، هرگز ازاین‌فاجعهٔ دردناك قد راست نکرد.

دیریست‌که مغول به‌عنوان یك قدرت جهانی، حتی به‌عنوان یك‌عامل مهم

* دربارهٔ تیر و کمان مغولی و زهگیر که با کمان پرتاب می‌شود نگاه کنید به کتاب کمانداری Archery درکتابخانهٔ بادمینتون (لندن، ۱۸۹۴) ص۷۹ - ۸۱

سیاسی ازصحنه ناپدیدشده، ولی سیمای‌قاره‌یی‌را عوض‌کرد، وانهدامی به‌بار آورد‌که هرگز ترمیم نیافت. مجلدی‌که سرانجام اینك به‌خاتمه‌اش‌رسیده‌ام، فقط عصری در حدود دو قرن و نیم را در بر می‌گیرد، ولی گمـان می‌کنم، اگر صحت و فراغتی باشد، تا تاریخ این شش قرن‌ونیم باقی‌را تاعصرخویش ادامه دهم به‌آسانی می‌تـوان درمجلدی به‌همین قطردربارهٔ عصرجدیدتروطولانیتر بهتر ازعصرقدیمتروکوتاهتری عمل‌کرد، که‌اینك شرح آن‌را پایان می‌دهم- شرحی‌که هرچند ممکن‌است درنظر خوانندهٔ عادی مفصل و ملال‌آور جلوه‌کند، در واقع، چنانکه به‌تلخی دریافتـه‌ام، به‌طور اسفناکی ناقص ونارساست؛ با اینحال اگربرای یافتن راه‌کامل‌ساختن آن‌صبر می‌کردم، هرگز این‌مجلد را تمام نکـرده بودم، وددرادبیات نیزهمچـون عشق این ضرب‌المثل ترکی سخت صادق‌است‌که:

یارسیزقالیر کیمسنه عیبسیز یارایسته‌ین

که ترجمهٔ آن چنین‌است:

آنکه یار بی‌عیب‌خواهد، بی‌یارماند.

یادداشتها
و
اضافات
بر
تاریخ ادبی ایران
از سنایی تا سعدی

نوشتهٔ: غلام حسین صدری افشار

چون مترجم این کتاب هیچ دخالتی را در متن اثر استاد ادوارد براون جایز ندانسته است، از اینرو، عقاید و تحقیقات خود را در صفحات آینده با اشاره به صفحات متن عرضه می‌کند تامگر کمکی به تکمیل کار آن محقق فقید باشد.

ص۱- راحة‌الصدور و آیة‌السرور در تاریخ سلجوقیان از آغاز پیدایش حکومت ایشان تا برافتادن دولت ایشان به‌دست سلجوقیان است. مؤلف کتاب محمدبن علی بن‌سلیمان راوندی درسال ۵۷۰ق از زادگاه خود راوند به‌اصفهان رفت و۱۰ سال درآن شهر به‌تحصیل پرداخت و در دستگاه‌طغرل آخرین شاه سلجوقی عراق راه یافت وتا سال ۵۸۵ درخدمت وی بود. پس از آن چندی در مازندران و راوند به‌سر برد تا آنکه به‌آسیای صغیر رفت و در خدمت غیاث‌الدین کیخسرو درآمد و در سال ۵۹۹ق‌کتاب راحة‌الصدور را به‌نام او نوشت. بیشتر مطالب‌تاریخی این کتاب اقتباسی از سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوریست که جابه‌جا به‌صنایع لفظی ، امثال و اشعار آراسته شده است. با این حال، برخی مطالب مربوط به اسمعیلیان و نیز بخش مربوط به‌آداب ندمت، خاصه مقالهٔ شطرنج آن دارای ارزش واهمیت ویژه‌ییست. این کتاب بار اول در سال۱۹۲۱ با تصحیح و مقدمهٔ انگلیسی دکتر محمد اقبال در سلسله انتشارات اوقاف‌گیب منتشر شد. در مقدمهٔ چاپ دوم این کتاب که به‌صورت افست از روی همان چاپ در تهران صورت‌گرفته، استاد مجتبی مینوی برخی تصحیحات را ازخودش وعلامهٔ فقید محمد قزوینی ذکر کرده است. درکتاب **تاریخ در ایران**،که اثر ناقصی از نویسندهٔ این سطوراست، راحة‌الصدور و چند تاریخ سلجوقی دیگر به‌اختصار معرفی شده است.

ص۲- سیمای ادبیات و دانش عصرسنجر به هیچروی درخشانتر از هر-

عصری درگذشته و آینده نبود. درخشانترین عصردانش و ادب ایران ازآغاز نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم، تاپایان نیمهٔ اول سدهٔ پنجم‌است‌که نه‌تنها این‌دوره برعصرسنجری بسی برتری دارد، بلکه حتی سدهٔ هفتم، یعنی نیم قرن میان ۶۳۰ تا۶۸۰ هم بسیار درخشانتر ازروزگار سنجربوده‌است. درآن‌دوران نخست دقیقی، فردوسی، فرخی، بیهقی، بیرونی، ابن‌سینا و ابوسعید ابوالخیر بوده‌اندو در دوران آخری سعدی، مولوی، نصیرالدین طوسی، قطب‌الدین شیرازی.

ص ۶ - **تاریخ بنداری** در زیر نام بنداری مذکور است.

ص۱۰ - **حاشیه.** ظاهراً استاد براون عبارت‌جهانگشا را بد فهمیده یادرنقل آن‌سهوکرده‌است. جهانگشاگویدکه به‌هنگام بازگشت سنجراز سرکوبی‌بهرامشاه، اتسز از خدمت او اجازهٔ مراجعت خواست. هنگامی که او از نزد سلطان‌می‌رفت، این عبارت برزبان سنجر جاری‌شد. براستی که چه جناس دلنشینی در آن‌منظور است: «پشتیست که باز روی‌آن نتوان دید.» نگاه‌کنید به‌ص۴ ازج۲ جهانگشا.

ص۱۱- **حاشیهٔ** ** نام پسر اتسز در جهانگشا چاپ قزوینی آتلیغ ودرچاپ رمضانی ایلیغ آمده، که امکان دارد این دومی درستتر باشد.

ص۱۴ - بیت اول پاسخ رشید و طواط در تاریخ گزیده چنین آمده است:

ای‌شه که به جامت می‌صافیست، نه‌درد

اعدای تو را زغصه خون باید خورد...

ص۱۴- **منتخب‌الدین بدیع‌الکاتب** سهو مؤلف است و درست نام این شخص مؤیدالدوله منتجب‌الدین علی‌بن احمد معروف به‌بدیع‌کاتب است. اوخال جدعطا ملك جوینی مورخ و کاتب دیوان سلطان سنجر بوده‌است. عوفی به‌جز عتبة‌الکتبه کتابی نیز به‌نام رقیة‌القلم از اونام می‌برد. منتجب‌الدین تا مدتی پس از سنجر (ـ۵۵۲ق) زنده بوده‌است. عتبة‌الکتبه‌که در سال۱۳۲۹ ش با مقدمهٔ علامه قزوینی به‌وسیلهٔ استاد عباس اقبال در تهران منتشر شد، مجموعه‌یی ازمراسلات دیوان انشای سنجر و ازآثار قلم بدیع کاتب است، این مراسلات طبعاً علاوه بر- فایدهٔ ادبی، حاوی برخی اطلاعات تاریخی سودمند است. عوفی نمونه‌یی از اشعار

اورا از قول پسرش سعدالدوله مسعود جوینی نقل کرده است:

از این با آبتر رویی نباشد	وزاین پر تابتر مویی نباشد
چو رنگ خدتو رنگی نخیزد	چو بوی جعد تو بویی نباشد
درآن خطه که نام او بهشت است	به سان کوی تو کویی‌نباشد
چو چشم من به‌عالم هیچ کس‌را	ز خونابه روان‌جویی نباشد
زعشقت در تکاپویم تو دانی	که عاشق بی تکاپویی نباشد

ص۱۶- دربارهٔ اسمعیلیان در سالهای اخیر کتابهای سودمندی تدوین و برخی از آنها به‌فارسی ترجمه شده است. بهترین مرجع برای آشنایی با این کتابها فدائیان اسمعیلی تألیف برنارد لویس ترجمهٔ فریدون بدره‌ای مخصوصاً قسمت حواشی و تعلیقات آنست.

ص۲۱ - سنایی را اگر بخواهیم بیشتر معرفی کنیم، شاید مطالب کوتاه زیر خالی از فایده نباشد:

۱ـ نامش حسن، کنیتش ابوالمجد، لقبش‌مجدود، تخلصش سنایی و نام‌پدرش آدم است.

۲ـ او در حدود سال ۴۷۳ق درغزنین‌زاده شده و در۵۳۵ق در همانجادرگذشته است.

۳ـ پدرش آدم معلم فرزندان ثقةالملك طاهر بن علی وزیر بوده است ومسلماً تا مدتی پس از سال ۵۰۰ق هنوز زنده بوده است. همچنین او به‌هنگام‌حج دارای پدر ومادر و زن و فرزند بوده است، که از دوریشان شکوه می‌کند.

۴ـ از معلمان سنایی درکار شاعری خواجه‌حسین قلمدانگر بوده است که شاعر اورا درکارنامهٔ بلخ می‌ستاید.

۵ـ سنایی بخشی از روزگار جوانی خود را دربلخ گذرانده است که آن را در کارنامهٔ بلخ شرح می‌دهد. او پس از چندی به‌حج رفته وباز به‌بلخ آمده است. ولی اندك، اندك، رشد غرور و اعتماد به‌نفسش دیگر نتوانسته خوشایند حامی و ممدوح پیشینش اصیل‌الملك هروی باشد.

خواجه او را آزرده واو خواجه را هجوگفته و روی به سرخس نهاده است. چندی در سرخس بوده واز آنجا به‌مرو، نیشابور و هرات رفته وسرانجام درحدود ۵۱۸ق به‌وطن مألوفش غزنین بازگشته است.

۶ـ همه تذکره‌نویسان نوشته‌اند که سنایی در آغاز کار به مدیحه‌سرایـی و عیش وعشرت روزگار می‌گذاشته، ولی در اواسط عمر از این کار پشیمان شده‌وبه زهدوتقوی وتعلیم وتحقیق گرویده است؛ و در سبب توبه‌اش داستانها آورده‌اندکـه ازآن میان داستان دولتشاه بسیار دلکش است.

۷ـ آثار سنایی تا آنجا که شناخته شده چنین است:

الف‌ـ دیوان، شامل بیش از ۱۳،۳۰۰ بیت شعر ازقصیده، غزل، قطعه، رباعی، زهدیات وقلندریات کـه بارها چاپ شده، و پـاکیزه‌ترین چاپش بـه‌اهتمام استاد محمدتقی مدرس رضوی صورت گرفته که چاپ دوم‌آن با اصلاحات و تجدیدـ نظرهایی در۱۳۴۱ ش به‌وسیلهٔ کتابفروشی ابن‌سینا درتهران منتشر شده‌است. چاپ بسیار پاکیزه و منقحی نیز به‌وسیلهٔ مظاهر مصفا آماده و در سال ۱۳۳۶ش به‌وسیلهٔ مؤسسه امیرکبیر در تهران منتشر شده است.

ب‌ـ کارنامهٔ بلخ یا مطایبه‌نامه که قدیمترین مثنوی سناییست، وپیش از۵۰۸ سروده شده و ارزش آن به‌خاطر اطلاعاتیست که دربارهٔ زندگی شاعر به‌دست می‌ـ دهد. این منظومه که درزمان سلطان مسعودبن‌ابراهیم غزنوی سروده شده، حاوی کمتراز ۵۰۰ بیت‌است. این منظومه درسال ۱۳۳۲ در غزنین، وپس ازآن در۱۳۳۴ در تهران در مجلهٔ فرهنگ ایران‌زمین و باردیگر درتلو مثنویهای سنایی در سال ۱۳۴۸ ش بـه‌وسیلهٔ استاد مدرس رضوی درسلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران منتشر شده است. کتابی را که درسال ۱۳۱۸ش در شیراز به‌نام کارنامهٔ سنایی چاپ شده و دراصل نمکدان حقیقت ازشفایی‌اصفهانیست، البته نباید با این‌کتاب اشتباه‌کرد.

ج‌ـ سیرالعباد الی‌المعاد یاکنزالرموز ظاهراً دومین مثنوی شاعر است واو آن را در حدود سال ۵۰۶ درسرخس به‌نام ابوالمفاخر سیف‌الدین محمدبن‌منصور سرخسی ملقب به‌مفتی شرق سروده‌است. این مثنوی چیزی کمتر از ۸۰۰ بیت‌است

ومضمونی فلسفی و عارفانه دارد. سنایی دراین منظومه پس از توصیف‌مراتب‌روح، گزارش سفری روحانی‌را به‌عالم علوی به‌مدد پیر خرد شرح می‌دهد. این فکر پیش از او به‌وسیلهٔ معری در رسالةالغفران مطرح شده ودر اردویراف‌نامه وبسی پیش ازهمه در افسانهٔ بابلی گیل‌گمش آمده وپس از سنایی نیز دانته در مضحکهٔ الهی، خاصه درکتاب دوزخ‌آن رادنبال‌کرده است. با این حال، نیکلسن به‌شباهت شگفت‌انگیزی میان اثر سنایی وبخشی از دوزخ دانته برخورده است. در این‌باره می‌توانید نگاه‌کنید به‌مجلهٔ یادگار، ج ۱، ش ۴ و مقدمهٔ کتاب دوزخ ازکمدی الهی، ترجمهٔ شجاع‌الدین شفا. سیرالعباد درسال ۱۳۱۶ ش به‌تصحیح استاد سعید نفیسی به‌وسیلهٔ شادروان کوهی کرمانی ودیگربار درضمن مثنویهای سنایی منتشر شده است. سیرالعباد را چند شرح کرده‌اند که یکی ازآنها متعلق به‌ح سدهٔ۷ در تلومثنویهای سنایی چاپ دانشگاه ودیگری زیرعنوان سیرنفس، درچهارده‌رساله از انتشارات دانشگاه تهران به‌تصحیح آقای سبزواری‌منتشر شده است. اوحدالدین رازی ذیلی برسیرالعباد دارد که شادروان استاد عباس اقبال در ج۲، ش ۳ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران منتشر کرده است.

د ـ عقلنامه مثنوی کوچکی در۲۴۰ بیت که بدون حمد ونعت بالغزی‌دربارهٔ بادآغاز می‌شود. این مثنوی نیزدر تلو مثنویهای سنایی چاپ شده است.

هـ ـ حدیقةالحقیقه وشریعةالطریقه یا الهی‌نامه یا فخری‌نامه مهمترین اثر سناییست به‌گفتهٔ خودش در ده‌هزار بیت که‌آن را درسالهای ۵۲۵ـ۲۶ در غزنین سروده است وشاگردش محمدبن علی‌الرضاء (که براون آن را علی رقام خوانده) حدیقه را گردآوری وتدوین کرده است. عبداللطیف عباسی بر حدیقه شرحی‌دارد به‌نام لطائف‌الحقیقه و شایدکتابت نسخه‌یی از رسالهٔ سنایی آباد نیز از او باشد. از حدیقه چند چاپ وجود دارد. از جمله چند چاپ سنگی هند، وبهترین چاپ آن به‌تصحیح مدرس رضوی در سال ۱۳۲۹ ش درتهران در دو مجلد و ۷۶۰ صفحه منتشر شده است. خلاصه‌یی ازحدیقه را نیز عسکرحقوقی در سال ۱۳۴۶ش در۸۵ صفحه درتهران منتشر کرده است.

شرح عبداللطیف عباسی برحدیقه همراه‌باب اول حدیقه درسال ۱۳۰۴ق در لکهنو و شرح دیگری ازعلاءالدین بهادر موسوم به‌عنوان طریقه برحدیقه‌همراه باب اول حدیقه درسال ۱۲۹۰ق در لاهورچاپ شده است. استیونسن باب‌اول حدیقه رابه‌زبان انگلیسی ترجمه و درسال ۱۹۱۱ در کلکته منتشرکرده است. ترجمه‌یی ازهمین قسمت به‌زبان سوئدی به‌وسیله هرملین در۱۹۲۸صورت گرفته است.

حدیقه خشم فقهای غزنین‌را برانگیخته وشاعر را ناگزیر ساخته است تاآن را به‌بغداد فرستد و از فقهای آنجا برصحت مطالب آن فتوی بستاند.

و ـ تحریمةالقلم، مثنوی کوچکی در صدبیت درستایش قلم‌که اول بار در ۱۳۳۶ش به‌تصحیح استاد مجتبی مینوی در فرهنگ ایران زمین و باردیگر در مثنویهای سنایی چاپ شده است.

ز ـ طریق‌التحقیق، مثنوی دیگری درکمتر از۹۰۰ بیت‌که در ۵۲۸ سروده شده است. ازاین منظومه چند چاپ وجود دارد، ازجمله درمثنویهای سنایی چاپ شده است.

ح ـ سنایی‌آباد، مثنوی در ۵۴۴ بیت‌که درانتساب‌آن به‌سنایی تردید هست، ولی دلایل برعلیه انتساب‌آن به‌سنایی چندان استوار نیست. این‌منظومه نیز در مثنویهای سنایی چاپ شده است.

ط ـ عشقنامه، مثنوی درحدود ۶۰۰ بیت‌که بازدرانتساب‌آن به‌سنایی‌تردید کرده‌اند ومدرس رضوی‌آن‌را همان کنوزالاسرار ورموزالاحرار دانسته‌است. این منظومه یك‌بار به همین‌نام به‌تصحیح احمد گلچین معانی و بار دیگر درمثنویهای سنایی چاپ شده‌است.

ی ـ تعدادی نامه‌که درسالهای اخیر به‌اهتمام استاد نذیراحمد از دانشگاه اسلامی علیگره زیر نام مکاتیب سنایی‌منتشر شده‌است ومی‌تواند علاوه برنشان‌دادن خصایص‌نثری سنایی‌برخی اطلاعات شرح حالی به‌دست بدهد.

۸ـ سنایی درمرحلهٔ تکامل فکری خویش می‌کوشد تا معلم و مصلح وحکیم باشد وجز درطریق تحقیق‌گام نزند؛ با این‌حال، تا پایان‌زندگی لافزن، هجاگوی،

مدیحه‌سرای وسائل‌است. تعلیمات او فاقدنظام ومراتب، وحتی‌شرح ووضوح‌است و بسا که درخشونت به‌سنگنبشته‌های آشوری می‌ماند. او نه در قصیده وغزل به‌پای فرخی وعنصری ومعزی ومسعود سعد رسیده‌است، ونه‌درتعلیم وحکمت به‌گرد ناصر خسرو. مثنویهایش نیزغالباً ملال آور، فاقدزبان شعر وموسیقی‌کلام‌است. با اینحال، همین مثنویها اورا پیشاهنگ وبنیانگذار یکی ازمهمترین رشته‌های شعرفارسی و نخستین خدیو یکی از پهناورترین‌کشورهای اندیشهٔ ایرانی ساخته‌است. سنایی با همین آثار برای منظومه‌های عرفانی فارسی همچون منطق‌الطیر عطار، مثنوی مولوی وگلشن‌راز شبستری راه‌گشود، ازینروحق پیشاهنگی و مرشدی سنایی‌قابل چشم‌پوشی نیست. آنچه‌آثار سنایی را امروز هم خواندنی می کند، صدها داستان و ضرب‌المثل محتوای آثار اوست، وانتقاد تندی‌که ازجامعهٔ عصرخویش دارد:

مسلمانان، مسلمانان، مسلمانی! مسلمانی!
ازین آیین بی‌دینان پشیمانی، پشیمانی
«مسلمانی» کنون اسمیست برعرفی وعاداتی
دریغا! کومسلمانی؟ دریغا کومسلمانی؟

یا:

دید وقتی یکی پراگنده
زنده‌یی زیر جامهٔ ژنده
گفت: این جامه سخت خلقانست
گفت: هست‌آن من، چنین زانست
چون نجویم حرام وندهم دین
جامه، لابد، نباشدم به‌ازین
هست پاك وحلال وننگین‌روی
نه حرام وپلید ورنگین روی

یا:

خانه خریدی وملك، باغ نهادی اساس
ملك به‌مال ربا، خانه به‌سود غله
فرش تو در زیرپا، اطلس وشعر ونسیج
بیوهٔ همسایه‌را، دست شده‌آبله

دزد به‌شمشیر تیز گر بزند کاروان
بر در دکان زند خواجه به‌زخم پله
مال یتیمان خوری، پس‌چله داری کنی
مال یتیمان مخور، دست بدار ازچله

یا:

تو همی لافی که هی من پادشاه کشورم
پادشاه خود نه‌ای، چون پادشاه کشوری؟
درسری کانجا خرد باید، همه کبراست وظلم
با چنین سر، مرد افساری، نه مرد افسری
ای دریده یوسفان‌را پوستین ازراه ظلم
باش تاگرگی شوی و پوستین خود دری

یا:

ای مسلمانان، خلایق حال دیگر کرده‌اند
از سر بی‌حرمتی، معروف، منکر کرده‌اند
پادشاهان قوی بر دادخواهان ضعیف
مرکز درگاه‌را سد سکندر کرده‌اند.
عالمان بی‌عمل ازغایت حرص‌و اجل
خویشتن‌را سخرهٔ اصحاب لشکر کرده‌اند
خون چشم بیوگانست آنکه در وقت صبوح
مهتران دولت اندرجام ساغر کرده‌اند
تاکه دهقانان چو عوانان قباپوشان شدند
تخم‌کشت مردمان بی‌بار و بی‌بر کرده‌اند
غازیان نابوده در غزو غزای روم‌و هند
لاف خود افزون زپور زال و نوذر کرده‌اند

۹ـ ازمهمترین مراجع دربارهٔ احوال‌سنایی، جزآنچه‌مدرس رضوی درمقدمه برچاپ آثار سنایی نوشته است، اینهاست: سخن و سخنوران ؛ تاریخ ادبیات صفا، ج ۲؛ کاروان‌حله؛ تعلیقات لباب‌الالباب تصحیح سید نفیسی.

ص ۲۶ ـ **ازرقی** راکنیت و لقب ابوبکر زین‌الدین است. نامش‌را علامه قزوینی به‌استناد این‌بیت:

گر به‌زر جعفری دستم نگیری خسروا بی‌نواییها وسرماها خورم من جعفری

جعفر حدس زده است، ولی استاد فروزانفر آخر مصراع دوم‌را بی‌جعفری خوانده و نظر قزوینی را ردکرده است. نگارنده قرائت و نظرقزوینی‌را محتمل می‌داند. دربارهٔ اخلاق و خصال او نیز ظاهراً استاد فروزانفر مبالغه کرده و قول و مفاخرهٔ خود شاعررا حجت دانسته‌است. تشبیهات انتزاعی وخیالی‌ازرقی مورد انتقاد رشید وطواط قرارگرفته است، ولی توسعهٔ شیوهٔ او سرانجام موجب پیدایش سبك هندی شد. دیوان ازرقی دوبار در سال ۱۳۳۶ ش در تهران منتشر شده است، یك‌بار به تصحیح‌استاد سعید نفیسی به‌وسیلهٔ کتابفروشی‌زوار وبار دیگر به‌تصحیح وخط علی عبدالرسولی به‌وسیلهٔ سازمان انتشارات دانشگاه تهران.

الفیه شلفیهٔ منظوم ازرقی امروز دردست‌نیست، همچنانکه اثر دیگراو یعنی منظومهٔ **سندبادنامه**‌اش ازمیان رفته‌است. اینك نمونه‌یی از شعر ازرقی:

بهار تازه زسر تازه‌کرد لاله ستان
به‌رنگ لاله می ازیار لاله‌روی ستان
به‌شادکامی امروز داد خویش بده
کجا کسی‌که به‌فردا پذیرد ازتو ضمان؟
مرا شراب‌گران ده، که عاقبت مستیست
اگر شراب سبك نوشم، ارشراب گران
همی بخندد نونو به‌سبزه بر لاله
همی بگرید خوش خوش به‌لاله بر باران
به‌سان غالیه دانیست لاله یاقوتین
نشان غالیه اندر میان غالیه‌دان

ص۲۷ ـ مسعود سعد سلمان (۴۳۸ـ۵۱۵ق) دیوانش به‌وسیلهٔ شادروان رشید یاسمی دوبار در۱۳۱۸ و۱۳۳۹ ش بامقدمه‌یی مشروح درشرح حال وتاریخ روزگار شاعر منتشرشده‌است. ازچاپهای دیگردیوان مسعود سعد به‌گفتهٔ مشارچاپ سنگی تهران در۱۲۹۶ق در۳۱۲ص وزیریست. ازمنابع‌اساسی درشرح‌حال مسعود سعد در زبان فارسی، علاوه برتواریخ ادبی ومقدمهٔ رشید یاسمی، **امیرمسعود سعدسلمان**

همدانی از علی قویم و **حصارنای** از سهیلی خوانساری را باید نام برد. دیوان مسعودسعد علاوه برفواید ادبی، مخصوصاً از نظرذکرنام اعیاد، اصطلاحات نجومی ونام تعداد زیادی مشاغل وحرف دارای اهمیت ویژه‌یی‌ست.

ص ۳۰ ـ امیرمعزی نام کاملش ابوعبدالله محمدبن عبدالملك نیشابوری تولدش ظاهراً درحوالی ۴۵۰ ق ووفاتش میان سالهای ۵۱۸ ـ ۲۱ق است. او درسال ۵۱۱ تیرخورده وتا پایان‌عمر پیکان‌برسینه داشته وازآن رنج می‌برده‌است. دیوان معزی درسال ۱۳۱۹ش با تصحیح ومقدمهٔ مبسوط استاد عباس اقبال در ۸۶۷ ص در تهران منتشرشده‌است.

ص ۳۲ـ رشیدالدین وطواط نام کاملش رشیدالدین سعدالملك محمدبن محمدبن عبدالجلیل بلخی ووفاتش درحوالی سال ۵۷۳ ق بوده‌است. حدایق‌السحر فی‌دقایق‌الشعر وطواط چندبار، ازجمله درسال ۱۳۰۸ ش بامقدمـه وتصحیح استاد عباس اقبال منتشرشده ودرمقدمهٔ‌آن اطلاعات مبسوطی دربارهٔ احوال وآثار وطواط همچنین برخی رسایل‌فارسی او، مسطوراست. رسایل‌عربی وطواط نیز درمصر چاپ شده‌است. محقق‌معاصرقاسم تویسرکانی‌کتابی به‌نام بحث دربارهٔ‌کتاب حدائق‌السحر فی‌دقائق‌الشعر نوشته‌که درسال ۱۳۴۲ ش ازطرف سازمان تربیت معلم درتهران در ۶۷ صفحه و۵ جدول منتشر شده‌است. دیوان رشید وطواط همراه‌با حدایق‌السحر به‌تصحیح شادروان سعیدنفیسی به‌وسیلهٔ‌کتابفروشی بارانی درتهران منتشر شده‌است.

ص ۳۵ ـ ادیب صابر کـه نام کاملش شهاب الـدین ادیب صابـر ترمذیست دیوانش درسال۱۳۳۴ ش با تصحیح ومقدمهٔ علی قـویم در۳۲۲ ص به‌وسیلهٔ مؤسسه خاور درتهران منتشرشده‌است. این شرابیه‌یی ازوست:

روزه رفت‌و رسید عید فراز	عود پیش آرو کار عید بساز
رمضان را پدید شد انجام	خیز تا خرمی کنیم آغاز
آتش‌محتسب فرو مرده‌ست	ای مغنـی، بلنـد کن آواز
علـم عیـد برافـراشته‌اند	علم شادی و طـرب بفراز
نوبت روزهٔ دراز گـذشت	زین سپس ما و زلفکان دراز

و این نیزشکوائیه:

اگر مروت وجود است درجهان موجود
چرا زهر دو بحاصل نمی‌شود مقصود؟
گمان برم که دراین‌روزگار تیره چوشب
بخفت چشم مروت، بمرد مادر جود
ز سیر هفت ستاره دراین دوازده برج
به ده دوازده سال، اندر این دیار وحدود
هزارشخص کریم ازوجود شد به‌عدم
که یك کریم نمی‌آید ازعدم به‌وجود
دراین زمانه بجزمبخل وحسود نماند
بریده باد سر مبخل وزبان حسود

ص۳۶ ـ **عمعق بخارایی** که کنیت و لقبش را ابوالنجیب شهاب‌الدین نوشته‌اند، گویندهٔ مرثیهٔ معروف برای دختر ناکام سلطان سنجراست (نگاه‌کنیدص ۷)که مطلع آن چنین‌است:

هنگام آنکه گل دمد ازصحن بوستان
رفت‌آن گل شگفته ودرخاك شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم‌کشد ز ابر
بی‌آب ماند نرگس آن تازه‌بوستان

استاد ذبیح‌الله صفا به‌استناد نسخه‌یی ازدیوان‌سوزنی تخلص‌این‌شاعررا عقعق حدس زده است. دیوان او درسال ۱۳۳۹ باتصحیح و مقدمهٔ شادروان استاد سعید نفیسی به‌وسیله کتابفروشی فروغی در۲۲۷ ص در تهران منتشر شده است. درسال ۱۳۰۷ ش نیز تعدادی از اشعار عمعق به‌نام دیوان شهاب‌الدین عمعق بخارایی در تبریز چاپ شده‌است. وفات عمعق‌را در۵۴۳ ق نوشته‌اند.

ص۳۶ ـ **رشیدی** درنامش اختلاف‌است شاید درستتر آن رشیدالدین ابو-عبدالله محمدبن محمد رشیدی سمرقندی باشد. وظاهراً تألیفی به‌نام زینت‌نامه و منظومه‌یی موسوم به‌مهر ووفا داشته‌است. این‌توصیهٔ او چه دلنشین‌است:

کسی کز او هنر وعیب بازخواهی جست
بهانه‌ساز و به‌گفتارش اندر آر نخست
سفال را زطپانچه زدن به‌بانگ آرند
به‌بانگ‌گردد پیدا شکستگی ز درست

ص۳۶ - خضرخان و دیگر ملوك ایلك خانیه در چهار مقالهٔ تصحیح محمد معین معرفی شده‌اند.

ص۳۷ - نظامی عروضی وچهار مقاله‌اش درچهار مقالهٔ تصحیح استاد فقید محمد معین که بر اساس نسخهٔ چاپی علامهٔ قزوینی تهیه‌شده به‌صورتی کامل موردتحقیق انتقادی قرارگرفته‌است. این‌چاپ که درسال ۱۳۳۵ ش به‌وسیلهٔ کتابفروشی زوار در تهران منتشرشده هم مزایای نسخه‌چاپی علامه قزوینی، وهم تصحیحات‌وملاحظات فاضلانهٔ استاد معین‌را داراست والحق دایرةالمعارفی ازمطالب تاریخی، ادبی ولغوی به‌شمار می‌آید. چهار مقاله به‌وسیلهٔ یحیی‌الخشاب به‌عربی ترجمه شده است.

ص ۴۱ - عبدالواسع جبلی ، بدیع‌الزمان عبدالواسع‌بن عبدالجامع‌بن عمران‌بن ربیع علوی وفاتش در۵۵۵ ق بوده‌است. درمقدمهٔ دیوانش که در دومجلد به‌تصحیح ومقابلهٔ استاد ذبیح‌الله صفا به‌وسیلهٔ سازمان انتشارات دانشگاه تهران در سال ۱۳۴۱ش منتشر شده شرح احوال او به‌تفصیل‌آمده است. این‌قصیدهٔ او سخت معروف‌است:

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا — وز هردو نام ماند چوسیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه — شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
گشته‌ست باژگونه همه رسمهای خلق — زین عالم نبهره و گردون بی‌وفا
هر عاقلی به‌زاویه‌یی مانده ممتحن — هر فاضلی به داهیه‌یی گشته مبتلا
قومی ره منازعت من گرفته‌اند — بی‌عقل وبی کفایت وبی‌فضل وبی‌دها
با خاطر منیرم و با رای روشنم — کالبرق فی‌دجیة والشمس فی‌الضحی
بر همت منست سخنهای من دلیل — بر نسبت منست هنرهای من گوا
در پای جاهلان نپراگنده‌ام گهر — وز دست ناکسان نپذیرفته ام عطا
این‌فخربس مراکه ندیدست هیچکس — در نثر من مذمت و در نظم من هجا

اهل هری مرا نشناسند بر یقین	تا رحلتی نباشد زین منزل فنا
مقدار آفتاب ندانند مردمان	تا نور او نگردد از چشمها جدا
اندر حضر نباشد آزاده را خطر	کاندر حجر نباشد یاقوت را بها

و این نمونه‌یی ازغزلهای دلکش اوست:

ای از بنفشه ساخته بر گل مثالها	بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها
باشد دلم چوحلقهٔ سیم از غمان تو	تا حلقه های زلف تو ماند به‌دالها
یاقوت تو ز معجزه دارد دلیلها	هاروت تو زشعوذه دارد مثالها
گه ساحران زچشم تو سازند سحرها	گه دلبران ز روی تو آرند فالها
هر روز بامداد ز بهر مرا نهی	از مشك سوده بر سمن تازه خالها
نارد به‌عاشقی و به‌خوبی چوما دوتن	گردون به عمرها و زمانه به سالها

ص ۴۲ ـ سوزنی نسفی نامش احتمالا شمس‌الدین ابوبکرمحمدبن مسعود و مدت حیاتش میان سالهای ۴۸۴ـ ۵۶۹ ق بوده است. قطعاتش شباهت بسیار به‌ـ آثار انوری دارد ومانند او درکدیه را بازگذاشته است. با این تفاوت که پختگی و زیبایی کلام انوری را ندارد واز خود بزرگ‌بینی وغرور اونیز بی‌بهره است. او صریح وبی‌هیچ احساس شرمساری می‌گوید:

حرام‌زاده سر و شوخ چشم و قلاشم	فساد پیشه و محراب‌کوبم و دکاك
به‌کوی شوخی وبیشرمی وبداندیشی	اگر بدانی من نیك چستم وچالاك

یا اعتراف می‌کندکه:

من شعرهای بی‌مزه گویم، گران به‌وزن
او تازی غریب بیان کالجدار در
آواز شعرکرکر من هرکه بشنود
گوشش شود ز بانگ من زشتکارکر

تقریباً همهٔ اشعار جدی او یا درمدح است، یا تقاضا، جز غزلهایش که ۲۸ غزل بیش نیست وهیچکدام چنگی به‌دل نمی‌زند. دربارهٔ هزلیاتش نیز ـ که تنها مایهٔ شهرت اوست ـ استاد براون حق سخن را ادا کرده است. دیوان سوزنی یك بار درسال ۱۳۳۵ ش ومجلد اول آن بار دیگردرسال ۱۳۴۴ ش به‌تصحیح ناصرالدین

شاه حسینی به‌وسیلهٔ مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر درتهران منتشر شده است.

ص ۴۴ ـ مهستی گنجوی شرح حالش مکرر در مطبوعات نوشته شده است. دیوان اشعارمهستی به‌تصحیح طاهری شهاب درسال ۱۳۳۶ ش در ۴۶ صفحه به‌وسیلهٔ کتابفروشی طهوری و دیگربار در ۱۳۴۷ ش به‌وسیلهٔ کتابخانهٔ ابن‌سینا در تهران منتشرشده است. شانزده رباعی مهستی را گلادیس‌اوانس Gladys Evans به شعر انگلیسی ترجمه‌کرده که درضمن کتاب شعر آذربایجان Azarbaijanian Poetry چاپ شده است.

ص ۴۵ ـ فرید کاتب، فخرالملك نظام‌الدین ابوالمعالی‌فرید کاتب جامی گویندهٔ همان رباعی‌معروف دربارهٔ پیشگوئی انوریست:

گفت انوری‌که از سبب بادهای ....

نوشته‌های تذکره‌ها چندان خبری دربارهٔ زندگی او به دست نمی‌دهد و نگارنده به‌تحقیقی‌هم در این باره‌دست نیافته‌است. نفیسی گویدکه او تا ۶۱۷ق زنده بوده است. باید به تواریخ خوارزمشاهیه مراجعه شود. جهانگشا اشاراتی دربارهٔ او دارد.

ص ۴۵ ـ نام عماد زوزنی در لباب نیامده است. از دولتشاه نیز چندان چیزی دستگیر نمی‌شود، جز اینکه ازملاقات عماد با امام محمد غزالی‌خبرمی‌دهد. همنام معروفتر او عمادی غزنوی شهریاری رازیست (ـ۵۸۲ ق)که در دستگاه عمادالدوله فرامرز از باوندیان مازندران می‌زیست. اشعار او طراوت وقدرتی‌خاص دارد. ازآن جمله است این شعر:

ای نرگس تو طبیب بیمار   وی لالهٔ تو امین طرار
بیمار طبیب تو جهانگیر   طرار امین تو جهاندار
در پایهٔ دلبری سبکروح   وز مایهٔ دلبری گرانبار
با لطف تو باد درکف آب   با نور تو خاك بر سر نار
بی‌آهوی چشم تو نسازد   بر عالم، شیر فتنه پیکار

یا این بهاریه:

گنبد مشکین شدست چرخ ز بوی بهار   غالیه پیوند گشت باد زرخسار یار
دی به تمنای دوست خیمه به باغی زدم   تا به کف آرم گلی از رخ او یادگار

از سر دل سوزگی فاخته آمد به من
داد مرا از سخن شربت انده گسار
گفت: نگویی که چیست با تو دلارام را؟
گفتم: عهدست. گفت: نیست به‌عهداستوار
گفت: فراوان غم است نامزد عشق تو
گفتم:چندست؟گفت: عشق‌وغمی بی‌شمار.
پیش شکوفه شدم، ریختن آغاز کرد
گفتم: این چیست؟ گفت: قاعدهٔ روزگار
یاسمن اندر عرق راند بر آهنگ او
گفتم: مشتاب، گفت: قافله بربست بار
سبزه میان سرشك موج نماینده بود
گفتم: دریاست؟ گفت:چون غم‌تو بی‌کنار
لاله پدیدار شد، رنگ قبا چون عقیق
گفتم: چونست؟ گفت: سوختهٔ روزگار
بلبل رنگین سخن راند بر آهنگ او
گفتم: مقصود؟ گفت: یافتن غمگسار

واین شکوائیه:

زانگه که در تصرف این سبز گلشنم
در کام اژدهای نیازست مسکنم
در حلق همچو حلقهٔ دامی شود مرا
هر رشته‌یی که از پی صیدی در افکنم.
محتاج نان و آب نیم از برای آنك
غم جای نان و آب گرفتنست در تنم
آزادی آرزوست مرا دیر سالهاست
تا کی به بندگی؟ نه‌کم از سرووسوسنم
ای دست روزگار، گر آزمون من
شمشیر کن ز لعل، که پاکیزه آهنم
سنگ سخن بلندتر انداختم به خشم
تا آبگینه خانهٔ افلاك بشکنم
گفتی، مگوی هرچه توان گفت، زینهار
بحرم، شگفت نیست اگر موج می‌زنم
چون زنگ خورده آینه‌یی گشته‌ام زغم
بی‌صیقل سخن نتوان یافت روشنم
عمریست تا ریاضت من می‌دهد فلك
کوری او هنوز نوآموز توسنم
باز سپید دانشم و در همه جهان
جز آستان شاه نباشد نشیمنم

واین نیز نمونه‌یی از غزلیات اوست:

ره می‌بریم و دیده به رهبر نمی‌رسد
کان می‌کنیم و تیشه به گوهر نمی‌رسد
با نامهٔ هدایت تو در طریق عشق
پیك سخن به منزل باور نمی‌رسد
از شور موج عشق تو در بحر آرزو
کشتی انتظار به معبر نمی‌رسد
در بخششی که بر در حکم تو کرده‌اند
آن را که سر عشق رسد، سر نمی‌رسد
گیریم بر در تو گریبان خویشتن
چون دستمان به‌دامن داور نمی‌رسد

شادروان استاد سعیدنفیسی به‌نقل از خلاصة‌الاشعارگوید که اصل عمادی از غزنین بوده ودرجوانی به‌ری افتاده ودرآنجا تأهل وتوطن اختیارکرده است. نسبت او به‌شهریاری با این‌گفته واینکه او مداح فرامرزبوده بعید به‌نظرمی‌سد. احتمال

بعیدی هست که شهریاری منسوب به شهریار پدرفرامرزبوده باشد. ضمناً تذکره‌-نویسان اورا فرزند عثمان مختاری غزنـوی دانسته‌اند. علامهٔ فقید محمد قزوینی این بیت ابوالعلای گنجوی را نقل‌کرده است:

چو شد روان عمادی به من‌گذاشت شرف
چو رفت جان سنایی به من بماند سنا

وگوید که دیـوان اشعار او درکتابخانهٔ ملی پاریس در ضمن‌مجموعه‌یی از دواوین عمعق، سوزنی، رشید وطواط وفلکی‌هست (S.P.799). ازآنجا که وفات ابوالعلا را در ۵۵۴ ق نوشته‌اند، درصورتی‌که این شعردرست واز او باشد، باید تصورکرد که عمادی پیش‌از این تاریخ بدرود زندگی‌گفته است وبدین‌حساب نمی‌تواند مداح اتابك جهان پهلوان باشد که در ۵۷۰ـ۵۸۱ ق حکومت می‌کرده است. پس شاید بتوان به‌وجود دو عمادی معتقد شد، همچنانکه برخی‌نیز نوشته‌اند. برای تفصیل بیشترنگاه‌کنید به بیست مقالهٔ قزینی، ج۲، ص ۲۶۵ـ۷۴؛ یادداشتهای قزوینی، ج ۶، ص ۵۲ که در آنجا از برخی‌مآخذ نام برده است؛ ادبیات صفا، ج ۲، ص ۷۴۳؛ لباب چاپ نفیسی، ص ۷۲۲ به‌بعد.

ص ۴۵ ـ سیدحسن غزنوی. اشرف‌الدین ابومحمد حسن‌بن محمد حسینی از سادات و رؤسای علویان غزنین بوده است. او پس‌از آنکه میانه‌اش با بهرامشاه بهم خورد، به‌خراسان وحجاز وبغداد رفت ودر راه بازگشت ظاهـراً در ۵۵۶ ق در قصبهٔ آزادوار جوین درگذشت. دیوانش درسال ۱۳۳۰ ش به‌تصحیح استاد محمدتقی مدرس رضوی به‌وسیلهٔ سازمان انتشارات دانشگاه تهران منتشرشده است. درشعر زیرنشانی ازتقوی وپرهیزگاری دیده نمی‌شود:

وقت آنست که مستان طرب از سر گیرند
طرهٔ شب زرخ روز همی برگیرند
مطربان را وندیمان را آواز دهند
تا سماعی خوش و عیشی بنوا درگیرند
راویان هرنفسی تهنیتی نو خوانند
مطربان هرکرتی پردهٔ دیگر گیرند

ساقیان گرم در آرند شراب گلگون
که نسیمش زدم خرم مجمر گیرند
رنگ در ساغر این بادهٔ احمر دارند
سنگ در شیشهٔ این قبهٔ اخضر گیرند

ص ۴۶ ـ جرجانی، زین‌الدین ابوابراهیم اسمعیل بن حسن (۴۳۴ ـ ۵۳۱ق) دردربار خوارزمشاهان می‌زیست. از آثار اوست: ذخیرهٔ خوارزمشاهی در ۱۰ کتاب که تجدید چاپ انتقادی دوکتاب اول آن به وسیلهٔ انجمن آثارملی صورت گرفته است. اغراض‌الطبیه که چاپ عکسی نسخهٔ پاکیزه‌یی ازآن را بنیاد فرهنگ ایران منتشر کرده است وظاهراً فهرستها وواژه‌نامهٔ آن را نیز منتشر خواهد کرد. خفی علائی، یادگار، تذکرة‌الاشرفیه و چندکتاب درمسایل حکمی وفلسفی، استاد ذبیح‌الله صفا نویسد:

«اهمیت جرجانی درطب از دوجهت است: اول آنکه او بعدازابن‌سینا نخستین کسیست که درآثار خود همهٔ مباحث علم طب را، چنانکه قدما می‌اندیشیده‌اند، با تحقیقات و مطالعات جدید مورد مطالعه قرارداد ودیگر ازآن‌باب که مهمترین آثار طبی را در زبان فارسی پدید آورد وجمیع مباحث مربوط به‌علم پزشکی را درآن‌کتب مورد بحث وتحقیق قرار داد و بسیاری از اصطلاحات پارسی را دراین علم که تا آن عهد وجود داشت وممکن بود بتدریج ازمیان برود، درکتب خویش گرد آورد.

کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی که سیداسمعیل آن‌را به‌سال ۵۰۴ به‌نام قطب‌الدین محمدبن انوشتگین خوارزمشاه به‌فارسی نوشته اززمان تألیف به‌بعد همواره جزو ارکان کتب طبی شمرده می‌شده است، چنانکه آن‌را در جزوکتب مهم بسائط طب ازقبیل سته‌عشرجالینوس وحاوی محمد زکریاوقانون ابن‌سیناوکتاب المائه‌ابوسهل مسیحی قرار می‌داده‌اند.» ادبیات صفا، ج ۲، ص ۲۱۶ ـ ۱۷.

علاوه برآن، برای مآخذ شرح‌حال جرجانی نگاه کنید به‌مقدمهٔ ذخیره چاپ آثار ملی وچهار مقالهٔ چاپ معین، ص ۴۰۰ ـ برای مشخصات آثار طبی او

نگاه‌کنید به‌کتابنامهٔ علوم ایران، ص۲۵۷.

ص **۴۶ ـ مقامات حمیدی** بارها درایران چاپ شده است. در بارهٔ مقامه ـ نویسی در ادبیات فارسی نك به‌کتابی به‌همین‌نام از ابراهیمی حریری، ازانتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶ ش.

ص **۴۸ ـ کلیله و دمنه** درکتابی به‌نام «دربارهٔ کلیله و دمنه» به‌وسیلهٔ‌استاد محمدجعفر محجوب مورد تحقیق قرار گرفته واین محقق تاریخچه، ترجمه‌های کلیله و دمنه ودوباب ترجمه نشدهٔ آن‌را به صورتی شایسته عرضه‌کرده است. تهران انتشارات خوارزمی، ۱۳۴۹ ش.

ص **۵۲ ـ زوزنی** . نامش رامختلف نوشته‌اند، درالاعلام ابوعبدالله‌حسین‌بن احمدبن حسین آمده است. شرح‌المعلقات السبع او چاپ شده ازجمله در بن ۱۸۲۹ م؛ تهران ۱۲۸۲ق؛ تبریز ۱۳۰۳ ق؛ مصر ۱۳۵۷ ق؛ دمشق ۱۳۸۳ ق . کتاب المصادر را نگارنده به‌صورت خطی دیده است واز چاپ آن خبر ندارد، همچنین ازچاپ ترجمان القرآن.

ص **۵۲ ـ تبریزی**، نامش ابوزکریا یحیی‌بن علی‌بن محمد شیبانی معروف به‌خطیب تبریزی بوده است. او بخشی از عمر خودرا درکتابخانهٔ مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد به‌سر بردو درهمان شهر درگذشت واوآثار فراوانی نوشته که از آنهاست: شرح دیوان حماسهٔ ابوتمام؛ تهذیب اصلاح‌المنطق و تهذیب الالفاظ ابن‌سکیت ؛ شرح سقط‌الزند استادش ابوالعلای مصری؛ شرح‌القصائدالعشر که همه چاپ شده است؛ وشرح شعر متنبی؛ شرح‌اللمح ابن حسنی؛ مقاتل‌الفرسان؛ شرح‌المقصورة ـ الدریدیه؛ الملخص فی‌اعراب القرآن؛ الوافی فی‌عروض‌القوافی و شرح اختیارات مفضل‌الضبی که نسخه‌یی از آن به خط خود او در کتابخانهٔ ملی تونس موجود است .

ص **۵۲** ـ دربارهٔ زندگی وآثار **غزالی** کتاب‌غزالی نامه از استادجمال‌الدین همایی وسه‌حکیم مسلمان ازاستاد حسین نصرمطالب سودمند فراوانی دارد.

ص **۵۳ ـ عبدالواحد رویانی** ، نام کاملش ابوالمحاسن فخرالاسلام

عبدالواحدبن اسمعیل‌بن احمد (۴۱۵ ـ ۵۰۲ ق) و از مردم رویان است. او به بخارا، غزنه ونیشابور، ری واصفهان سفر کرد. ازفقهای بزرگ شافعی درزمان خویش بود. ازآثار اوست: بحرالمذهب که از مفصلترین کتابهای شافعیان است؛ مناصیص‌الامام‌الشافعی؛ حلیةالمومن که ظاهراً هیچکدام چاپ نشده است.

ص ۵۳ـ طغرایی، فخرالکتاب مؤیدالدین ابواسمعیل حسین‌بن علی‌بن محمداصفهانی وزیر مسعودبن محمدبن ملکشاه‌سلجوقی بود. پس‌ازشکست‌مسعود از برادرش محمود، طغرایی به تهمت‌الحاد به‌فرمان محمود سلجوقی کشته شد (۴۵۵ ـ ۵۱۵ ق). دیوان اشعار او به عربی چاپ شده است. کتابهایی در کیمیابدو منسوب است، از قبیل: جامع‌الاسرار؛ حقایق‌الاستشهاد وقصیده‌یی به‌فارسی در صنعت کیمیا باشرح عربی‌آن وکتابی به‌نام مفاتیح‌الصنعه به‌فارسی که در بمبئی در ۱۳۱۵ق چاپ شده است.

ص ۵۳ ـ حریری، نامش ابومحمدقاسم‌بن علی‌بن محمد بصری (۴۴۶ ـ ۵۱۶ ق) مقاماتش بارها چاپ شده. ازآثار دیگرش درةالغواص فی‌اوهام‌الخواص؛ ملحةالاعراب ودیوان شعر اوست‌که همه‌چاپ شده است.

ص ۵۳ ـ انوشیروان‌بن خالد شرف‌الدین‌ابونصرانوشیروان‌بن خالدکاشانی (۴۵۹ ـ ۵۳۲ ق) مؤلف فتور زمان‌الصدور و صدور زمان‌الفتور در تاریخ سنوات ۴۶۵ ـ ۵۲۶ ق به زبان فارسیست. تا آنجا که نگارنده خبر دارد این کتاب چاپ نشده، بلکه آنچه راکه هوتسما چاپ‌کرده و مورد اشارهٔ استاد براون است تاریخ بنداریست که تحریرییست‌کوتاه شده از تاریخ عمادالدین اصفهانی که آن خود ترجمهٔ همین کتاب انوشیروان‌خالداست. نك به‌تاریخ در ایران، زیرنام‌انوشیروان ابن‌خالد.

ص ۵۳ـ بغوی، ابو محمد محی‌السنة حسین بن مسعود بن محمدالفراءِ (۴۳۶ ـ ۵۱۶ ق) از مردم بغا جایی درمیان هرات و مرواست. از فقهای معروف شافعی ودارای آثار معتبر درتفسیر وفقه وحدیث است که ازآنهاست: معالم‌التنزیل درتفسیر که‌چند بارچاپ شده؛ کفایةفی‌الفقه به‌فارسی؛ مصابیح‌السنة که چاپ شده؛

والجمع بین‌الصحیحین.

ص ۵۳ - **میدانی** ، نامش ابوالفضل احمدبن‌محمدبن احمد (۴۷۱- ۵۱۸ق) منسوب به‌میدان زیاد در نیشابور. کتاب مجمع‌الامثال او را نظیری نوشته نشده‌است این کتاب را بار اول شادروان فرهادمیرزا معتمدالدوله درسال ۱۲۹۰ ق درتهران چاپ کرده و پس از آن در بغداد نیز در ۲ مجلد به‌تصحیح محمدمحی‌الدین عبدالمجید چاپ شده است. اثر دیگر او السامی فی‌الاسامی که واژه‌نامهٔ عربی به فارسیست از طرف بنیاد فرهنگ ایران به صورت عکسی ازروی نسخهٔ خطی نفیسی منتشر شده و جلد دومی هم شامل فهرستها در دست انتشار است. همچنین نزهةالطرف فی‌علم‌الصرف در ۱۲۹۹ ق در قسطنطنیه و بار دیگر درتهران منتشر شد. است. الاعلام از آثار دیگر او دوکتاب الهادی را درنحو وشرح مفضلیات را ذکر می‌کند.

ص ۵۴ - **زمخشری** ، جارالله ابوالقاسم محمودبن عمربن محمد (۴۶۷- ۵۳۸ ق) دانشمند معتزلی که از آثار اوست: الکشاف درتفسیر قرآن که اول‌بار در ۱۳۴۳ ق دردو مجلد در مصر چاپ شده است؛ اساس البلاغه در لغت (قاهره ۱۳۴۱ ق در ۲ ج)؛ الفائق فی‌غریب الحدیث (حیدرآباد ۱۳۱۴ ق ۲ ج)؛ الجبال والامکنة والمیاه که نوعی فرهنگ جغرافیایی عربستان است، همراه با ترجمه و مقدمهٔ M.S.de Grave در سال ۱۸۵۶ و ۱۸۸۵ م در لیدن منتشر شده‌است؛ اعجب‌العجب فی‌شرح لامیةالعرب (قسطنطنیه ۱۳۰۰ ق)؛ المقامات یانصائح‌الکبری (قاهره ۱۳۱۲ ق)؛ المستقصی در امثال عرب شامل ۳۴۶۱ مثل (حیدرآباد ۱۳۸۱ ق در ۲ ج مفصل)؛ مقدمةالادب، واژه‌نامهٔ عربی به‌فارسی در ۵ بخش: ۱ - اسم ۲- فعل ۳- حرف ۴- صرف اسم ۵- صرف فعل که به وسیلهٔ Wetzstein با مقدمه و فهرستهای لازم منتشر شده است؛ بخشی از این کتاب نیز با تصحیحات وحواشی محمدکاظم امام در ۲ ج به‌وسیلهٔ دانشگاه تهران در ۱۳۴۲ ش منتشر شده است. المفصل در نحو وصنعت اعراب که اول بار در ۱۱۹۱ ق در اسکندریه چاپ شده‌است؛ انموذج ،که تلخیصی ازالمفصل است، اول بار به‌وسیلهٔ J.P. Broch در ۱۸۵۹ در کریستیانا منتشر و در ۱۸۷۹ همراه با ترجمهٔ آلمانی آن تجدید چاپ شده است؛

نوابغ‌الکلم باترجمهٔ فرانسوی باربیه دومینار در ۱۸۷۱ م درپاریس چاپ شده‌است؛ اطواق‌الذهب در اخلاق وحکمت عملی که باترجمهٔ آلمانی آن به وسیله فون‌هامر Von Hammer در ۱۸۳۵ م در وین، با ترجمهٔ فرانسوی باربیه دومینار Barbier de Meynard در ۱۸۶۷ م در پاریس، با ترجمهٔ ترکی در ۱۲۸۸ در استانبول، باشرح میرزا یوسف‌اعتصام‌الملك به‌نام قلائدالادب فی‌شرح اطواق‌الذهب در ۱۳۱۹ق در تبریز و در ۱۳۲۱ ق در قاهره چاپ شده است و ۳۵ کتاب چاپی و خطی دیگر.

ص ۶۰ ـ کتاب‌الملل والنحل شهرستانی درسال ۸۵۰ ق به‌وسیلهٔ افضل‌الدین محمدصدر ترکهٔ اصفهانی به‌فارسی ترجمه شده است. متن عربی کتاب اول بار در ۱۸۴۸ م به‌وسیلهٔ W. Courten درلندن وترجمهٔ فارسی آن در ۱۳۳۹ ش به‌وسیلهٔ محمدرضا جلالی نایینی درتهران منتشر شده است؛ همچنانکه ترجمهٔ آلمانی آن‌از تئودورهاربروکر Th. Harbrucker در ۱۸۵۰ م درآلمان چاپ شده است.

ص ۶۲ ـ انوری ، نام‌کاملش اوحدالدین‌علی‌بن وحیدالدین محمدبن‌اسحق متخلص به‌انوری و آنچه از شرح احوالش مسلم است اینست:

۱ـ لقبش اوحدالدین است و تخلصش درآغاز کار شاعری خاوری بوده، پس آنگاه به‌انوری بدل کرده است.

۲ـ او از مردم روستای بدنه ازتوابع ابیورد دردشت خاوران بوده است.

۳ـ پدرش ازحواشی دستگاه رضیةالدین یا عصمةالدین مریم از بانوان حرم سنجر بوده است.

۴ـ مسلماً انوری پس‌از مرگ پدر به‌کار مدح و شاعری پرداخته وکوشیده است به‌یاری حامی پدرش عصمةالدین مریم به‌دربار راه یابد و این مقارن سال ۵۴۰ بوده است.

۵ـ انوری دست‌کم از سال ۵۴۲ در دستگاه سنجرراه یافته است و می‌دانیم که پیش‌از این مدتی‌در دستگاه ابوالحسن عمرانی‌فرمانروای سرخس بوده، پس‌از آن سه سال به‌نزد مودود احمد عصمی به‌هرات رفته و بار دیگر به‌نزد ابوالحسن

عمرانی بازگشته است. با این حساب او دست‌کم ازسال ۵۳۵ دردستگاه حکومت و دیوان راه داشته وشعر می‌سروده‌است. اگردرآغازکار،سن اورا ۲۵ بدانیم، ناگزیر ولادت انوری درحدود ۵۱۰ قمری خواهد بود.

۶ـ دراینکه انوری از مبادی ریاضیات، نجوم، فلسفهٔ مابعه‌الطبیعه، منطق، موسیقی‌نظری، ادبیات عرب وبرخی معارف متداول زمان خودش آگاهی کافی‌داشته است نمی‌توان تردید کرد. از شعری‌که او برای شیخ‌الاسلام جمال‌الدین ابوبکر سمرقندی سروده است شاید بتوان چنین استنباط‌کردکه انوری درآغازکار به‌یاری همین شخص درکار شاعری شهرت واعتباری یافته است.

آن کس که با محاسب جلد ازکمال جهل — نشناخت جز به حیله همی اکثر از اقل
گشت از عنایت تو همه دیده چون بصر — زین پیش‌گرچه بود همه پرده چون بصل
شعرش همه نکت شد ونظمش همه مدیح — قولش همه مثل شد و درجش همه غزل

۷ـ دور نیست که قصیده به مطلع :

گر دل و دست بحروکان باشد

نخستین شعر انوری برای سنجر باشد. زیرا برخی ابیات مبین این معنیست:

خسروا بنده را چو ده سال است — که همه آرزوی آن باشد
کز ندیمان مجلس ار نشود — از مقیمان آستان باشد
بخرش پیش از آنکه بشناسیش — وانگهت رایگان گران باشد
چه شود گر ترا درین یك بیع — دست بوسیدنی زیان باشد

۸ـ قصهٔ پیشگویی‌طوفان از سوی انوری و برخی منجمان دیگرمسلم است وعلت‌آن نیزتنها مربوط به‌اجتماع‌کواکب سبعه در برج میزان نبوده است بلکه از دیر باز در ایران عقیده به‌هزاره و پایان‌آن وجود داشته است و مردم برآن بوده‌اندکه در این هنگام حوادث مهمی درجهان روی می‌دهد. دعوی حسن‌علی ذکره‌السلام اسمعیلی دربارهٔ عید قیامت نیز مقارن همین ایام و با اتکا براین اعتقاد عمومی بود.

پیشگویی منجمان شاه‌عباس نیز مربوط به‌همین عقیده ومقارن پایان هزارهٔ هجرت‌است. حال انوری و دیگران این هزاره را برچه اساسی حساب می‌کردند

بدرستی معلوم نیست، تنها می توان گفت مقارن آغاز دومین هزارهٔ زادروز مانی، سومین هزارهٔ زرتشت وهزارهٔ طوفان (به‌اعتقاد اهل‌زمان) بوده است*.

با نفرتی که انوری از محیط خویش داشته است، دل بستن به چنین توهمی شگفت نیست. چرا که او درقطعه‌یی می گوید:

ربع مسکون آدمی را بود دیوودد گرفت
کس نمی‌داند که در آفاق انسانی کجاست
دور دور خشکسال دین و قحط دانش است
چند گویی فتحبابی کو و بارانی کجاست
من ترا بنمایم اندر حال صد بوجهل جهل
گر مسلمانی تو تعیین کن که سلمانی کجاست
آسمان بیخ کمال از خاك عالم برکشید
توزنخ می‌زن که در من‌گنج پنهانی کجاست
خاك را توفان اگر غسلی دهدوقت آمدست
ای دریغا داعی چون نوح طوفانی کجاست

از این‌گذشته در تواریخ معاصر با واقعه از انوری طوری سخن‌رفته‌که گویی درآن هنگام زنده بوده است. ازسوی دیگر از اشعاری که پیداست انوری آنها را درسن‌کهولت سروده است نوعی‌احساس ندامت وگرایشهای مذهبی مشهود است و ممکن است این تأثرات اورا در اظهار چنین پیشگویی‌مشوق بوده باشد.

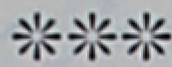
۹ـ ازخلال اشعار انوری پیداست‌که پدر انوری درحدود سال۵۴۰ درگذشته است وپس‌ازآن نگهداری مادر ودو سه تن خواهرو برادرش به‌عهدهٔ او مانده است. همچنین، شاید بتوان قبول‌کرد که او برادری داشته‌که به‌کارکشاورزی مشغول بوده است.

انوری از ازدواج وزندگی‌خانوادگی‌خویش می نالد وپیداست‌که بدون فرزند نبوده ودست‌کم بیش‌از دوفرزند داشته است.

۱۰ـ انوری درنیشابور، سرخس،مرو، بلخ،هرات، هزاراسب، ترمذ، موصل

* در زمینهٔ اعتقادات مربوط به‌هزاره ن ك تاریخ وتقویم در ایران از ذبیح بهروز

و بغداد بوده است. احتمال بسیار دارد در بلخ در گذشته و در جوار مقبرهٔ سلطان احمد خضرویه مدفون باشد.



دربارهٔ نقش انوری در کمال بخشیدن به شعر پارسی رویهمرفته نظر استاد فقید فروزانفر را قدری صریحتر می‌توان اظهار کرد. انوری، همراه دو معاصرش خاقانی و ظهیر قصیدهٔ فارسی را به بالاترین پایهٔ خود رساندند و در عین حال آن را از دسترس فهم عامهٔ فارسی‌زبان دور کردند. البته ظاهر اینست که قصیده نیز مانند جامهٔ رسمی باید گران وپرزر وزیور باشد وخاص درگاه وخرگاه. اگر کسی جامهٔ رسمی را در کوچه و بازار بپوشد، بیشتر انگشت‌نما می‌شود تا مقبول. غزلهای انوری دست مایهٔ غزل سعدی و یکی از سنگهای زیربنای غزل حافظ است. تقریباً همهٔ شاعران ایرانی بزرگی که پس از سدهٔ ششم آمده‌اند، از سخن انوری توشه‌یی برگرفته‌اند. این حکایت انوری:

روبهی می‌دوید از غم جان — روبهی دیگرش بدید چنان
گفت: خیر است، بازگوی خبر — گفت: خرگیر می کند سلطان
گفت: تو خر نئی چه می‌ترسی؟ — گفت: آری، و لیك آدمیان
می ندانند و فرق می نکنند — خر و روباهشان بود یکسان

پس از صد سال بدین‌گونه برقلم سعدی رفته است:

«روباهی را دیدندش گریزان و بی‌خویشتن وافتان وخیزان. کسی گفتش: چه آفت است که موجب چندین مخافت است؟ گفت: شنیده‌ام که شتر را بسخره می‌گیرند. گفت: ای سفیه، شتررا با تو چه مناسبت است وترا بدو چه مشابهت؟ گفت: خاموش که اگر حسودان بغرض گویند که شتر است وگرفتار آیم، که غم تلخیص من دارد؟»

و این حکایت:

آن شنیدستی که روزی ابلهی با زیرکی
گفت کاین والی شهر ما گدایی بینواست
گفت: چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه‌یی
صدچو ما را روزها، بل سالها برگ ونواست؟

گفت: ای مسکین، غلط اینك ازینجا کرده‌یی؟
آن همه برگ و نوا دانی درآنجا از کجاست؟
درو مروارید طوقش اشك اطفال من است
لعل و یاقوت مقامش خون ایتام شماست
او که تاآب وسبو پیوسته از ما خواسته است
گر بجویی تا به‌مغز استخوانش زان ماست

هشتصد سال بعد از قلم پروین بدینگونه روان شده است:

روزی گذشت پادشهی برگذر گهی
فریاد شور وشوق همه‌کوی و بام خاست
پرسید زان میانه یکی کودك یتیم:
آن تابناك چیست که برفرق پادشاست؟
آن یك جواب‌داد: چه دانیم‌ما که‌چیست
پیداست این‌قدر که متاعی گرانبهاست
در پیش رفت پیرزنی کوژپشت و گفت:
این اشك دیدهٔ من و خون دل شماست
ما را به چوب و رخت شبانی فریفته است
این گرگ سالهاست که با گله آشناست

انوری، همچنانکه از این دو نمونه اثرش برمی‌آید، نوعی از شعرفارسی‌را که به قطعه معروف است،کمال بخشید وبه‌استاد مسلم این‌فن معروف شد.

***

انوری، از لحاظ خصال انسانی، براستی یك سوداگرتمام عیاراست، سوداگر کالای سخن.

یك سوداگر شاید در گذشته درس‌کشاورزی یا پزشکی می‌خوانده، یا مشق پیانو می‌کرده، یا احیاناً درمحفل هواداران حزب یافرقه‌یی یك چند بارآمدورفت داشته است، شاید هم امروز در اوقات فراغت به‌کوه‌نوردی یا به کنسرت می‌رود، یا اوقات خود را پنهانی در کنار معشوقه‌اش سپری می‌کند، گاه در حیطهٔ علاقهٔ پیشینش تفننی می‌کند؛ ولی‌کار کار است و هدف اصلی او رونق بخشیدن به دکان خویش است و به‌دست‌آوردن سود بیش. او برای کالایش وخودش تبلیغ می‌کند:

از من بدی نیامد و ناید ز من بدی
کز عنصر لطیف و ز پاکیزه گوهرم
در مجلس مذاکره علم است مونسم
در منزل محاوره‌فضل است رهبرم

یا:

ای رهبر ومقدم اعیان روزگار
در نظم ونثر اخطل وحسان روزگار
دادند مهتران لقبم انوری ولیك
چرخم نگر چه خواند، خاقان روزگار

ودهها نمونهٔ دیگر دربارهٔ استادی خودش، خوبی کالایش، تطمیع خریدار، شکایت ازکسادی بازار وازخست وبی‌اطلاعی مشتری. اوسعی می‌کند اعتمادمشتری‌را به‌دست آورد وخلوص وفداکاری خودرا ثابت‌کند. بارها می‌گوید:

عزم دارد که به‌جز نام تو هرگز نبرد

وهربار مخاطب او شخص دیگریست، اوآرزو می‌کند مشتریانش با ذوق ودارا و کریم باشند، ولی وقتی چنین‌مشتریانی‌نیست، ناگزیر باید با کارمند جماعت هم به‌معاملهٔ قسطی تن درداد وکالای‌باب‌بازارساخت، جنسهای‌کهنه‌را پشت‌وروکرد و با حذف زروزیور جنسهای ارزانتری بیرون‌داد:

آزاده گرکریم نیابد، ورا چه عیب
گرزی خسیس‌طبع گراید به‌اضطرار؟
سوی سگان‌گراید از بهر قوت را
شیری‌که گور وغرم نیابد گه شکار

با اینحال، گاه نیرنگ درنمی‌گیرد وپرده ازکار می‌افتد واوناگزیر جنس‌را عوض می‌کند و ازمشتری عذر می‌خواهد.

گاه صراحت داردکه به‌علت‌گرفتاری نتوانسته‌کالای تازه‌یی‌فراهم‌کند وناچار است ازکالای‌موجود مدد بگیرد. او دست بگیر دارد و بگفته خودش دست عباس دوس را ازپشت بسته، پس وقتی‌که خدا در کدیه گشاده است:

گراندك صلتی بخشد امیرت
از او بستان کزو بسیار باشد
عطای او بود چون ختنه‌کردن
که‌اندر عمرخود یك‌بار باشد

ازهرکس هرچه‌می‌توان بایدگرفت، ازراتبه، وظیفه، زکوة، صله، خیمه، کنیز، غلام، اسب، استر، می، جو، ارزن، پنبه، کاغذ، هیزم، تاپول حمام برای ادای غسل جنابت.

تاوقتی امیدی‌هست باید بامشتری ساخت واوراخوشامدگفت، خواه برای بر-تخت برآمدن، پیروزی درجنگ، برافراشتن کاخ وایوان باشد، یا مسهل‌خوردن و ناخن‌گرفتن:

سحرگاهی به‌نزد خواجه رفتم
که بفزاید مرا جاهی‌و مالی
به‌دست خواجه در، ده بدر دیدم
کزان هر بدر بود اورا ملالی
درآمد مرغکی وانگه به‌منقار
ربود ازفرق هربدری هلالی

ولی وقتی طرف خریدار نیست، باید زودتر ازشرش خلاص شد. انوری به‌قطب‌الدین مرددوشاه زنگی می‌گوید:

خدا یگانا امید داشت بنده همی
که درثنای تو برسروران شود سرور
به‌بارگاه توهرروز پیشترگردد
کنون به‌رسم رسنتاب می‌رود پستر

پس حالاکه چنین‌است ترا به‌خیر ومرا بسلامت. بگذار بروم به‌کار و کاسبی خودم برسم:

اگر چنانکه دهد شهریار دستوری
غلام‌وار دهد بوسه آستانهٔ در
به‌سوی خانه‌گراید، زبان شکر وثنا
به‌یاد ملك خداوندکرده دایمتر

ولی این کار آسانی نیست وگاه موجب خشم مشتریان می‌شود و آنان را

وامی‌دارد تا رقبایش‌را به‌جانش اندازند، همچنانکه یك‌بارملکشاه ثانی و وزیرش، فتوحی شاعررا به‌چنین‌کاری واداشتند. فتوحی کوشیده‌است تاهم رعایت استادی‌اورا بکند وهم فرمان ارباب را بجای‌آرد:

انوری، ای سخن‌تو به‌سخا ارزانی
گر به‌جانت بخرند اهل‌خرد ارزانی
در سرحکمت وفطنت زکرامت عقلی
درتن دانش ورامش به‌لطافت جانی
حجةالحقی و مدروس زتو باطل شد
اوحدالدینی ودر دهر نداری ثانی
غایت همتت ارکردت سلطان سخن
آیت کدیه چو ارذال چرا میخوانی؟
زاب حکمت چوهمی با ملکان ننشینی
آتش حرص چرا دردل وجان بنشانی
از پس آنکه به‌یك مهر دو الف ملکی
داشت در بلخ، ملکشاه به‌تو ارزانی
وزپس آنکه هزار دگرت دادوزیر
قرض‌آن پیر سرخسی شده ترکستانی
وز پس آنکه زانعام جلال‌الوزرا
به‌تو هرسال رسد مهری پانصدگانی
چه بخیلی‌که به‌چندین زر وچندین نعمت
طاقی و پیرهنی‌کرد همی نتوانی!
گربه‌فرمان سخنی‌گفتم، مازار از من
زانکه کفراست دراین‌حضرت نافرمانی

این نشان می‌دهدکه علی‌رغم نابسامانی اوضاع سیاسی آن‌روزگار، وشکوه و شکایت مداوم انوری ازبخل وخست بزرگان زمانه، این‌شاعر نامدار ازچه اعتباری برخوردار بوده‌است‌که شاه‌ووزیردر برابر گله وشکایتش ازحال‌خویش، به‌پاسخگویی برخاسته‌اند وناگزیر از زبان شاعر در بارآنچه‌راکه بدو رسیده ومی‌رسد یادآور شده‌اند.

انوری درکار سوداگری بسیار اشتباه می‌کند. او برخلاف بسیاری سوداگران هوای شهرت واعتبار وآبروی خویش ندارد. مروری دردیوانش نشان می‌دهدکه یا درکارخواستن شراب‌است، یاعذر بدمستی دوشین. فقیه وامیر وبازاری ومستوفی و وزیررا ازنشتر زبان می‌آزارد وناگزیراینهمه‌را تاوان می‌دهد. به‌شاه می‌گوید:

خسروا، این‌چه حلم وخاموشیست؟
صاحبا، این چه‌عجز و مأیوسیست؟

به‌یکی ازامیران سرخس‌که مردی از اهل‌آبه بوده‌است:

سرخس از جور بی‌آبی و آبی
دریغا، روی دارد در خرابی
ز بی‌آبی خلاصش دادی، اما
خداوندا، خلاصش کن زآبی

به‌مجدالملك ودوتن دیگر از بزرگان‌گوید:

رای مجدالملك درترتیب ملك
ژاژ چون تذکیر قاضی ناصحیست
یارب، اندر ناکسی چون کیست او؟
باش، دانستم، چو تاج صالحیست

فقیهان را گوید:

ای سفیه فقیه نام، توکی
باز دانی زمرد از مینا؟
درتك جاه جهل چون مانی
مسکنت روح قدس مسکینا

بازاریان را گوید:

بازار یکی مزرعهٔ تخم فساد است
زان تخم‌درآن خاك چه‌یابی‌که چه روید
قولی نبود راستتر از قول شهادت
وان درهمه بازار یکی راست نگوید

حتی از بدگویی نسبت به‌خود و همکارانش دریغ ندارد:

ای برادر، بشنوی رمزی ز شعر وشاعری
تا زما مشتی گدا، کس‌را به چیزی نشمری
دان‌که ازکناس ناکس درممالك چاره نیست
حاش لله تانداری این سخن را سرسری
زانکه گر حاجت فتد تا فضله‌یی را کم‌کنی
ناقلی باید، تونتوانی‌که خود بیرون بری
باز اگر شاعر نباشد، هیچ نقصانی فتد
درنظام عالم، از روی خرد گر بنگری؟
شعر دانی چیست؟ دور از روی تو، حیض‌الرجال
قایلش‌گو، خواه‌کیوان باش، خواهی مشتری

او، حتی اسب پیشکشی را هم دندان می‌شمارد و ادعا می‌کند آن نخستین جانور است‌که ایزدتعالی آفرید. گاه ازاین هم بدتر، هنگام خواستن چیزی، مخاطب را تهدید می‌کند:

فخردین، یك التماسم از توهست
روزها شد تاهمی پنهان کنم
کبشکی داری اگر بخشی مرا
خویشتن درپیش تو قربان‌کنم
وربفرمایی‌که دندان برکشم
سهل باشد برکشم، فرمان‌کنم
لیك ازین پس در میان دوستانت
بس مساوی‌کز برای آن‌کنم
چیزهایی گویمت حقا، که سگ
نان نبوید، نیز اگر برنان‌کنم

همچنانکه خاقانی درتقاضای شتر از امیرالحاج گفته است:

وربندهی، دهمت صد دشنام
که یکی را به‌اشتری نبرند

بااین‌حال، شاعر بزرگ، متأسف است‌که:

بسا سخن‌که مرابود وان نگفته بماند
زمن نخواست کس‌آن را وآن نهفته بماند

سخن که گفته بود همچو درسفته بود
مرارواست گراین در من نهفته بماند

وانسان آگاه و هوشمند این سخن را از دل باور می‌کند وخودرا باشاعر همدرد می‌یابد. شاید اگر او در روزگار و باهمنشینان بهتری می‌زیست، ورد زبانش همه این می‌شد:

آلودهٔ منت کسان کم شو — تا یك شبه دروثاق تو نانست
ای نفس، برستهٔ قناعت شو — کانجا همه چیز نیك ارزانست
تا بتوانی حذر کن از منت — کاین منت خلق کاهش جانست
در عالم تن چه می کنی هستی؟ — چون مرجع توبه‌عالم جانست
شك‌نیست که‌هر که‌چیز کی‌دارد — وان را بدهد طریق احسانست
لیکن چوکسی بودکه نستاند — احسان آنست وسخت آسانست
چندان‌که مروت است دردادن — در ناستدن هزار چندانست

دیوان انوری به‌جزدو چاپ لکهنو وتبریزکه استاد براون اشاره‌کرده است چند چاپ دیگر نیز دارد که ازآن میان یك چاپ به‌اهتمام استاد سعید نفیسی فقید درسال ۱۳۳۷ ش در تهران در ۶۳۲ صفحه به‌وسیلهٔ کتابفروشی پیروز منتشر شده است و چاپ دیگر به اهتمام استاد محمد تقی مدرس رضوی در ۱۱۸۴ صفحه با ۱۶۳ صفحه مقدمه در دومجلد در۱۳۴۰ به‌وسیلهٔ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، با این حال شاید بتوان چشم براه چاپ متن منقحتر و کاملتری از دیوان انوری بود.

دربارهٔ انوری به‌جز تحقیق ژوکوفسکی که استاد براون اشاره می‌کند ، این مراجع دردست است:

۱ـ مقدمهٔ دیوان انوری چاپ نفیسی

۲ـ مقدمهٔ دیوان انوری چاپ مدرس رضوی

۳ـ شرح مشکلات‌دیوان‌انوری، تصحیح محمدتقی مدرس‌رضوی، ازانتشارات دانشگاه تهران در ۱۳۴۰ شمسی

۴- Nasim, Dr. K. H. The Life and Works of Hakim Auhad-ud-din Anwari, Lahore, Panjab Univ. 1967. pp.376

۵- تواریخ ادبی از قبیل تاریخ ادبیات صفا، ج ۲؛ سخن و سخنوران؛ خاصه باکاروان حله که الحق حلاوتی دارد.

ص۷۱- شعر ابوالفرج رونی در دیوان چاپی او پیدانشد. بیتی‌که نقل شده بازسازی از روی ترجمهٔ انگلیسی آنست.

ص ۷۲- سطر ۶ مؤلف دراینجا مصراعی را ازانوری آورده بدین مفهوم:«ترا به‌زحمت هیچ ازحادم حاجت نیست»که متأسفانه اصل آن به‌دست نیامد.

ص ۸۲ - دراینجا مؤلف برای امکان مقایسه به نقل قطعاتی از ترجمه‌های کیرك پاتریك و پالمر پرداخته است،که چون در ترجمهٔ فارسی موردی‌نداشت، طبعاً متن فارسی ابیات نقل شد.

ص۸۴- خاقانی در سدهٔ اخیرمقامش بیشتر شناخته شده و احوال وآثارش مورد تحقیق قرار گرفته است. دیوان اشعارش بارها چاپ شده‌که ظاهراً بهترین چاپ‌آن (به‌گمان نگارنده) تصحیح استاد ضیاءالدین سجادیست‌که درسال ۱۳۳۸ ش به‌وسیلهٔ‌کتابفروشی زوار درتهران منتشرشده است. در مقدمه‌یی‌که مصحح در هفتاد صفحه برآن چاپ ازدیوان نوشته، تقریباً غالب مآخذ مهم مربوط به‌احوال وآثار خاقانی را معرفی‌کرده است.

یکی‌ازاسناد مهم دربارهٔ خاقانی مجموعهٔ منشآت اوست‌که آن‌هم چندبار به‌تفاریق چاپ شده‌است، ولی چاپ اخیر آن به‌نام **منشآت خاقانی** به‌تصحیح محقق معاصر استاد محمد روشن اکمل واصح از ماسبق‌است و محتوی بر۶۰ نامهٔ خاقانی خطاب به امیران، وزیران، دانشمندان، دوستان واعضای خانوادهٔ وی. مطالعهٔ این منشآت نه‌تنها برای‌جویندگان احوال خاقانی، بلکه برای‌محققان تاریخ احتماعی سدهٔ ششم بسیار سودمنداست. دراینجا نقل‌حکایتی‌را ازاین‌مجموعه دربارهٔ حکیم عمرخیام وکاشانی وزیر درخور می‌داند:

«مگر روزی خواجه به‌دیوان نشسته بود. عمرخیام درآمد وگفت: ای صدرجهان، از

وجه ده‌هزار دینارمعاش هرسال من کهتر باقی به‌دیوان عالی مانده‌است. نایبان دیوان را اشارتی بلیغ می‌بایدتا برسانند. خواجه گفت: توجهت سلطان عالم چه خدمت کنی که هرسال ده‌هزار دینار مرسوم تو باید داد؟

عمرخیام گفت: واعجبا! من چه‌خدمت‌کنم سلطان را؟ هزارسال آسمان واخترانرا در مدار و سیر به‌شیب و بالا جان بایدکندن تا از این آسیابك دانه‌یی درست چون‌عمر خیام بیرون افتد، و ازاین‌هفت شهر پای بالا وهفت دیه سرنشیب یك‌قافله سالار دانش چون‌من درآید.اما اگرخواهی، ازهردهی درنواحی‌کاشان، چون‌خواجه ده ـ ده بیرون آرم وبه‌جای اوبنشانم،که هریك ازعهدهٔ کارخواجگی بیرون‌آید.

خواجه ازجای بشد وسر درپیش افگند،که جواب بس‌پای برجـای دید. این‌حکایت به‌حضرت سلطان ملکشاه بازگفتند، گفت: بالله که عمرخیام راست‌گفت.»

درزبان فارسی تك‌نگاری جالبی در بـارهٔ خاقانی وجود دارد به‌نام شاعـری دیرآشنا ازعلی دشتی‌که بارها چاپ شده‌است. **تحفة‌العراقین** خاقانی درسال ۱۳۳۳ ش به‌تصحیح یحیی قریب منتشر شده‌است. چاپهای متقدمی نیز دارد. ترجمهٔ آثار خاقانی تاآنجاکه نگارنده می‌داند ـ ومسلماً اطلاعش ناقص‌است ـ بشرح زیراست:

ترجمهٔ رباعیات‌خاقانی‌همراه بامتن‌آنها از K. G. Zaleman به‌نام Chetve-rostishya Khaqani (رباعیات خاقانی) در ۱۸۷۵م در سنت پطرسبورگ چاپ شده است.

ترجمهٔ ترکی منتخبی از اشعار خاقانی به نام خاقانـی شروانی، سچیلمیش اثرلری در ۱۹۵۶ در باکو چاپ شده است. ترجمهٔ روسی بـرخی اشعار منتخب به‌وسیلهٔ ولادیمیر درژاوین Vladimir Derzhavln در ۱۹۵۹ م در باکـومنتشر شده است . خانیـکوف نیز در همان تك‌نگـاری سابق‌الذکرش اشعاری از خاقانی را ترجمه‌کرده‌است. ریپکا به‌نقل ازاته گویدکه ترجمهٔ اشعار منتخبی ازخاقانی به انگلیسی منتشرشده‌است (هرچند اشارهٔ اوچندان روشن نیست)، تـرجمهٔ منظوم انگلیسی قطعه‌یی از تحفة‌العراقین (ملاقـات جمال‌الدین موصلی)، ترجمهٔ ایـوان مداین ویکی ازغزلیات خاقانی ازتام باتینگ Tom Botting درکتاب Azerba-ijanian Poetry نقل شده است.

ص ۸۵- خاقانی با حق‌شناسی فراوانی بارها دراشعارش ازعم‌خویش یاد می‌کند. ن ك مقدمهٔ سجادی بردیوان خاقانی.

ص ۹۱- قصیدهٔ شگفت‌انگیز مورد بحث‌مؤلف،قصیدهٔ حبسیه‌است بامطلع:

فلك کژرو تراست ازخط ترسا
مرا دربند دارد راهب آسا

که‌بارها به‌وسیلهٔ ادبای‌ایرانی شرح وتفسیرشده‌است. استاد مینورسکی‌فقید دربارهٔ این‌قصیده ومخاطبش تحقیقی داردکه استاد عبدالحسین زرین‌کوب آن‌را ترجمه و ودرفرهنگ ایران‌زمین منتشر کرده است.

ص ۹۱- نظامی‌گنجوی ازدیرباز مورد توجه اهل ادب بوده‌است. در بارهٔ شرح احوال و آثار او درایران شادروان وحید دستگردی مطالعهٔ مبسوطی کرده و مجموعهٔ آثارش را انتشار داده است ، که هرچند روش تحقیق او با اصول جدید مباینتهایی‌داشته ومورد استهزای شادروان صادق‌هدایت (آثارپراکندهٔ صادق هدایت، تهران، امیرکبیر) قرار گرفته، معذلك کوششی در خور برای شناساندن نظامی بوده است. استاد علی‌اکبر شهابی تك‌نگاری جالبی به نام **نظامی شاعر داستانسرا** درسال ۱۳۳۴ش به‌وسیلهٔ کتابخانه ابن‌سینا منتشر کرده‌است. شادروان سعید نفیسی درکتاب احوال و آثارقصاید وغزلیات نظامی گنجوی، که آن‌را درسال ۱۳۳۸ به‌وسیله‌کتابفروشی فروغی درتهران انتشار داده، بیش‌از ۲۰۰ صفحه دربارهٔ این‌سخنور بزرگ بحث‌وتحقیق کرده‌است. این‌دوکتاب اطلاعات کافی دربارهٔ زندگی و آثار وکتابشناسی نظامی به‌دست می‌دهد؛ همچنین دربارهٔ دیوان اشعارنظامی که موردتردید استاد براون بوده‌است (ص۹۴). رایجترین چاپ خمسهٔ نظامی درایران همان‌چاپ مصحح شادروان وحید دستگردیست‌که بارها تجدید شده‌است.

ص۱۰۲- ظهیر فاریابی، نام کاملش ظهیرالدین ابوالفضل‌طاهربن محمد فاریابی بلخی (-۵۹۸ق) است‌که محقق معاصر خراسانی آقای تقی بینش درمقدمهٔ دیوان ظهیرکه تصحیح کرده‌اند شرح حال مبسوطی ازاورا همراه باشرح اوضاع سیاسی، اجتماعی‌وادبی روزگارش دربیش‌از یك‌صدصفحه مورد تحقیق‌قرارداده‌اند.

مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۳۳۷ ش.

ص۱۰۹- دردوزخ مست:... متن شعر بدست نیامد و این ترجمه ییست از عبات انگلیسی مؤلف.

ص۱۱۵- دربارهٔ تاریخ خوارزمشاه ومغول توجه خواننده را به‌کتاب تاریخ مغول ازشادروان عباس اقبال معطوف می‌دارد. در بارهٔ نظام اجتماعی قوم مغول در زادگاهشان کتاب نظام اجتماعی مغول از ولادیمیرتسف B. Vladimirtsov (۱۸۸۴ـ۱۹۳۱م) ترجمهٔ خانم شیرین بیانی، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب حاوی آگاهیهای سودمندیست.

ص۱۵۴- ابن‌اثیر تحریرمنتخبش از انساب سمعانی‌را اللباب فی‌معرفة‌الانساب نام داده است. این اثر در سال ۱۸۳۵ به‌اهتمام ووستنفلد درگوتا چاپ شده‌است. سیوطی این‌کتاب را تنقیح وتکمیل‌کرده ولب‌اللباب فی تحریرالانساب نامیده است. این‌کتاب اخیر در ۳ ج در سالهای ۱۸۴۰ـ۵۱ به اهتمام ویت Weth درلیدن منتشر شده‌است (معجم‌المطبوعات ج۱).

ص۱۵۴- بخشی ازتاریخ **ابن‌العبری** دربارهٔ تاریخ ایران‌باستان زیر نام تاریخ ایران بروایت ابن‌العبری توسط استادمحمدجواد مشکور به‌فارسی ترجمه و منتشرشده‌است.

ص۱۵۶- طبقات ناصری منهاج سراج مخصوصاً از نظرشرح مقاومتهای ایرانیان دربرابرمغول بسیار جالب توجه است. این کتاب را یك‌بار نیز دانشمند افغانی استاد عبدالحی حبیبی درسالهای ۱۳۴۲ـ۳ش در۲ ج درکابل منتشرکرده و دربارهٔ شرح حال مؤلف وموضوعات‌کتاب شرح مشبعی درآن‌آورده است.

ص۱۵۷- درضمن‌توجه به‌تواریخ خاص‌ازچندکتاب‌که مربوط به‌همین دوره است واستاد متذکرآنها نشده‌است باید یادکرد:

الف ـ عقدالعلی للموقف‌الاعلی ازافضل‌الدین ابوحامد احمدبن‌حامدکرمانی که درسال۵۸۴ق تألیف شده ودرتاریخ سلجوقیان‌کرمان تا استیلای ملك‌دینار بر-آن سامان است.

ب ـ بدایع‌الازمان فی‌وقایع کرمان از همو که کتابی مفصل در تاریخ و جغرافیای کرمان بوده‌است وامروز دردست نیست، تنها بخشی ازمنقولات آن‌را که مربوط به‌ایام سلسلهٔ سلجوقیان کرمان می‌شود، آقای مهدی‌بیانی از تواریخ دیگر استخراج و گردآوری و به نام تاریخ افضل یا بدایع‌الازمان فی‌وقایع کرمان در سلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران منتشر کرده‌اند.

ج ـ المضاف الی بدایع‌الازمان فی‌وقایع کرمان از نویسندهٔ فوق‌الذکر در شرح حوادث کرمان درسالهای ۶۰۲ـ۶۱۲ق که درسال ۱۳۳۱ ش به‌وسیلهٔ شادروان عباس اقبال منتشر شده است.

د ـ تاریخ سلاجقهٔ کرمان از محمدبن ابراهیم که در سال ۱۳۴۳ ش محقق فاضل معاصر آقای باستانی پاریزی آن‌را ازروی چاپ هوتسما درتهران تجدیدچاپ کرده‌اند وباستناد عباراتی ازکتاب آن‌را ازقرن۱۲ه می‌دانند؛ حال‌آنکه نگارنده احتمال می‌دهدکه متعلق به‌اوایل قرن‌هفتم وازهمان ابوحامد محمدبن ابراهیم نویسندهٔ ذیل‌سلجوقنامهٔ ظهیری نیشابوری باشد. برای توضیح بیشتر دربارهٔ هر چهارکتاب نگاه‌کنید به **تاریخ درایران**.

ص۱۵۸ـ تاریخ یمینی همچنانکه‌استاد براون متذکرشده، قسمت‌عمدهٔ آن به‌وسیله جرفادقانی ترجمه شده، ولی بخش‌کوچکی از آن که در رثای نصربن سبکتکین است، به‌وسیله حبیب‌الدین محمدبن علی‌اصغر جرفادقانی از فضلای اواخر قرن۱۳ ه ترجمه شده وبخشی‌دیگرراکه درشرح برخی‌ازاحوال مؤلف است وبه‌نام بث‌الشکوی موسوم، شادروان ثقة‌الاسلام تبریزی ترجمه کرده است. نگاه کنیدبه‌تاریخ درایران. الحق‌هرسهٔ این بزرگواران داد سخن‌داده وحق‌کلام به‌جای آورده‌اند وما نمونه‌را سطری‌چند از هرکدام به‌دست می‌دهیم:

«درسنهٔ سبع وسبعین وثلثمائه عبدالله عزیزرا ازوزارت‌معزول‌کردند و به‌خوارزم افتاد و جای او به ابوعلی دامغانی دادند واوجهد بسیارکرد تاتمشیت‌آن شغل بکند و خلل‌هاییکه به‌حواشی ملك راه‌یافته‌بود زایل‌گرداند. قوت وقدرت‌او ازآن مراد قاصرشد چه بیشترولایت درتشبث متغلبان مانده بود وارتفاعات قاصر کشته ولشکر برتحکمات

فاسد متجاسر شده و ترکان استیلا یافته و نفاذ حکم وزرا نقصان پذیرفته و وقع برخاسته...»

از ترجمهٔ ابوالشرف

«امیر نصر رخت بربست و برمرکب نشست تا زیارت پدر نماید و سلام و تحیت او به‌جا آورد و اعتکاف تمام در تربت وی گذارد و اعتذار از طول مدت همی‌خواهد. بگوئید کیست آنکه سفر به‌قصد زیارت و سلام و تحیت و اکرام کند، باب او مهمل و بواب او معدوم و حجاب او معطل و بارگاه او موحش و مختل بماند؟»

از ترجمهٔ حبیب‌الدین

«من دو سال با او در ریاست برید مجاورت کردم. به‌خدا قسم که هیچ چشمی اورا دیدار نکرد که به‌مسجد جامع درآید و دوگانه بگذارد، مگر یک‌مرتبه که به‌حکم ندرت و شذوذ به‌جامع درآمد. ندانم که پایش به‌خطا رفته بود و یا خود عذری داشته که از عاقبتش بیندیشیده واز وخامتش بترسیده...»

از ترجمهٔ ثقةالاسلام

تاریخ یمینی یک‌بار نیز اخیراً با تصحیح و مقدمهٔ جعفرشعار و خاتمهٔ یمینی به‌وسیلهٔ بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر شده است.

ص ۱۵۹- ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی در ۱۳۵۰ق درمصر در ۲ج چاپ شده و بار دیگر در تهران به‌وسیلهٔ کتابفروشی اسدی افست شده است.

ص ۱۵۹- دربارهٔ جوینی و کتابش نگاه‌کنید به‌تاریخ درایران. جهانگشا یک بار در لیدن و چندبار درایران چاپ شده‌است. ذیل مختصری بر جهانگشا درشرح فتح بغداد منسوب به‌نصیرالدین طوسی در تلوچاپ محمد رمضانی آمده‌است. علامهٔ قزوینی تصحیحات و اضافاتی مجدد بر جهانگشا دارد که درفرهنگ ایران‌زمین چاپ شده‌است.

ص ۱۶۰- دربارهٔ نسوی و کتابش نیز نگاه کنید به‌تاریخ درایران. از سیرهٔ جلالی چاپ دیگری نیز درمصر صورت گرفته‌است. ترجمهٔ فارسی ناشناس قدیمی از این‌کتاب وجود دارد که استاد مجتبی مینوی آن‌را در انتشارات ترجمه و نشر کتاب منتشر کرده‌است. ترجمهٔ جدیدی نیز به‌وسیلهٔ محمدعلی ناصح صورت گرفته که در سال ۱۳۲۴ش به‌وسیلهٔ کتابفروشی علمی چاپ شده‌است. کتاب دیگر نسوی، که

استاد بر او ن متذکر آن نشده، نفثة‌المصدور است به‌فارسی که چاپ تازه‌یی از آن به‌تصحیح فاضل معاصر امیرحسن یزدگردی به وسیلهٔ وزارت آموزش و پرورش در سال ۱۳۴۳ش منتشر شده و مربوط است به‌شرح حوادث اواخر ایام جلال‌الدین خوارزمشاه. در مقدمهٔ این کتاب و سیرهٔ مصحح استاد مینوی شرح مبسوط و مشروح دربارهٔ زندگی، سبك ادبی ومعرفی آثار نسوی موجود است. دراینجا نقل قطعه‌یی را از نفثة‌المصدور برای نمودن سبك‌سخن نسوی بی‌مناسبت نمی‌داند:

«شرح حال تن مهجور ودل رنجور باسر گیریم، که این‌حسرت نه‌ازآن جمله است، که بزاری ونوحه‌گری دادآن توان داد. آسمان دراین ماتم‌کبود جامه تمام است. زمین دراین‌مصیبت خاك برسربست. شفق برسم اندوه‌زدگان رخسار به‌خون دل شسته‌است. ستاره برعادت مصیبت‌رسیدگان برخاکستر نشسته‌است. صبح دراین واقعهٔ هائل اگرجامه دریده‌است، صادقست. ماه دراین‌حادثهٔ مشکل اگررخ به‌خون خراشیده، بحقست. سنگین‌دلا کوه! که این‌خبرسهمگین‌بشنید وسر ننهاد؛ وسردمهرا روز! که این نعی جانسوز بدورسید وفرونایستاد، سحاب دراین‌غم اگر به‌جای‌آب خون بارد، به‌جای خوداست، دریا، دراین ماتم اگرکف برسر آرد، رواست.»

ص۱۶۳ـ تاریخ‌الحکما درسال ۱۰۹۹ق به‌وسیلهٔ فاضلی ناشناخته ازدرباریان صفوی به‌فارسی‌ترجمه‌شده ودر۱۳۴۷ش این‌ترجمه بامقدمه، تعلیقات‌وتصحیح خانم بهین دارایی درسلسله انتشارات دانشگاه تهران منتشر شده‌است.

ص۱۶۵ ـ لباب‌الالباب عوفی علاوه برچاپ لیدن و چاپ عکسی آن در تهران، یك‌بارنیز با تصحیحات وتعلیقات شادروان استاد سعید نفیسی در ۱۳۳۵ ش به وسیلهٔ کتابفروشی محمدعلی علمی منتشر شده است. چاپ انتقادی بخش کوچکی از جوامع‌الحکایات به‌وسیلهٔ شادروان استاد محمد معین منتشرشد، که متأسفانه ادامه نیافت.

ص۱۶۶ـ تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار باردیگر درتهران به‌وسیلهٔ شادروان عباس اقبال در دومجلد منتشرشدکه مجلد دوم شامل قطعات ومنقولاتی ازدیگران بود. این‌چاپ‌که اخیراً نایاب شده‌بودظاهراً باردیگر دریك مجلدافست شده است.

ص۱۶۶- برخی تواریخ محلی دیگراین‌دوره ازقبیل **تاریخ بیهق**، **تاریخ بخارا**، **التدوین** رافعی، **تاریخ هندوستان**، فخرالدین مبارکشاه، **فارسنامهٔ ابن بلخی**، تاریخ سمرقند نسفی موسوم به **القند** درکتاب نگارنده به‌نام تاریخ در ایران معرفی شده است. همچنین کتاب **فضایل بلخ** است که صفی‌الدین ابوبکر عبدالله‌بن عمر بلخی در ۶۱۰ق آن‌را به‌عربی نوشته ودرسال ۶۷۶ق به‌دست عبدالله بن محمدبن قاسم حسینی به‌فارسی‌ترجمه شده‌است. متن‌عربی‌کتاب دردست نیست، ولی ترجمهٔ فارسی آن به‌تصحیح استاد افغانی عبدالحی حبیبی دوبار چاپ شده که چاپ‌اخیر آن به‌وسیلهٔ بنیاد فرهنگ ایران منتشرشده‌است (۱۳۵۰ش).

ص۱۶۷- مشترک یاقوت حموی به وسیلهٔ استاد محمد پروین گنابادی به‌فارسی ترجمه و تلخیص و درسلسلهٔ انتشارات دانشگاه‌تهران منتشر شده‌است.

ص۱۷۱- درمیان آثارجغرافیایی این‌عصر باید ازکتاب **جهان‌نامهٔ** محمدبن نجیب بکران وکتاب عربی **طبایع‌الحیوان** شرف‌الزمان طاهر مروزی (برای هر دونگاه‌کنید به‌تاریخ درایران) و**عجایب المخلوقات و غرائب‌الموجودات** محمد ابن محمودبن احمد طوسی معاصر رکن‌الدین طغرل‌بن ارسلان‌شاه سلجوقی (حکومت ۵۵۶-۵۷۳ق) که به‌تصحیح استاد منوچهرستوده یادکردکه‌به‌وسیلهٔ بنگاه ترجمه‌و نشرکتاب در ۱۳۴۵ش منتشر شده است.

ص۱۷۱- دربارهٔ امام فخرالدین‌رازی تك‌نگاری تازه‌یی دردست است از محقق افغانی‌استادمایل‌هروی به‌نام**شرح‌حال وزندگی‌ومناظرات امام‌فخرالدین رازی**که درسال-۱۳۴۳ ش در۳۹۰ص به‌وسیلهٔ وزارت مطبوعات افغانستان درکابل منتشر شده است. دراین کتاب از اوضاع اجتماعی عصررازی، استادان وشاگردان، مناظرات و افسانه‌های مربوط به‌او و فهرست آثارش بحث شده است.

ص۱۷۲- در بارهٔ نصیرالدین طوسی و آثارش نگاه‌کنید به‌شرح **آثارو احوال خواجه نصیرالدین طوسی** از استاد مدرس رضوی و **یادنامهٔ خواجه نصیرالدین‌طوسی** هردو ازانتشارات دانشگاه تهران. از کتاب اخلاق خواجه نصیرالدین دوتحریر وجود داردکه اولی به‌نام اخلاق محتشمی ودومی به‌نام اخلاق

ناصری موسوم وهردو چاپ واخلاق ناصری به‌وسیلهٔ Wickens به انگلیسی ترجمه و در ۱۹۶۴ درلندن منتشر شده است. کتاب فلسفی معروف طوسی به نام اساس‌الاقتباس واثر ریاضی‌او به‌نام تحریر اقلیدس از اهم آثار این‌متفکر بزرگ به‌شمار می‌رود. فهرستی از آثار علمی طوسی به‌زبان فارسی وشروح وتفاسیر ونسخ وچاپ‌های آنها دراثر نگارنده به‌نام‌کتابنامهٔ علوم ایران ثبت‌است. دربارهٔ اخلاق وخصایل مردمی گفتگوکردن‌که ۷ قرن پیش ازما می‌زیسته‌اند شاید چندان دشوار نباشد، ولی صدور حکم وفتوی دربارهٔ آنان‌کاریست‌که مقبول همهٔ خردمندان نیست. بااین حال، به‌گمان نگارنده درآن‌روزگار اگرقراربود میان دوتن در جهت نفع جمهور ترجیحی قایل‌شویم، مسلماً وبی‌شبهه هلاکوی مدبر لایق‌را برعلاءالدین خورشاه ابله ترجیح می‌دادیم، صرفنظرازاینکه طوسی درخدمت خان مغول برای دیگران وبرای دانش وفرهنگ سودمندتر افتاد تا درقلعهٔ الموت. نیز باید بدین‌نکته توجه داشت که در نیمهٔ سدهٔ هفتم، در جهان اسلام، میهن‌پرستی مفهوم امروزی‌را نداشت.

ص۱۷۳- **چغمینی**، محمودبن محمدبن عمرخوارزمی که ایام حیاتش مورد اختلاف‌است، مسلماً پیش ازسدهٔ ۸ زندگی نمی‌کرده، حتی وفات اورا ۸۰۸ ق نیز نوشته‌اند. از آثار اوجز **الملخص فی‌الهیئة** که شروح و تفسیرهای فارسی‌آن در **کتابنامهٔ علوم ایران** داده شده، اثرمهم دیگرش **قانونچه** درطب است‌که چندتن آن‌را به‌فارسی ترجمه وشرح کرده‌اند (نگاه کنید به‌همان مأخذ‌که هردو تاریخ وفات‌۷۴۵ و۸۰۸ق درآنجا ذکرشده‌است!). سوتر Suter کتاب‌دیگری ازچغمینی ذکر می‌کند به‌نام قوت‌الکواکب و ضعفهاکه ظاهراً درتنجیم وبه‌زبان عربیست و نسخه‌یی از آن درکتابخانهٔ ملی پاریس است (نك دایرةالمعارف اسلامیه مادهٔ چغمینی).

ص۱۷۴- **زنجانی**، عزالدین ابراهیم‌بن عبدالوهاب مؤلف‌التصریف است که بارها درضمن جامع‌المقدمات چاپ شده‌است (فهرست عربی مشار).

ص۱۷۴- **جمالی قرشی**، ابوالفضل جمال‌الدین‌محمدبن عمربن‌خالد مربوط

به‌دوره‌یی متأخر از مجلد حاضر وکتاب او موسوم به‌الصراح من‌الصحاح ومعروف به‌صراح‌اللغه (اتمام در ۶۸۱ق) است که بارها در ایران وهند چاپ شده‌است.

ص۱۷۵- مؤلف نظام‌التواریخ‌را بیضاوی دیگری می‌دانند معروف به‌قاضی سعید یا سعیدالدین یاسعدالدین ودراین باره اختلاف است.

ص۱۷۶- چاپ بسیار پاکیزه‌یی از **نصاب‌الصبیان** اخیراً به وسیلهٔ استاد محمدجواد مشکور در تهران منتشر شده است. برای توضیحات در بارهٔ شرح حال فراهی ونصابهای مختلف می‌توان بدان مراجعه‌کرد.

ص۱۷۶- المعجم شمس قیس رازی به‌جز چاپ فوق‌الذکر دوبار نیز به‌تصحیح استاد محمدتقی مدرس رضوی در تهران چاپ شده است.

ص۱۷۷- مرزبان‌نامه دست‌کم دوتحریر به‌زبان‌فارسی‌دری دارد: یکی روضة‌العقول ودیگری همین مرزبان‌نامهٔ سعد وراوینی مشارالیه. روضة‌العقول را محمد ملطیوی در ۵۹۸ق انشاکرده وآن مشتمل بر ۱۱ باب، بسی مفصلتر از کتاب وراوینی ودارای حکایات بیشتر است. این کتاب را خاورشناس فرانسوی شادروان هانری ماسه درسال ۱۹۳۸م درپاریس منتشر کرده‌است. مرزبان‌نامهٔ انشای سعد وراوینی دارای ۱۰ باب‌است وباب اخیر مذکور در روضة‌العقول‌را ندارد، که به‌باب ملك نیکبخت بازنش یونا موسوم‌است. مرزبان‌نامهٔ وراوینی بارها چاپ‌شده، که پاکیزه‌ترین چاپش با تصحیح ومقدمهٔ علامهٔ قزوینی درلیدن، واز روی‌آن بارها درتهران، صورت‌گرفته است. ازروی‌همین مرزبان‌نامهٔ وراوینی ترجمه‌یی به‌ترکی شده‌که ازوجودش‌خبری نداریم، ولی ابن عربشاه مورخ معروف (-۸۵۴ق) آن‌را به‌عربی‌ترجمه‌کرده واین ترجمه در قاهره چاپ شده است. برای آگاهی بیشتر ن ك مقدمهٔ شادروان قزوینی برمرزبان نامه. ترجمهٔ انگلیسی مرزبان‌نامهٔ وراوینی به وسیلهٔ استاد روبن‌لوی در ۱۹۵۹ درلندن منتشر شده است.

ص۱۷۷- دربارهٔ **تصوف** مراجع بسیار به فارسی دردست‌است. بخشی ازاین مراجع متون‌کهن‌است، ازقبیل **کشف‌المحجوب؛ رسالهٔ‌قشیریه؛ طبقات‌الصوفیه؛ تذکرة‌الاولیا؛ اسرارالتوحید؛ مصباح‌الهدایه؛ مناقب‌العارفین؛ نفحات‌الانس؛**

کتاب التعرف؛ **شرح گلشن راز لاهیجی** و دهها کتاب دیگر. بخش دیگر مطالعات و تحقیقات جدید است از قبیل **بحثی در تصوف** و **تاریخ تصوف** شادروان قاسم غنی؛ **سرچشمهٔ تصوف در ایران** سعید نفیسی؛ **ارزش میراث صوفیه** از استاد عبدالحسین زرین کوب؛ **اسلام و تصوف** از شادروان استاد نیکلسن، ترجمهٔ مدرس نهاوندی.

نگارنده یادآوری نکته‌یی را دربارهٔ سرچشمهٔ تصوف لازم می‌داند و آن اینکه مطالعه در آیینهای کهن از قبیل آیین مهری، اورفئوسی، فیثاغوری، تائویی، یوگی، نوافلاطونی، گنوسی، مانوی، حنیفی... نشان می‌دهد که بسیاری از اصول و مبانی تصوف درهمهٔ کشورها ریشه‌های کهنی دارد واز دیرباز مورد توجه طبقه‌یی از مردم اندیشمند بوده است.

همیشه، درهمهٔ کشورها گروهی کوچك یا بزرگ درجستجوی راههای نجات یا اصلاح فردی بوده‌اند وهمیشه این فرضیه پیروان وهوادارانی داشته که «اگرهرکس درخانهٔ خودرا جاروکند، شهرهمچون دسته‌گلی پاکیزه می‌شود.» هرچند، هرگز اینان چندان پیرو نداشته‌اند تا شهرشان‌را همچون‌دسته‌گلی پاکیزه‌کنند، با اینحال، صفا وپاکی روحشان گهگاه سبب شگفتن گلهای دماغ‌پروری بوده‌است.

از آنجاکه‌تصوف وجلوه‌های مختلف آن ازضرورتهای اجتماعی سرچشمه می‌گیرد ودرهرکشور، درشرایطی‌رواج می‌یابدکه ارزشهای اجتماعی‌موجود درمعرض تهدید وبی‌اعتمادی باشد؛ بیداد، استبداد، یاخطرجنگ وآشوب برجامعه فرمانروا شود واختلاف‌شدید طبقاتی موجب محرومیت ناروای‌گروهی ازمردم مستعدگردد؛ ازینرو مطالعهٔ تصوف نه‌تنها ازنظر تاریخ اندیشه، بلکه ازلحاظ تاریخ‌اجتماعی نیز دارای اهمیت‌است.

ص۱۷۸ـ شدالازار به‌تصحیح محمد قزوینی و عباس‌اقبال به‌وسیلهٔ وزارت فرهنگ در سال ۱۳۲۸ش منتشر شده است. دربارهٔ روزبهان ن ك **روزبهان نامه** از دانش‌پژوه

ص۱۷۹ـ در بارهٔ **نجم‌الدین‌کبری** تك‌نگاری جامعی وجود دارد از محقق معاصر منوچهر محسنی، که‌درسال ۱۳۴۶ش به‌وسیلهٔ شرکت سهامی چاپ وانتشارات

ایران درتهران منتشرشده‌است، زیرنام **تحقیق دراحوال و آثار نجم‌الدین کبری اویسی.**

ص۱۸۱ـ مجدالدین بغدادی، ابوسعید شرف بن مؤید منسوب به بغدادك خوارزم‌است. استاد صفا ازبرخی نامه‌های او ورساله‌یی فارسی به‌نام سفر یاد می‌کند. عوفی اشعاری ازمجدالدین نقل‌کرده‌که ازجمله این رباعیست:

دیوانه نباشد آنکه از زر ترسد　　عاشق نبود هرکه ز خنجر ترسد

تاچند زسر بریدنم بیم کنی　　آن‌کس‌که‌سر تودارد از سرترسد؟

ص۱۸۳ـ چه بودی‌که دوزخ..... این شعر را برخی، از جمله شادروان محمدعلی فروغی ازسعدی نمی‌دانند. ن ك بوستان چاپ فروغی، بخش ملحقات.

ص۱۸۴ـ شهاب‌الدین سهروردی مقتول دارای آثار فلسفی عمیق، ازجمله چندرسالهٔ فارسی‌بسیار دلکش‌است، مانند **آواز پرجبرئیل؛ لغت موران؛ رسالهٔ عشق؛ صفیر سیمرغ؛ فی‌حالة‌الطفولیه؛ روزی باجماعت صوفیان؛** و **عقل سرخ.** مهمترین کتاب او **حکمة‌الاشراق** است که معرف فلسفهٔ اشراقی اوست و به‌همین‌خاطراست‌که اورا شیخ اشراق‌می‌نامند. تقریباً همهٔ‌آثار سهروردی درایران واروپا وکشورهای عربی چاپ شده‌است. ازجمله چاپ مدونی از رسالات فارسی سهروردی به‌تصحیح استاد حسین‌نصر به‌وسیلهٔ انجمن‌ایران‌وفرانسه منتشرشده‌است، همین رسالات‌را هانری‌کربن به‌زبان فرانسه ترجمه وبه‌وسیلهٔ همان انجمن منتشر کرده‌است. همچنانکه برخی‌آثار مهم عربی‌سهروردی نیز ازقبیل **حکمة‌الاشراق مطارحات و مقاومات** به‌وسیلهٔ استادکربن دراستانبول وتهران در دو مجلد زیر نام‌المجموعة فی‌الحکمة‌الالهیه منتشر شده‌است (۱۹۴۵ـ۵۲). البته لازم است از چاپ زیبای برخی‌رسالات فارسی سهروردی نیز یادکردکه به‌اهتمام استاد مهدی بیانی، به‌وسیلهٔ انجمن دوستداران‌کتاب درتهران صورت‌گرفته‌است، ازقبیل لغت موران، آواز پرجبرئیل، روزی با جماعت صوفیان...

برای‌توضیحات بیشتری دربارهٔ فلسفه، آثار واحوال‌سهروردی ن ك **سه‌حکیم مسلمان ومعارف اسلامی،** هردو ازآثار استادحسین نصر.

ص۱۸۴- دربارهٔ **ابن عربی** نیز نك **سه حکیم مسلمان** از سید حسین نصر، ترجمهٔ محقق فاضل احمد آرام.

ص۱۸۶- **ای که مرا می بینی** .... داستان مربوط به این بیت شبیه است به‌داستان بیت معروف حافظ:

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد
وای اگر از پس امروز بود فردایی

که مسلماً یکی از روی دیگری، یا هردو ازروی داستانی دیگر ساخته شده‌است.

ص۱۸۶- **فلسفه و ادیان آسیای مرکزی** به‌وسیلهٔ شادروان مترجم همایون فره‌وشی به‌فارسی ترجمه‌وچاپ شده‌است، ولی متأسفانه ترجمه‌چندان آزاد و بدور ازاصل است که دراین‌مورد بهیچروی افادهٔ مقصود نمی‌کند.

ص۱۸۷- دربارهٔ **فریدالدین عطار** به‌زبان فارسی‌دوتك‌نگاری داریم: یکی از شادروان سعید نفیسی به‌نام **جستجو در احوال و آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری** که در۱۳۲۰ ش درتهران منتشرشده‌است، ودیگری به‌نام **شرح احوال و نقدو تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری** از شادروان بدیع‌الزمان فروزانفر که درسال ۱۳۴۰ش به‌وسیلهٔ انجمن آثار ملی انتشار یافته است.

ص۱۸۷- در بارهٔ اینکه روزی **پانصد شخص** به‌عطار نبض می نموده‌اند، مسلماً شاعرمبالغه کرده‌است؛ ولی عجب آنکه استاد براون که خود پزشك بوده، هیچ متعرض آن نشده، ولی نویسنده ومترجم معاصر پرویز داریوش در نقدی برکتاب اخیرالذکر استاد فروزانفر ازاین‌مبالغه یادکرده وخاطرنشان ساخته است که اگر دیدن هر نبضی ۳دقیقه طول‌کشد، باید شبانه‌روز ۲۵ساعت بوده باشد وعطار به‌هیچ کاری‌جزآن نپردازد. این نقد مقارن انتشارکتاب فوق‌الذکر دریکی ازماهنامه‌های تهران منتشرشد وچون‌اکنون نگارنده ازحافظه نقل‌کرده، امیدواراست که درنقل قول‌آقای پرویز داریوش خطا نکرده‌باشد.

ص۱۹۷- **منطق‌الطیر** بارهاچاپ شده‌است. پاکیزه‌ترین چاپ آن به‌تصحیح استاد صادق‌گوهرین درسال ۱۳۴۲ش به‌وسیلهٔ بنگاه ترجمه و نشرکتاب درتهران

منتشر شده‌است. چاپ دیگری، از منطق‌الطیر که با تصحیح و مقدمهٔ استادمحمد جواد مشکور درسال ۱۳۴۱ ش درتبریزمنتشر شده (کتابفروشی تهران) این حسن را داردکه کتابشناسی مفصل ومشروحی از چاپها وترجمه‌های منطق‌الطیر به‌دست می‌دهد.چیزی‌که بر آن می‌توان افزودترجمهٔ عربی منطق‌الطیرعطار از ناجی‌القیسی محقق عراقیست‌که همراه باشرحی دراحوال وآثار عطار زیر نام عطارنامه درسال ۱۹۶۶م در۲ ج در بغداد منتشر شده است.

ص۲۰۰- دربارهٔ کتابشناسی **آثار عطار** اطلاعات مختصری ذکر می‌شود:

تذکرةالاولیای مصحح علامه قزوینی‌که در۲ج درلیدن چاپ شده‌بود، بارها درتهران افست وتجدید چاپ شده‌است. ازاین‌کتاب چاپ پاکیزهٔ دیگری به‌تصحیح محقق معاصر محمد استعلامی به‌وسیلهٔ‌کتابفروشی زوار درتهران منتشر شده‌است. مصحح کتاب۲۰ صفحه از مقدمهٔ خود را به معرفی تذکرةالاولیا، مأخذ، سبك و ترجمه‌های آن اختصاص‌داده است. چیزی‌که می‌توان افزود اینست‌که تذکرةالاولیا به‌وسیلهٔ استاد آربری به‌انگلیسی ترجمه ودرسال۱۹۶۶ درلندن منتشر شده است.

دیوان عطار یك بار به‌تصحیح شادروان سعید نفیسی در ۱۳۲۹ ش (چ۲، کتابفروشی فروغی، ۱۳۳۶ش) وباردیگر به‌تصحیح تقی تفضلی به‌وسیلهٔ انجمن آثار ملی در۱۳۴۲ش (چ۲ بنگاه ترجمه ونشرکتاب، ۱۳۴۵ش) منتشرشده‌است.

اشترنامه به‌تصحیح‌استادمهدی محقق و **خسرو نامه** به‌تصحیح احمد سهیلی خوانساری در۱۳۴۰ش به‌وسیلهٔ انجمن آثار ملی؛ **اسرار نامه** به‌تصحیح سیدصادق گوهرین (تهران، صفی علی‌شاه، ۱۳۳۸ش)؛ **الهی نامه** به‌تصحیح‌فؤاد روحانی (زوار ۱۳۳۸ ش)؛ **مصیبت‌نامه** به‌تصحیح نورانی وصال (زوار ۱۳۴۰ ش)؛ **پندنامه** (ایرانمهر۱۳۴۴ش، تهران)؛ **مظهرالعجایب و مظهرالاسرار** به‌تصحیح احمد خوشنویس (تهران، کتابفروشی سنایی ۱۳۳۴ش)؛ **لسان‌الغیب و مفتاح‌الاراده** هردو به‌تصحیح همو (تهران ۱۳۴۴ش) منتشرشده‌است.

فؤاد روحانی الهی‌نامه را به‌زبان فرانسه ترجمه کرده‌که درسال ۱۹۶۲م به وسیلهٔ مؤسسهٔ انتشاراتی بل‌لتر درپاریس منتشرشده است. پندنامه همراه با ترجمهٔ

فرانسوی آن ازسیلوستردوساسی در۱۸۱۹م درپاریس چاپ شده‌است. علاوه براینها، مشخصات چاپهای سنگی بیش از۱۵ اثرعطار درفهرست مؤلفین مشاردرزیر نام محمد بن ابراهیم عطار آمده است.

ص۲۰۰- در بارهٔ **مولوی** چند تك‌نگاری فارسی در دست است: **رساله در احوال مولانا جلال‌الدین مولوی** از فریدون‌بن احمد سپهسالار که در ۱۳۲۵ ش به‌تصحیح شادروان استاد سعیدنفیسی به‌وسیلهٔ‌کتابفروشی اقبال در تهران منتشر شده است. این شخص از معاصران مولوی و کتابش از مآخذ افلاکی بوده است؛ **رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به‌مولوی** ازشادروان استاد بدیع‌الزمان فروزانفر (تهران، کتابفروشی‌زوار ۱۳۳۲ ش)؛ **سوانح مولوی‌رومی**، از شبلی‌نعمانی، ترجمهٔ شادروان محمدتقی فخرداعی؛ **شخصیت مولوی** از حسین شجره (تهران ۱۳۱۶ ش)؛ **یاد نامهٔ مولوی** (تهران کمیسیون ملی یونسکو ۱۳۳۷ش). بزرگترین محقق‌احوال وآثارمولوی شادروان استاد آلن‌رینولدنیکلسن انگلیسی (۱۸۶۵-۱۹۴۵م) بودکه درحال حاضرشاگردش استادآربری کار اورا دنبال می‌کند. نیکلسن تمام مثنوی را به‌انگلیسی ترجمه‌کرد وبرآن شرحی‌نوشت، آنگاه منتخبی ازهمهٔ آثار مولوی را ترجمه و شرح‌کرد. بتازگی یکی ازآثار نیکلسن فقید به‌نام **مقدمهٔ‌رومی‌و تفسیرمثنوی‌معنوی** با ترجمه وتعلیقات بسیار سودمندآقای آوانس‌آوانسیان به‌وسیلهٔ دانشگاه تهران منتشر شده‌است. این‌اثرمی‌تواندآگاهیهای سودمندی دردسترس‌جویندگان احوال وآثارمولوی قراردهد.

از **مثنوی** چند چاپ خوب دردست است: از جمله چاپ لیدن به‌تصحیح شادروان‌نیکلسن در۳ج که بارها درتهران افست شده‌است وچاپ شادروان محمد رمضانی‌مدیرکتابفروشی‌خاور. **فیه مافیه** و **دیوان شمس** نیزچند بار چاپ‌شده که پاکیزه‌ترین آنها به تصحیح شادروان استاد فروزانفر به‌وسیلهٔ انتشارات دانشگاه تهران‌است (فیه‌مافیه ۱۳۳۰ش؛ دیوان ۶ج، ۱۳۳۶-۴۰ش).که استادآربری آن‌را به‌انگلیسی ترجمه کرده و به‌نام Discourses of Rumi در ۱۹۶۱ در لندن چاپ

شده است. تعـدادی از **نامه‌های مولوی** نیز دردست است که یك‌بار دراستانبول وباردیگر درتهران منتشرشده است (کتابفروشی پاینده ۱۳۳۶ش). دربارهٔ تفسیرها و نسخه‌های مثنوی نك مقدمهٔ رومی ترجمهٔ آوانسیان. در بـارهٔ محیط زندگی و تاریخ سیاسی واجتماعی عصرمولوی نك **تاریخ سلاجقهٔ روم** ازاستاد محمدجواد مشکور. یکی‌از تازه‌ترین‌وجامع‌ترین‌تفسیرهای مثنوی‌که تاکنون ۴ج‌آن منتشر شده‌است، ازمحقق معاصرمحمدتقی جعفری تبریزیست، به‌نام تفسیر ونقد وتحلیل مثنوی.این‌اثر برای‌محققان آثارمولوی‌بسیارسودمند تواندبود. دربارهٔ دیوان‌شمس نك به‌تك‌نگاری نویسنده ومحقق معاصر علی‌دشتی به‌نام **سیری‌دردیوان شمس**.

کتاب **معارف** بهاءِالـدین محمد پدر مولوی در۴ جـزءِ و۲ مجلد به‌تصحیح استاد فروزانفرفقید به‌وسیلهٔ انتشارات دانشگاه‌تهران و**دیوان اشعار** او به‌تصحیح اصغر ربانی درسال ۱۳۳۸ش بـه‌وسیلهٔ کتابفروشی رودکی ومثنوی **ولدنامهٔ** او نیز به‌تصحیح استادجلال‌الدین‌همایی به‌وسیلهٔ‌کتابفروشی اقبال درسال۱۳۱۵ش درتهران منتشر شده‌است.

ص۲۰۱- دربارهٔ شمس تبریزی تك‌نگاری جالبی دردست است به‌نام **مقالات شمس تبریزی** که به‌وسیلهٔ مریدان و شاگردان شمس ومولوی فـراهم شده‌است. این‌اثر مواد ومطالب شرح حالی ناچیزی دارد، درعوض شامل‌مواد فراوانی دربارهٔ افکار وآموزشهای شمس‌است. مقالات شمس‌در۱۳۴۹ش به‌تصحیح احمد خوشنویس به‌وسیلهٔ مؤسسهٔ مطبوعاتی عطایی درتهران منتشر شده‌است.

ص۲۰۲- مناقب‌العارفین به تصحیح محقق معاصر ترك آقای احمد تحسین یازیجی درسالهای ۱۹۵۹ــ۶۱م در۲ج درآنکارا منتشر شده است. برای توضیحات دربارهٔ این‌کتاب‌ومؤلفش ن ك مجلهٔ **معارف اسلامی** ش۱۲، فروردین ۱۳۵۰ش، ص ۱۹ــ ۳۵.

ص۲۰۹- خوانندگـان آشنا به زبان انگلیسی بـرای مقـابلهٔ ترجمه‌های شادروان نیکلسن ازجمله می‌توانند نگاه‌کنند به‌کتاب مقدمهٔ رومی سابق‌الذکر.

ص۲۱۰- در بارهٔ **سعدی** چند تك‌نگاری دردست‌است: **قلمروسعدی** از علی

دشتی؛ **حیات سعدی** از الطاف حسین، ترجمهٔ نصرالله سروش، تهران، ۱۳۱۶ش؛ **سعدی‌نامه** مجموعهٔ مقالات محققان از انتشارات مجلهٔ تعلیم و تربیت وزارت فرهنگ؛ **شناسایی سعدی** از هزارشیرازی (شیراز ۱۳۱۷ش)؛ **مکتب سعدی** از کشاورز صدر (تهران ۱۳۳۸ش) **سخنان سعدی** در بارهٔ خود (سلسله مقالات سعید نفیسی درسال ۵ مجلهٔ مهر)؛ **یادداشتهای قزوینی** (زیر نام سعدی). برای مقالات دیگر در بارهٔ سعدی ن‌ك فهرست مقالات فارسی، ج ۱، ص ۷۵۷-۶۳ و ج ۲، ص ۵۰۰-۵۰۲ که در آنها بیش از ۶۰ مقاله را معرفی می‌کند.

آثارسعدی درشمار نخستین کتابهای چاپی فارسی بوده و ازکلیات و هریك از آثار وی چاپهای فراوانی دردست است. بهترین و قابل استفاده‌ترین چاپ **کلیات** ازمحقق معاصر مظاهرمصفا به‌وسیلهٔ کتابفروشی معرفت تهران در ۱۳۴۰ ش منتشر شده است.

نقصی که این چاپ به‌گمان نگارنده دارد حذف اشعار مشکوك و مختلف فیه است. ازچاپهای‌خوب متقدم‌کلیات چاپ مصحح شادروان محمدعلی فروغی (تهران، کتابفروشی بروخیم ۱۳۱۶-۲۰ش)، مصحح شادروان عباس‌اقبال (تهران، کتابفروشی ادب ۱۳۱۷ش) و مصحح شادروان استاد عبدالعظیم قریب (تهران ۱۳۳۰ش) است. **گلستان** علاوه بر چاپهای متعدد جداگانه، از جمله چاپ مصحح فروغی، چاپ مصحح عبدالعظیم قریب وچاپ مصحح سعیدنفیسی، به‌چندین زبان نیز ترجمه شده است: گلادوین F. Gladwin آن‌را به‌انگلیسی ترجمه ودرسال ۱۸۸۴م دربوستون با مقدمهٔ امرسن R.W. Emerson منتشرکرده است، همچنانکه پیش‌ازاو درسال ۱۸۵۲م ترجمهٔ ایست و یك E.B. Eastwick در هرتفورد منتشرشد، ترجمهٔ انگلیسی دوباب‌نخستین‌گلستان نیز زیر نام شاهان‌ودرویشان Klngs and Beggers از استادآربری Arbery در ۱۹۴۵ درلندن منتشرشده‌است. ترجمهٔ آلمانی‌گلستان از اورلئاریو von A. Oleario به‌نام Persianischen Rosenthal در ۱۶۵۴م درشلسویگ وترجمهٔ دیگری ازفن رودلف‌گلپکه von Rudolf Gelpke زیر نام- Scheich Sa' di, Hundertundeine Geschichte aus dem Rosenga

rten در ۱۹۶۷ در زوریخ؛ ترجمهٔ روسی آن از رستم علیوف در ۱۹۵۹ در مسکو که بامتن همراه است وبرای اطلاعات بیشتر دربارهٔ آن نك به راهنمای کتاب، سال ۳، ص ۵۴۰ به‌بعدکه مقدمهٔ علیوف در آنجا نقل شده است؛ ترجمهٔ ایتالیایی آن به نام De Vincentis, Gulistan, 11 roseto di sadi در ۱۸۷۳م در ناپل وترجمهٔ دیگری به‌همین‌نام از Pio Philippani Ronconi در۱۹۶۲ درتورینو؛ قسمت‌های پراکنده، از جمله باب پنجم و اشعار گلستان به زبان چك به وسیلهٔ فرانتس‌ریپاچك Fr. J. Ripacek وانتلیشر J. Entelicher در۱۹۰۶ و۱۹۲۶م در پراگ و در۱۹۰۲م دربرنو منتشر شده است؛ ترجمهٔ ترکی آن ازسیفی سرایی به‌اهتمام فریدون نافذ اوزلوك زیر نام گلستان ترجمه سی در ۱۹۵۴م در آنکارا؛ ترجمهٔ عربی گلستان از محمدالفراتی به‌نام روضة‌الورد در ۱۹۶۱ دردمشق منتشر شده‌است.ازگلستان چندین‌ترجمهٔ فرانسوی وجود داردکه شاید قدیمترین آنها از آندره دوریه Andre de Rye باشد به‌نام Gulistan, au l'Empire des Roses که در۱۶۳۴ م درپاریس چاپ شده‌است. ولی بهترین ترجمهٔ آن ازشارل دفرمری Ch.Defremery به‌نام Gulistan ou le Parterre des Roses de Sadi است که درسال ۱۸۵۸ م در پاریس منتشر شده است. ترجمهٔ گلستان به‌زبان رومانی از گئورگه‌دان در۱۹۵۹دربخارست چاپ‌شده است‌به‌نام Sadi. Pradina Florilor. برگلستان چند شرح نوشته‌اند که معروف‌ترین‌شرح ازسودی ادیب سدهٔ۱۰ ترك است‌که متن وترجمهٔ فارسی آن هردوچاپ شده است.

بوستان نیز بجزچاپهای متعدد تبریز، تهران، هند، لندن، استانبول، وین و غیره‌که معروف‌ترین چاپهای آن چاپ مصحح شادروان‌فروغی (تهران۱۳۱۶ ش) و چاپ‌گراف K. H. Graf (وین ۱۸۵۸م) است، به‌زبانهای مختلف نیزترجمه شده است: از جمله ترجمهٔ انگلیسی آن به‌وسیلهٔ دیوی G. S. Davie (لندن ۱۸۸۲) ترجمهٔ روسی‌آن به‌وسیلهٔ چایکین K. Chaykin (مسکو۱۹۳۵)؛ ترجمهٔ سوئدی آن از هرملین E. Hermelin (استکهلم ۱۹۱۸)، ترجمهٔ گرجی آن از کوبیدزه D. I. Kobidze (تفلیس ۱۹۶۴) ترجمهٔ ترکی مختصر آن از خواجه مسعودبن

عثمان‌گلشهری (به‌تصحیح ولدی چلبی‌وکلیسلی رفعت در۱۳۴۲دراستانبول)؛ ترجمهٔ آلمانی‌آن از گراف K. H. Graf (ینا Jena ۱۸۵۰) ترجمهٔ فرانسوی‌آن از دفرمری (در۱۸۵۹) وازباربیه دومینار (در۱۸۸۰ درپاریس) است.

سودی فوق‌الذکر شرحی نیز بر بوستان داردکه نگارنده ندیده است (برای این‌شرح وشروح دیگر نك کشف‌الظنون ج۱ ستون ۲۰۴) ونیز برای ترجمه‌ها و شرحهای دیگر گلستان وبوستان نك **اته** ص ۱۷۳.

ترجمهٔ انگلیسی **بدایع** ازکینگ L. W. King همراه با متن آن در۱۹۲۵ دربرلین منتشرشده‌است؛ همچنانکه شخص اخیرالذکر **طیبات** را در۱۹۱۹ـ ۲۱ درکلکته‌وترجمهٔ انگلیسی آن‌را در۱۹۲۶ درلندن‌منتشر کرده‌است. منتخباتی‌ازاشعار سعدی‌را نیزروکرت von F. Rockert در۱۸۹۳ دربرلین منتشر کرده‌که حاوی۱۶ ص مقدمه و۱۷۲ ص ترجمهٔ اشعارسعدیست. همو ترجمه‌یی از بوستان را بامقدمهٔ پرتش L. C. W. Pertsch در۱۸۸۲ درلیبزیگ‌منتشرکرده است. **پند نامهٔ** سعدی نیز همراه باترجمهٔ انگلیسی آن به‌وسیلهٔ ولاستون A. N. Wollaston در۱۹۰۶ درلندن وترجمهٔ‌روسی آن‌ازلیپسکروف Lipskerov در۱۹۵۴ دراستالین‌آباد چاپ شده‌است.

ص۲۱۳ـ سعدی درمقام معلم اخلاق هنگامی ارزش واقعی خود را نشان می‌دهدکه نه‌تنها مکان، بلکه زمان نیز در نظر گرفته شود. سعدی نمایندهٔ طرز تفکر برجسته‌ترین روشنفکران طبقهٔ متوسط شهرنشین درنخستین مراحل تکاملی این‌طبقه‌است (دوره‌یی که ازسدهٔ ۲هجری رشدخودرا به‌سرعت‌آغازکرد، ولی از نیمهٔ دوم سدهٔ ۵ ازرشد وپیشرفت بازماند وحوادث پیاپی‌ازقبیل توسعهٔ نظام‌اقطاع، ویرانی وتاراج پیاپی شهرها، کوچاندن وکشتار صنعتگران وعوارض ناشی ازآنها ازعلل این رکود بود. حال‌آنکه این‌رشد وپیشرفت دراروپای باختری ازسدهٔ ۱۳م همچنان ادامه‌یافت تا به‌مراحل بعدی تکامل خود رسید.)

یکی‌ازتجلیات اخلاقی طبقهٔ متوسط شهرنشین در مرحلهٔ‌آغاز تکامل خویش گرایش به‌مکتب انسان‌دوستی یامردم‌گرایی Humanism است (که دانته وپترارك

ازنمایندگان برجستهٔآن درایتالیا بوده‌اند). سعدی بزرگ یکی ازپیشروان این مکتب درایران به‌شمار می‌رود وآموزشهای اوباید بامعیار انسان‌دوستی از دیدگاه یك‌روشنفکر وابسته به‌طبقهٔ متوسط شهرنشین‌قرون وسطایی ارزیابی‌شود تادریابیم که ـ تاآنجاکه نگارنده تحقیق وتجسس کرده‌است ـ متأسفانه تا پانصدسال بعدنیز نه درجهان مسلمان ونه‌در باخترزمین همتا و همسنگی نداشته‌است. آثارسعدی از واقعیت‌های روزمرهٔ زندگی‌زمان اوالهام‌یافته وبامعیار واقعیت‌ها سنجیده شده‌است ازینرونباید ازبرخورد با تناقضها درشگفت‌شویم، زیرا تناقض درذات واقعیتهاست وتنها درعالم خیال ومثال‌است‌که می‌توان آنهارا نادیده انگاشت.کیست نپذیرد که هرخوبی ونیکی ممکن‌است در موقعیتی بد یا زیان‌آور باشد، خاصه با معیارهای یك سوداگر واقع‌بین؟ ازسوی دیگر، هرعیبی نیزگاه درشرایطی ممکن‌است مورد چشم‌پوشی قرارگیرد. راستی‌وراستگویی خصلت نیکیست، ولی افراط درآن‌چه مصایبی‌که به‌بارنمی‌آورد. سخن‌کوتاه، آموزشهای هرحکیم بزرگ همچون دریایی است‌که بی‌گمان درگوشه‌وکنارآن چیزهای ناخوشایند و موجودات زیانبخش نیز می‌توان یافت؛ ولی آنهمه در برابر بیکرانی، ژرفنا، پاکی و سرشاری دریا چیزی نیست.

ص۲۲۱ـ دربارهٔ **تأثیر سعدی درحافظ** ازجمله می‌توان به **نقشی‌ازحافظ** و **قلمرو سعدی** مراجعه‌کرد (هردو از علی‌دشتی، چاپ امیرکبیر، تهران).

ص۲۲۲ـ دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق چند بار، از جمله یك‌بار به تصحیح شادروان وحید دستگردی درسال ۱۳۲۰ش درتهران چاپ شده‌است.

ص۲۲۲ـ دیوان کمال‌الدین اسمعیل نیز چندچاپ داردکه آخرین آن به تازگی به‌تصحیح محقق‌معاصر حسین بحرالعلومی منتشر شده است.

ص۲۲۳ـ رسالهٔ **کمانداری** به اهتمام‌محقق فاضل ایرج افشار چاپ شده است.

اضافات

پیش‌از پایان مقال، مترجم‌کتاب لازم می‌داند از برخی نویسندگان دیگر ایران درعصر مورد بحث کتاب یادکند، ولی برای‌کوتاهی رشتهٔ سخن به‌ذکر مآخذ اکتفاخواهدکرد:

داستان‌پردازی

یکی ازجریانهای ادبی قرنهای ششم وهفتم رواج داستان‌پردازیست. در این دوره‌کتابهای داستانی متعددی به‌فارسی دری ترجمه، تحریریا تدوین شده‌است،که دراینجا از برخیشان یاد می‌کنیم:

اسکندرنامه ازمترجم ومحررناشناسی دراواخر سدهٔ ۶که به‌تصحیح ایرج افشار درسلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشرکتاب در۱۳۴۳ش منتشر شده‌است. نك مقدمه همان کتاب، سبك‌شناسی، ج۲؛ ادبیات صفا، ص۹۲۹؛ مخصوصاً حماسه‌سرایی درایران صفا.

بختیارنامه ازشمس‌الدین محمددقایقی مروزی‌که در اصل به‌راحة‌الارواح فی‌سرورالمفراح موسوم‌است. این‌کتاب درسال ۱۳۴۵ ش به‌تصحیح استاد ذبیح‌الله صفا به‌وسیله دانشگاه تهران منتشرشده‌است.

حمزه‌نامه که تحریرهای مختلفی دارد وسخت دستخوش تبدلات شده‌است. چاپ تازه‌یی ازاین‌کتاب به‌تصحیح محقق معاصر آقای جعفرشعار در۱۳۴۷ش به‌وسیلهٔ انتشارات دانشگاه تهران منتشرشده است . برای نقدی براین کتاب نك مقالهٔ بسیار دلکش وسودمند محقق معاصر آقای علی‌رواقی درسال۱۸مجلهٔ سخن

ش ۴و۶.

داراب‌نامه از ابوطاهر محمدبن حسن‌بن‌علی بن موسی طرسوسی که‌داستانی بسیار مفصل است و به‌تصحیح استاد ذبیح‌الله صفا در۲ج درسلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب درسالهای ۱۳۴۴ــ ۴۶ش منتشرشده است.

سمك عیار ازفرامرزبن خدادادبن عبدالله کاتب ارجانی از اواخر سدهٔ۶ که دلکشترین داستانهای عامیانهٔ فارسی وبسیارمفصل است. این داستان به‌تصحیح‌استاد پرویزناتل خانلری در سلسله انتشارات دانشگاه تهران وپس ازآن به‌وسیلهٔ بنیاد فرهنگ ایران منتشر شده‌است.

سندبادنامه ازداستانهای هندی‌که چندین ترجمهٔ عربی وفارسی دارد که از جملهٔ ترجمه‌های فارسی آن ازترجمهٔ ظهیری سمرقندی باید نام برد. این ترجمه چندبار، ازجمله‌یك‌بار به‌تصحیح شادروان‌احمدآتش محقق ترك در۱۹۴۸دراستانبول و بار دیگر به‌تصحیح آقای علی قویم به‌وسیلهٔ کتابفروشی خاور درسال ۱۳۳۳ش درتهران منتشرشده است. برای داستان سندباد ن ك حماسه‌سرایی درایران صفا.

ازآثار همین ظهیری‌سمرقندی ، محمد بن علی بن محمد کتابیست به‌نام **اغراض‌السیاسه فی‌اعراض الریاسه** در حکایات وامثال ونوادر ونصایح که آن را پس ازمرگ سنجر تألیف کرده است.این کتاب به تصحیح آقای جعفر شعار به‌ـ وسیلهٔ دانشگاه تهران منتشرشده است (۱۳۴۹ش).

کارنامهٔ فیروزشاه از مولانامحمدبیغمی که به‌نام داراب‌نامه به‌تصحیح ذبیح‌الله‌صفا به‌وسیلهٔ بنگاه ترجمه‌ونشرکتاب در۱۳۴۲ش منتشر شده وبه‌داراب‌نامهٔ بیغمی مشهور است.

لمعةالسراج لحضرةالتاج روایت دیگری از بختیارنامه است که به‌تصحیح آقای محمد روشن به‌وسیلهٔ بنیاد فرهنگ ایران منتشرشده است.

همای‌نامه منظومه‌یی حماسی وعاشقانه در بحر متقارب در ۴،۳۳۲ بیت از سراینده ناشناس‌که بامقدمهٔ استاد آربری در ۱۹۵۳ به‌وسیلهٔ‌انجمن تحقیقات‌ایرانی بریتانیا درلندن منتشر شده است.

ملل و نحل

ایام مورد بحث ما از لحاظ مبارزات و مجادلات مذهبی سخت مورد توجه است ودر آن کتابهای متعدد در رد یا اثبات مذاهب مختلف نوشته شده است. از این جمله است:

اعتقاد اهل سنت و جماعت از نجم الدین ابوحفص عمر بن محمد نسفی (۴۶۱ـ ۵۳۷ق) مذکور درس ۵۴.نك ادبیات صفا.

بعض فضایح الروافض از شهاب الدین تواریخی شافعی مقیم ری در رد اصول عقاید شیعه که درح ۵۵۵ تألیف شده است.

بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضایح الروافض معروف به کتاب ـ النقض از عبدالجلیل قزوینی رازی (۵۰۴ ـ ۵۸۵ق) که آن را اندکی پس از تدوین کتاب فوق الذکر در رد بر آن نوشته است. این کتاب با تصحیح و مقدمهٔ استاد محدث ارموی در تهران منتشر شده است.

بحر الفواید از نویسندهٔ ناشناسی از آغاز سدهٔ ۶ که کتابش را به اتابك شام ابوسعید ارسلان هدیه کرده است. کتابیست در مسایل گوناگون فقهی و کلامی از نظر اهل سنت. این کتاب به تصحیح استاد محمدتقی دانش پژوه به وسیلهٔ بنگاه ترجمه و نشر کتاب درسال ۱۳۴۵ش در تهران منتشر شده است.

بیان الادیان از ابوالمعالی محمد بن عبدالله علوی بلخی که در ۴۸۵ق تألیف شده است این کتاب بار اول به وسیلهٔ شادروان شفر و دیگر بار به تصحیح شادروان عباس اقبال و بار سوم همراه با اضافاتی به وسیلهٔ هاشم رضی منتشر شده است.

تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام از صفی الدین ابوتراب مرتضی بن قاسم داعی حسنی رازی که مخصوصاً فرق امامیهٔ آن درخور توجه است. این کتاب در سال ۱۳۱۳ ش به تصحیح شادروان عباس اقبال در تهران منتشر شده است.

کتابهای صوفیه

در این دوره، هم تذکره های اولیا و هم کتابهای تعلیمی اهل تصوف فزونی

گرفت. ازجملهٔ آنهاست:

اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید که استاد براون قبلا درضمن شرح حال شیخ ابوسعید بدان اشاره کرده است (ازفردوسی تا سعدی). این کتاب ازمحمدبن منور از اخلاف ابوسعید است که اوآن را درح ۵۷۰ق تألیف کرده‌است. ازاین کتاب چندچاپ وجود دارد که پاکیزه‌ترین آن به‌تصحیح استادذبیح‌الله صفادر ۱۳۳۲ش درتهران صورت گرفته است. مؤلف کتاب ازاثر متقدمی یاد می‌کندبه‌نام **حالت وسخنان شیخ ابوسعیدابوالخیر** از پسرعم خویش جمال الدین ابوروح لطف‌الله بن‌ابوسعیدابن طاهر بن ابوسعید که کتاب خود را درح ۵۴۰ ق تألیف کرده است.

انس التائبین ازشیخ‌احمد جام معروف به‌ژنده‌پیل که به‌تصحیح محقق معاصر آقای علی‌فاضل به‌وسیلهٔ بنیادفرهنگ ایران منتشرشده‌است. **مقامات ژنده پیل** از سدیدالدین غزنوی به‌تصحیح آقای حشمت‌الله مؤید نیز درسال ۱۳۴۵ش به‌وسیلهٔ بنگاه ترجمه ونشر کتاب منتشرشده‌است، که‌کاملترین شرح حال‌را ازاین‌صوفی سدهٔ ششم به‌دست می‌دهد.

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه که‌ازآن دوترجمه دردست‌است. یکی ترجمهٔ خواجه امام ابوعلی احمد عثمانی درسدهٔ پنجم که به‌تصحیح شادروان استادفروزانفر درسلسله انتشارات بنگاه‌ترجمه‌ونشرکتاب منتشرشده‌است، دیگری ترجمهٔ دقیقتریست از ابوالفتوح عبدالرحمن‌بن محمد نیشابوری‌که در ۵۵۰ق صورت گرفته و تا آنجاکه می‌دانیم هنوز چاپ نشده‌است.

التصفیه فی‌احوال المتصوفه یا صوفی‌نامه ازقطب‌الدین ابوالمظفر منصور ابن اردشیرعبادی مروزی (۴۹۱-۵۴۷ق) که‌به‌تصحیح استاد غلام‌حسین‌یوسفی به‌وسیلهٔ بنیاد فرهنگ ایران منتشرشده‌است.

کتاب‌التعرف‌لمذهب‌التصوف از ابو ابراهیم اسمعیل‌بن محمدبن عبدالله‌ـ المستملی بخارایی‌که بخش اول آن به‌تصحیح استاد حسن مینوچهر به‌وسیلهٔ بنیاد فرهنگ ایران منتشر شده است.

سوانح‌العشاق ازامام احمدغزالی(ـ‌ح ۵۲۰ق) که بارها چاپ‌شده،ازجمله به‌وسیلۀ ریتر Helmut Ritter در ۱۹۴۲م دراستانبول و به‌وسیلۀ ایرج افشار در ضمیمۀ سال ۱۴ مجلۀ دانشکدۀ ادبیات تهران به‌نام سوانح فی‌العشق منتشر شده است.

گزیده از ابونصرمحمدبن طاهر خانقاهی (ح ۴۸۱-۵۶۲ق) که مؤلف دو اثر دیگر نیز هست به‌نام **تحفه** و **هادی**. گزیده درسال۱۳۴۷ش به‌تصحیح ایرج‌افشار به‌وسیلۀ بنگاه ترجمه ونشرکتاب منتشرشده‌است.

دراینجا بجز **شیخ احمد جام** که‌نامش بردیم، جا داردکه ازدوصوفی نامدار دیگر یادکنیم.

عین‌القضاة ابوالمعالی عبدالله‌بن محمدبن علی میانجی همدانی (۴۹۲-۵۲۵ ق)که دربارۀ او تک‌نگاری جامعی دردست‌است به‌نام **احوال و آثار عین‌القضاة** از محقق معاصر دکتررحیم فرمنش. این‌کتاب درسال۱۳۳۸ش درتهران منتشر شده است. همین محقق دورسالۀ عین‌القضاة را نیز تصحیح ومنتشرکرده است. یکی **غایة‌الامکان فی درایة‌المکان** معروف به‌رساله ازمنه وامکنه در۱۳۳۹ش ودیگری **لوایح** در ۱۳۳۷ش. **نامه‌های عین‌القضاة همدانی** نیز به‌تصحیح علی‌نقی منزوی و عفیف عسیران به‌وسیلۀ بنیاد فرهنگ ایران، رسالۀ **یزدان شناخت** به‌تصحیح بهمن کریمی در ۱۳۳۸ش در تهران و مصنفات عین‌القضاة به تصحیح عفیف عسیران به‌وسیلۀ انتشارات دانشگاه تهران درسال ۱۳۴۱ ش منتشر شده است.

عزیزالدین محمد نسفی یکی‌از برجسته‌ترین‌صوفیان ومتفکران وشارحان سدۀ ۷ است. اوآثارمتعدد داردکه از آن‌جمله۲۲رساله‌اش زیرنام **الانسان‌الکامل** با تصحیح ومقدمه ماری‌ژان موله به‌وسیله انجمن ایران و فرانسه وکتاب مفصلش **کشف‌الحقایق** به‌تصحیح دکتر احمد مهدوی دامغانی به‌وسیله بنگاه ترجمه ونشر کتاب منتشر شده‌است. کتابهای **مقصدالاقصی** و **زبدة‌الحقایق** او نیز چاپ شده، ولی از چاپ دو اثر دیگرش **لسان‌التنزیل** و **منازل‌السایرین** نگارنده آگاه نیست.

برای شرح حال مؤلف نك به‌مقدمهٔ کشف‌الحقایق که بنابر آن اوشاگرد سعدالدین حمویه‌بوده، در۶۱۷ ازخوارزم به‌خراسان گریخته،کشف‌الحقایق را پس از۶۸۰ق نوشته وظاهراً تا۶۹۱ق زنده بوده‌است وازینروی معلوم می‌شودکه عمری دراز کرده‌است.

آثار نسفی برای فهم تصوف ایران کمال اهمیت را دارد وجا دارد که محققان فاضل به‌تحقیق دقیق درآنها اهتمام ورزند.

معیارالصدق فی‌مصداق العشق معروف به‌عقل وعشق از نجم‌الدین دایه به تصحیح دکتر تقی تفضلی بامقدمه‌یی از استاد مجتبی مینوی درشرح‌حال مؤلف‌در سال ۱۳۴۱ ش به‌وسیلهٔ بنگاه ترجمه ونشرکتاب منتشر شده است.

رسایل و منشآت

یکی دیگر ازخصایص ادبی این‌عصر که نمونه‌های متعددی از آن به‌جای‌مانده ترتیب وتدوین نامه‌های ادبا ومترسلان‌است. محتوای این نامه‌ها علاوه برفوایدادبی ومواد شرح حالی، اغلب برای‌تاریخ این‌دوران نیزاهمیت فراوانی‌دارد. ازاین‌قبیل است:

ابکارالافکار فی‌الرسایل والاشعار مجموعه‌یی از نامه‌ها و اشعارفارسی و عربی (از هرکدام ۹تا) رشید وطواط است.

التوسل الی‌الترسل از بهاءالدین محمدبن مؤید بغدادی منشی علاءِالدین تکش خوارزمشاه وظ برادر مجدالدین بغدادی عارف معروف. این‌کتاب درسال ۱۳۱۵ش به‌تصحیح شادروان استاد احمدبهمنیار به‌وسیله‌وزارت فرهنگ درتهران منتشرشده‌است. دربارهٔ شرح حال مؤلف نك مقدمهٔ همان‌کتاب.

رسایل عربی رشیدالدین‌وطواط همچنانکه پیشتر در تعلیقات نوشتیم چند بار(ازجمله در۱۳۱۵ق درقاهره) چاپ شده است.

عتبةالکتبه از منتجب‌الدین علی‌بن احمد معروف به‌بدیع کاتب که پیشتر ذکرش درتعلیقات گذشت.

عرایس الخواطر و نفایس النوادر مجموعهٔ دیگری از ۲۵ نامهٔ فارسی و۲۵ نامهٔ عربی رشید وطواط وبرخی رقعات متفرقه. این کتاب وابکارالافکار دریك‌جا زیر نام **نامه‌های رشیدالدین وطواط** به تصحیح محقق معاصر آقای قاسم تویسرکانی درسال ۱۳۳۸ش درتهران منتشرشده‌است. بجزاینها مجموعهٔ دیگری‌از **منشآت رشیدالدین وطواط** دردست است‌که عکسی ازآن‌را کتابخانهٔ ملی‌تهران در اختیار دارد.

فضایل‌الانام من رسایل حجةالاسلام مجموعه‌یی از نامه‌های امام محمد غزالی‌که به‌تصحیح شادروان عباس‌اقبال منتشر شده‌است.

مکاتیب سنایی نامه‌هایی از حکیم سنایی غزنوی که به‌تصحیح استاد نذیر احمد ازدانشگاه علیگره منتشرشده‌است و درتعلیقات برشرح حال سنایی ازآن یاد شد.

منشآت خاقانی که به تصحیح دکتر محمد روشن به‌وسیلهٔ دانشگاه تهران منتشرشده‌است وپیش‌ازاین ازآن یاد شد.

نامه‌های عین‌القضاة همدانی که‌ذکرش گذشت.

نامه‌های مولانا که پیش‌ازاین درتعلیقات ازآن یاد شد.

تفسیر

جادارد‌که دست‌کم از دوتفسیرفارسی قرآن‌مربوط به‌این‌دوره به‌خاطر اهمیت فوق‌العاده‌شان یادکنیم:

کشف‌الاسرار وعدةالابرار که در ۵۲۰ق به‌وسیلهٔ ابوالفضل رشیدالدین میبدی نوشته‌شده وکتابیست بسیارمفصل.این‌کتاب به‌تصحیح استاد علی‌اصغرحکمت درسالهای ۱۳۲۱ـ۳۹ش به‌وسیلهٔ دانشگاه تهران منتشر شده‌است. (چ۲کتابفروشی ابن‌سینا ۱۳۴۴ش). برای شرح حال مؤلف نك مقدمه همان‌کتاب.

روض‌الجنان و روح‌الجنان از ابوالفتوح جمال‌الدین حسین‌بن‌علی رازی، که به‌**تفسیر ابوالفتوح رازی** مشهور است. ج۱ و ۲ این‌کتاب به‌تصحیح شادروان

محمدکاظم طباطبایی تبریزی در ۱۳۲۳ ق وج۳و۴ و۵ آن به‌تصحیح شادروان نصرالله تقوی بامقدمهٔ علامهٔ فقیدمحمد قزوینی در۱۳۱۳-۱۵ش در تهران چاپ شده است. تصحیح دیگری ازاین کتاب به‌وسیلهٔ استاد مهدی الهی قمشه‌یی صورت گرفته است که چاپ دوم آن در ۱۳۳۵ش در۱۰ج و قریب ۵۰۰۰ ص به‌وسیله کتابفروشی علمی منتشر شده‌است.

تواریخ و تراجم

ترجمهٔ کتاب‌الفتوح ابن اعثم‌کوفی از احمدبن محمد هروی در۵۹۶ ق که از اسناد مهم اوایل اسلام‌است وبارها چاپ شده‌است.

مجمل‌التواریخ والقصص ازنویسندهٔ ناشناسی ازمردم اسدآباد همدان در ۵۲۰ق. این کتاب به‌تصحیح شادروان ملک‌الشعرای بهار در۱۳۱۸ش به‌وسیلهٔ کتاب‌فروشی خاور درتهران منتشرشده‌است.

تاریخ برامکه ترجمهٔ محمدبن حسین‌بن عمر هروی از همین ایام که به‌تصحیح شادروان استاد عبدالعظیم قریب درتهران منتشرشده‌است (۱۳۱۳ش).

برای **ترجمهٔ تاریخ بخارا، تاریخ بیهق، القند فی تاریخ سمرقند، فارسنامهٔ** ابن‌بلخی چنانکه پیش‌ازاین گفته شد نك تاریخ درایران.

تتمهٔ صوان‌الحکمه به‌زبان عربی در شرح حال علما وحکما از ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی معروف به‌ابن فندق. برای این‌کتاب وکتاب صوان‌الحکمه و نویسندگانشان نك بیست‌مقاله قزوینی ج۲،دربارهٔ ابن‌فندق نك ادبیات صفا، تاریخ در ایران.

آثار علمی

ازاین‌دوره کتابهای علمی بسیاری مانده‌است، ازجمله از:

ظهیرالدین‌محمد مسعودی‌مروزی، قطان‌مروزی، شرف‌الدین ابوالفضل حبیش تفلیسی، ابوحاتم اسفزاری، عبدالرحمن خازنی، اسمعیل جرجانی و

فخرالدین رازی سابق الذکر. برای شرح احوال اینان نك ادبیات صفا. برای معرفی آثار فارسی آنان نك کتابنامهٔ علوم. دربارهٔ آثار علمی **ابن‌فندق** نك مراجع مذکور در زیر نام او. دربارهٔ آثارعلمی **نصیرالدین طوسی** نك آثار و احوال نصیرالدین طوسی از استاد مدرس رضوی؛ یادنامه خواجه‌نصیر؛ کتابنامهٔ علوم؛ ادبیات صفا ج ۳؛ سخن علمی سال ۶، ش ۸ و ۱۱.

ازجمله آثار این‌دوره درجغرافیا ومشتقات آنست:

عجایب‌المخلوقات و غرایب‌الموجودات از محمدبن محمودبن احمد طوسی ازسدهٔ ۶ این‌کتاب به‌تصحیح استاد منوچهرستوده در۱۳۴۵ش به‌وسیلهٔ بنگاه ترجمه ونشرکتاب منتشر شده‌است.

جهان‌نامه ازمحمدبن نجیب بکران معاصرمحمد خوارزمشاه‌که برای بار دوم به‌تصحیح محقق معاصرمحمد امین‌ریاحی به‌وسیلهٔ کتابفروشی ابن‌سینا در تهران منتشرشده‌است.

طبایع‌الحیوان از شرف‌الزمان طاهر مروزی زنده در ۵۱۴ ق‌که قسمتی از آن زیر نام ابواب فی‌الصین والترك والهند باترجمهٔ انگلیسی‌آن به اهتمام استاد فقید شادروان مینورسکی به‌وسیلهٔ انجمن شاهانهٔ آسیایی درسال ۱۹۴۲ درلندن چاپ شده است. برای ترجمهٔ مقدمهٔ مینورسکی ومنتخباتی از متن‌کتاب نك نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز: سال ۳، ش ۷ـ۸

توضیح

ص ۵۲ و ۲۴۴ ـ خوشوقتانه نسخهٔ چاپی‌کتاب‌المصادر زوزنی‌که به‌تصحیح محقق فاضل تقی بینش درسال ۱۳۴۰ ش به‌وسیلهٔ‌کتابفروشی باستان درمشهد چاپ شده است به‌دست آمد.

فهرست منابع و مآخذ ترجمه و تعلیقات

دراین فهرست تنها مراجع اصلی ذکر شده است. کتابهایی که مستقیماً مورد نقل واقتباس قرارنگرفته، یا درشمار کتابهای مراجعه ازقبیل واژه‌نامه و دایرةالمعارف بوده، دراینجا نیامده است.

ابن اسفندیار: تاریخ طبرستان. تصحیح عباس اقبال، تهران، کتابفروشی خاور، ۱۳۲۷ش.

ابن خلکان: وفیات‌الاعیان. ج۱–۶، تصحیح محمد محی‌الدین‌عبدالحمید، قاهره، مکتبة‌النهضه، ۱۹۴۸م.

ابن‌طقطقی: الفخری. بیروت، دارصادر، ۱۹۶۶م.

ابوالفرج رونی: دیوان ابوالفرج‌رونی. باهتمام محمود مهدوی دامغانی، مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۳۴۷ش.

اته: تاریخ ادبیات فارسی. ترجمهٔ رضازاده‌شفق، تهران، بنگاه ترجمه ونشرکتاب، ۱۳۳۷ش.

آذربیگدلی: آتشکدهٔ آذر. باهتمام سیدجعفر شهیدی، تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۳۷ش.

آربری، آرثور: تحقیقات ومطالعات انگلیسیها درباب فارسی. ترجمهٔ فرنگیس شادمان، لندن، اتحادیهٔ ناشران بریتانیا، ۱۹۴۳م.

افشار، ایرج: راهنمای کتاب (مجله). تهران، انجمن‌کتاب، ۱۳۳۷ – ۱۳۵۰ش.

افشار، ایرج: فهرست مقالات فارسی. ج ۱ – ۲. تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰–۴۸ش.

افشار، ایرج- بنی‌آدم، حسین: کتابشناسی ده‌ساله. تهران، انجمن‌کتاب، ۱۳۴۷ش.

افشار، ایرج- بنی‌آدم، حسین: کتابهای ایران. ج ۱۱ – ۱۳، تهران، انجمن کتاب، ۱۳۴۴ – ۴۷ش.

افضل کرمان: عقدالعلی للموقف‌الاعلی. تهران، کتابفروشی خاور، ۱۳۴۰ش.

افضل کرمان: المضاف الی بدایع‌الازمان. بتصحیح واهتمام‌عباس اقبال، تهران، ۱۳۳۱ش.

افلاکی: مناقب‌العارفین. ج۱–۲، تصحیح احمد تحسین یازیجی، آنکارا، ۱۹۵۹–۶۱م.

اقبال، عباس: تاریخ مغول. تهران، امیرکبیر، چ۲، ۱۳۴۱ ش.
انوری: دیوان انوری. بکوشش سعیدنفیسی، تهران، مؤسسهٔ مطبوعاتی پیروز، ۱۳۳۷ش.
انوری: دیوان انوری. بکوشش محمدتقی مدرس رضوی ج، ۱-۲، تهران، بنگـاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۳۷-۴۰ ش.
بدیع کاتب: عتبة‌الکتبه. بتصحیح واهتمام محمد قزوینی وعباس اقبال، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۲۹ ش.
براون، ادوارد: تاریخ‌الادب‌فی‌ایران من‌الفردوسی الی‌السعدی. ترجمهٔ امین‌الشواربی، قاهره، مطبعة‌السعاده، ۱۹۵۴ م.
براون، ادوارد: تاریخ ادبیات فارسی ازفردوسی تاسعدی. ترجمهٔ فتح‌الله مجتبائی، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۴۱ش.
بنیادفرهنگ‌ایران: کارنامهٔ بنیادفرهنگ ایران. تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ش.
بوسورث، گلیفورد ادموند: سلسله‌های اسلامی. ترجمهٔ فریـدون بدره‌ای، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ش.
بهار، محمدتقی: سبک‌شناسی. ج ۱-۳، تهران، امیرکبیر، چ۲، ۱۳۳۷ش.
تویسرکانی، قاسم: بحث دربارهٔ کتاب حدائق‌السحر فی‌دقائق‌الشعر. تهران، سازمان تربیت معلم، ۱۳۴۲ش.
جامی، عبدالرحمن: بهارستان. تهران، کتابفروشی مرکزی، ۱۳۴۰ش(ازروی چاپ وین).
جامی، عبدالرحمن: لوایح. بکوشش محمد حسین تسبیحی، تهـران، کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۲ش.
جامی، عبدالرحمن: نفحات‌الانس من‌حضرات‌القدس. بتصحیح مهدی توحیدی‌پور، تهران، کتابفروشی محمودی، ۱۳۳۷ش.
جوینی، عطاملک: تاریخ جهانگشای. ج۱-۳، بسعی واهتمام محمد قزوینی، لیدن، اوقاف گیب، ۱۹۱۱-۳۷ م.
جوینی، عطاملک: تاریخ جهانگشای. ج۱-۳، تهران، کتابفروشی خاور.
حمدالله مستوفی: تاریخ گزیده. بتصحیح عبدالحسین نوائی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۹ش.
الحوفی، احمد محمد: الزمخشری. قاهره، دارالفکرالعربی، ۱۹۶۶ م.
خاقانی: دیوان خاقانی‌شروانی. بکوشش ضیاءالدین سجادی، تهران، زوار، ۱۳۳۸ش.
خاقانی: منشآت خاقانی. تصحیح محمدروشن، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ش.
دشتی، علی: سیری در دیوان شمس. تهران، ابن‌سینا، چ۲، ۱۳۳۷ش.
دشتی، علی: شاعری دیرآشنا. تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۰ش.
دشتی، علی: قلمرو سعدی. تهران، امیرکبیر، چ۳، ۱۳۴۴ش.

دولتشاه سمرقندی: تذکرةالشعرا. بتصحیح محمد عباسی، تهران، کتابخانهٔ بارانی، ۱۳۳۷ ش.

راوندی: راحةالصدور و آیةالسرور. بسعی و تصحیح محمداقبال، تهران، امیرکبیر (بامشارکت کتابفروشی تأیید اصفهان)، ۱۳۳۳ ش (از روی چاپ لیدن).

الرجب. قاسم محمد: مکتبةالمثنی. بغداد، مکتبةالمثنی، ۱۹۶۹م.

رشیدالدین فضل‌الله: جامع‌التواریخ (قسمت اسمعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رفیقان). باهتمام محمدتقی دانش‌پژوه ومحمد مدرسی زنجانی، تهران، بنگاه ترجمه ونشر کتاب، ۱۳۳۸ش.

الزرکلی، خیرالدین: الاعلام. ج ۱-۱۰، بیروت، چ۲، ۱۹۵۴-۵۹ م.

زرین‌کوب، عبدالحسین: با کاروان حله. تهران، چاپ و انتشارات محمدعلی علمی، ۱۳۴۷ ش.

زهری، محمد ـ سادات صوتی، مرتضی: کتابشناسی ملی. ج ۱-۵، تهران، کتابخانهٔ ملی، ۱۳۴۳-۴۸ش.

زهری، محمد ـ سادات‌صوتی، مرتضی: کتابشناسی‌ملی(ماهانه). ج ۱، تهران، کتابخانهٔ ملی، ۱۳۴۹ ش.

زهری، محمد: کتابشناسی ملی (ماهانه). ج۲، تهران، کتابخانهٔ ملی، ۱۳۴۹ش.

زهری، محمد ـ فاطمی علی‌محمد: کتابشناسی ملی (ماهانه). ج۳، تهران، کتابخانهٔ ملی، ۱۳۴۹ش.

فاطمی، علی‌محمد: کتابشناسی ملی (ماهانه). ج۴-۱۲، تهران، کتابخانهٔ ملی، ۱۳۴۹ش.

فاطمی، علی‌محمد: کتابشناسی‌ملی (سه‌ماهه). ج ۱، تهران، کتابخانهٔ ملی، ۱۳۵۰ش.

زهری، محمد (با همکاری بهرام عیلامی ومجتبی فیروزی): کتابشناسی ملی (سه ماهه). ج۲، تهران، کتابخانهٔ ملی، ۱۳۵۰ش.

زهری، محمد (باهمکاری بهرام عیلامی): کتابشناسی ملی (سه ماهه). ج۳، تهران، کتابخانهٔ ملی، ۱۳۵۰ ش.

سرکیس، یوسف‌الیان: معجم‌المطبوعات‌العربیه والمعربه. ج ۱-۲، مصر، مکتبةیوسف‌الیان سرکیس و اولاده، ۱۹۴۶م.

سعدی: متن‌کامل دیوان شیخ اجل سعدی. بکوشش مظاهر مصفا، تهران، کانون معرفت، ۱۳۴۰ ش.

سعدی: بوستان. تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، کتابفروشی بروخیم، ۱۳۱۶ش.

سنایی‌غزنوی: دیوان حکیم ابوالمجد مجدودبن‌آدم سنایی غزنوی. بسعی واهتمام محمدتقی مدرس رضوی، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۱ ش.

سنایی غزنوی: حدیقة الحقیقه. بسعی واهتمام محمدتقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۲۹ش.
سنایی غزنوی: سیرالعباد الی المعاد. با تصحیح و مقدمهٔ سعیدنفیسی، تهران، حسین کوهی کرمانی، ۱۳۱۶ ش.
سنایی غزنوی: مثنویهای حکیم سنائی. بکوشش محمدتقی مدرس رضوی، تهران انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ش.
سوزنی: حکیم سوزنی سمرقندی. باهتمام ناصرالدین شاه حسینی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۴ ش.
شبلی نعمانی: شعرالعجم. ج۱-۵، ترجمهٔ محمدتقی فخرداعی گیلانی، تهران، ابن‌سینا، چ۲، ۱۳۳۵-۳۷ش.
شمس تبریزی: مقالات شمس تبریزی. از گردآورندهٔ ناشناس، تصحیح و تعلیقات احمد خوشنویس، تهران، مؤسسهٔ مطبوعاتی عطائی، ۱۳۴۹.
شهابی، علی‌اکبر: نظامی شاعر داستانسرا. تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۷ش.
صبا، محسن: کتابهای فرانسه دربارهٔ ایران. تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵ش.
صدری افشار، غلامحسین: تاریخ در ایران، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۵ش.
صدری افشار، غلامحسین: کتابنامهٔ علوم ایران. تهران، مرکز مدارک مؤسسهٔ تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی وزارت علوم، ۱۳۵۰ش.
صفا، ذبیح‌الله: تاریخ ادبیات ایران. ج۲-۳، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۹-۴۱ش.
صفا، ذبیح‌الله: حماسه‌سرایی در ایران. تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۳ش.
طرسوسی: دارابنامه. ج۱-۲، تصحیح ذبیح‌الله صفا، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴-۴۶ش.
ظهیر فاریابی: دیوان ظهیر فاریابی. بکوشش تقی بینش، مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۳۳۷ ش.
ظهیری سمرقندی: اغراض السیاسه فی اعراض الریاسه. به‌تصحیح و اهتمام جعفرشعار، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ش.
عتبی: تاریخ یمینی. ترجمهٔ ابوالشرف جرفادقانی و حبیب‌الدین جرفادقانی، به اهتمام بهاءالدوله بهمن میرزا، تهران، ۱۲۷۲ق.
عتبی: بث‌الشکوی. ترجمهٔ ثقة‌الاسلام شهید، تبریز، ۱۳۱۸ق.
عطار نیشابوری: تذکرةاولیا. تصحیح محمد قزوینی، تهران، کتابخانهٔ مرکزی، چ۴، ۱۳۴۶ ش.
عطار نیشابوری: تذکرةاولیا. تصحیح محمد استعلامی، تهران، زوار، ۱۳۴۶ش.
عطار نیشابوری: منطق‌الطیر. باهتمام صادق گوهرین، تهران، بنگاه ترجمه‌و‌نشر کتاب، ۱۳۴۲ش.

عوفی: لباب‌الالباب. باتصحیحات وتعلیقات سعیدنفیسی، تهران، محمدعلی علمی، ۱۳۳۵ش. (از روی چاپ لیدن).

فاطمی: زیر نام زهری را ببینید.

فرمنش، رحیم: احوال وآثار عین‌القضاة همدانی. تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۸ش.

فروزانفر، بدیع‌الزمان: شرح احوال ونقد وتحلیل آثار شیخ فریدالدین عطارنیشابوری. تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۰ش.

فروزانفر، بدیع‌الزمان: سخن وسخنوران. تهران، انتشارات‌خوارزمی، چ۲، ۱۳۵۰ش.

فلکی شروانی: دیوان حکیم نجم‌الدین محمد فلکی‌شروانی. باهتمام طاهری شهاب، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۵ش.

قزوینی، محمد: بیست مقالهٔ قزوینی. تهران، ابن‌سینا، چ۲، ۱۳۳۲ش.

قزوینی، محمد: یادداشتهای قزوینی. ج ۱-۹، بکوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات دانشگاه، تهران، ۱۳۳۷-۴۷ش.

کاتب چلبی: کشف‌الظنون. ج۱-۲، تهران، کتابفروشی جعفری، چ۳، ۱۳۷۸ق.

کاظمی، اصغر: فهرست‌کتابهای آلمانی دربارهٔ ایران. تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ ش.

لویس، برنارد: فدائیان اسمعیلی. ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ ش.

لین‌پول: استانلی: طبقات سلاطین‌اسلام. ترجمهٔ عباس اقبال، تهران، کتابفروشی مهر

محجوب، محمدجعفر: دربارهٔ کلیله ودمنه. تهران، خوارزمی، چ۲، ۱۳۴۹ش.

محسنی، منوچهر: تحقیق در احوال وآثار نجم‌الدین کبری اویسی. تهران، شرکت چاپ وانتشارات‌کتب ایران، ۱۳۴۶ش.

محمدبن‌ابراهیم: ذیل سلجوقنامهٔ ظهیری. تهران، خاور، ۱۳۳۲ش (در تلو سلجوقنامهٔ ظهیری نیشابوری).

محمدبن‌ابراهیم: سلجوقیان وغز در کرمان. بکوشش باستانی پاریزی، تهران، طهوری، ۱۳۴۳ش.

مرزبان‌بن رستم: مرزبان‌نامه. تحریر سعدالدین وراوینی، تصحیح محمد قزوینی، تهران، بارانی (از روی چاپ لیدن).

مسعود سعد: دیوان مسعود سعد سلمان. بتصحیح رشیدیاسمی، تهران، پیروز، چ۲،۱۳۳۹ش.

مشار، خانبابا: فهرست‌کتابهای چاپی فارسی. ج۱-۲: تهران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۳۶-۴۲ ش.

مشار، خانبابا: فهرست کتابهای چاپی فارسی. ج ۱ (الف ـ ت)، تهران، ۱۳۵۰ش.
مشار، خانبابا: « « عربی. تهران ، ۱۳۴۴ش.
مشار، خانبابا: مؤلفین کتابهای چاپی فارسی و عربی. ج ۱-۶، تهران، ۱۳۴۰-۴۴ش.
مشکور، محمد جواد: اخبار سلاجقهٔ روم. مختصر سلجوقنامهٔ ابن‌بی‌بی همراه با تعلیقات و توضیحات مفصل محمدجواد مشکور، تبریز، کتابفروشی تهران. ۱۳۳۰ش.
مشیرسلیمی: یادنامهٔ مولوی. تدوین و تنظیم علی‌اکبر مشیرسلیمی، تهران، کمیسیون ملی یونسکو، ۱۳۳۷ ش.
منزوی، احمد: فهرست نسخه‌های خطی فارسی. ج ۱-۳، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ئی، ۱۳۴۷-۴۹ ش.
منهاج سراج: طبقات ناصری. ج ۱-۲، تصحیح عبدالحی حبیبی، کابل ، انجمن تاریخ افغانستان، چ ۲، ۱۳۴۲-۴۳ ش.
مولوی: مثنوی معنوی. بکوشش محمد رمضانی، تهران، خاور، ۱۳۱۵-۱۹ش.
مولوی: مکتوبات. بکوشش یوسف جمشیدی‌پور وغلامحسین‌امین، تهران، پاینده، ۱۳۳۵ش.
مهستی گنجوی: دیوان مهستی گنجوی. باهتمام طاهری شهاب، تهران، ابن‌سینا، چ ۳، ۱۳۳۷ش.
نخجوانی، حسین: چهل مقاله. تبریز، کتابفروشی تهران، ۱۳۴۳ش.
نسفی، عزیزالدین‌محمد: کشف‌الحقایق. تصحیح احمد مهدوی دامغانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ش.
نسوی، شهاب‌الدین: سیرت‌جلال‌الدین مینکبرنی. ترجمهٔ ناشناس، بتصحیح مجتبی‌مینوی، تهران، بنگاه ترجمه ونشر کتاب، ۱۳۴۴ش.
نسوی، شهاب‌الدین: نفثةالمصدور. تصحیح امیر حسن یزدگردی، تهران، وزارت آموزش وپرورش، ۱۳۴۶ ش.
نظامی‌عروضی: چهارمقاله. تصحیح مجدد وتعلیقات بکوشش محمد معین، تهران ، زوار، ۱۳۳۵ ش.
نظامی‌گنجوی: حکیم نظامی‌گنجوی (مخزن‌الاسرار ــ خسرو وشیرین ــ لیلی ومجنون ــ بهرامنامه ــ اسکندرنامه). تهران، مؤسسهٔ نشرکتب اخلاق، ۱۳۳۶ش.
نظامی‌گنجوی: احوال وآثار قصاید وغزلیات نظامی‌گنجوی. سعیدنفیسی، تهران، فروغی، ۱۳۳۸ ش.
نیکلسن: مقدمهٔ رومی وتفسیرمثنوی معنوی. ترجمه وتعلیق آوانس‌آوانسیان، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۰ش.
وطواط: دیوان رشیدالدین وطواط وحدایق‌السحر فی‌دقایق‌الشعر. بامقدمه و مقابله و تصحیح سعیدنفیسی، تهران، بارانی، ۱۳۳۹ ش.

هاجسن، مارشال گ.س: فرقهٔ اسمعیلیه. ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، تبریز، کتابفروشی تهران (باهمکاری انتشارات فرانکلین)، ۱۳۴۳ش.

Arbery. A. G.: Classical persian Literature. London, George Allen & Unwin Ltd. 2nd ed. , 1967

Arbery. A.G. & Others: The Cambridge History of Persia. vol. 5, London, Cambridge Univ. Press, 1968.

British Council: British Countributions to Persian Studies, Tehran, British Council, 1971

Browne. E.G.: A Literary History of Persia. vol. II, London, Cambridge Univ. Press, 1964

Rypka. Jan: History of Iranian Literature. ed. by K. Jahn, Dordrecht, Reidel, 1968

فهرست الفبایی اعلام

شامل نامهای کسان، جاها، کتابها، کتابخانه‌ها، فرقه‌ها و ملتها

پ

ت

ث

ج

ز

ش

ص

غ

ف

م

ن